اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۵۰
چهارشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

نشنال جئوگرافیک و معمای خلبان گم شده

زلالی و سادگی خرافات را شکست داد

آنهایی که شکست را باور نداشتند

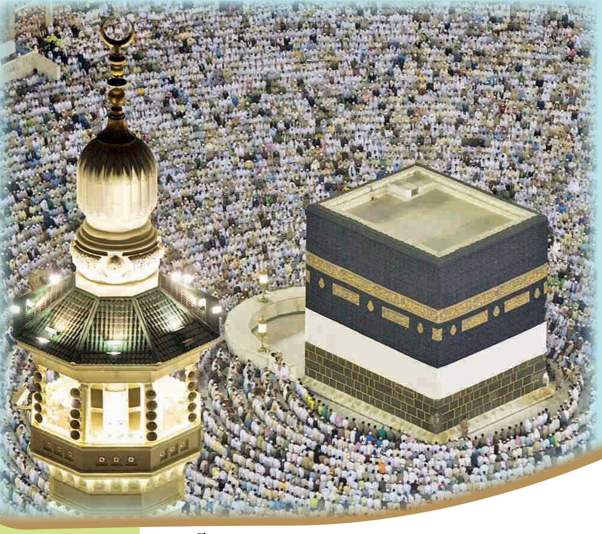
مومیایی مرموز در فریزر



نسرین خسروانی:
دوست دارم نقش یک کولی را بازی کنم!



بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم



فرا رسیدن عید قبول عبد صالح خدا در آزمون تسلیم حضرت حق، عید فرخنده اضحی، عید سعید قربان مبارک باد

در این شماره می خوانید:

یادداشت هفته ۳
بیواسطه ـ نامه به سردبیر ٤
باریکتر از مو ٥
در جهان سیاست ٦
سه گانه ـ مکتوب هفته ۸
دیدنی های ایران ۱۰
ماجرای واقعی خارجی ۱۲
داستان زندگی ١٤
از هر دری سخنی ١٦
گزارش خارجی ۱۸
مشاور ۲۰
بگو سیب ۲۱
رنگ اشتباه ۲۲
سوژه ۲٤
دین و اخلاق ۲٥
خواستگاری، در پیچ و خم دادگاه ۲٦
زبانشناسی ۲۸
راز سلامتی ۲۹
داستان نویسی ۳۰
آشپزی ۳۲
۷۰ سال ۳۳
گوشه و کنار جهان ۳٤
گذر ۳٦
حادثه ۳۷
جور دیگر باید دید ۳۸
داستان ایرانی ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
نوشته های ناب ٤٤
جدول ٤٥
هوش و سرگرمی ٤۷
یک سرگذشت ٤۸
هفت هنر ٥۰
فانتزی ٥٤
لطایف و ظرایف ٥۷
ورزشی ٥۸
پیام های مهربانی ٦۲
پیغام‌های روشنایی ٦۳
از نگاه دیگر ٦٤
نقاشی ٦٦

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

حذف چهار صفر؟!

این روزها بحثی در محافل اقتصادی پیرامون نقاط قوت و ضعف تصمیم دولت دایر بر حذف ۴ صفر از پول ملی در گرفته است. در این میان نظرات موافق و مخالف چندی وجود دارد. ابتدا باید گفت پول ما در طول سالهای پس از انقلاب بخش قابل توجهی از ارزش خود را از دست داده است و حال حتی برای خریدهای معمولی و خیلی کوچک هم باید اسکناسی به مغازه دار بدهیم که چهار یا پنج صفر دارد. دیگر با واحد پول سالهاست که چیزی نمی توان خرید نه تنها با یک ریال بلکه با ده ریال و صد ریال نیز چیزی نمی توان خرید. پس کاملا طبیعی است که صفرهای واحد پول هر ساله باید زیادتر شوند تا بتوان با آن مبادله‌ای انجام داد. متوسط قیمت یک متر مربع واحد مسکونی را اگر ده میلیون تومان درنظر بگیریم و فردی بخواهد یک آپارتمان صد متری بخرد و بابت آن چک بکشد باید صد، ضربدر صد، ضربدر شش صفر ریال روی چک بنویسد. یعنی عملاً جلوی یک باید ده صفر بگذارد حالا به معاملات بزرگتر که چندصد میلیارد ریال معامله می شود کاری نداریم. این وضعیت طبیعتاً مطلوب نیست و باید برای آن فکری کرد. بسیاری از کشورهای دنیا این کار را کرده‌اند کاری که زیمبامبوه و ونزوئلا و... نداریم در همین بغل گوشمان ترکیه چندین نوبت صفرهایی از واحد پول حذف شد. در ایتالیا نیز همین اتفاق افتاد. پس امر تازه‌ای نیست. حذف این صفرها کار ملت را راحت می کند؛ کار حسابداران، بانکها و نیز معاملات مردم را. اینها همه مواردی است که دولت را سرانجام به این نتیجه رسانده که درباره تغییر واحد پول ملی و حذف چندصفر از آن اقدام نماید. اما مخالفان هم به نکاتی اشاره می کنند.

اولاً اینکه در حال حاضر چنین اقدامی در اولویت نیست. نکته دیگر اینکه حذف صفر از پول ملی کمکی به تورم و کاهش تورم نمی کند. انتقاد دیگر آنان این است که این اقدام هزینه‌های قابل توجهی را به دولت تحمیل می کند، جمع آوری اسکناسهای قبلی و چاپ اسکناسهای جدید از جمله این هزینه‌ها است. برخی هم معتقدند این تغییر پول ممکن است زمینه‌های سوءاستفاده را برای برخی عوامل خلافکار فراهم بیاورد. از همه اینها که بگذریم مهمترین نکته درستی که مخالفان به آن اشاره می کنند هنگام مناسب انجام این اصلاح ضروری است. یعنی این تغییر و تحولات اگر وقتی صورت گیرد که ما مشکل تورم را در جامعه حل کرده‌ایم بسیار اقدام خوبی است. همانطور که ترکیه با حذف شش صفر از پول ملی توانست با انضباط مالی و سیاستهای درست اقتصادی تورم را به مرز قابل قبولی برساند به نحوی که در حال حاضر نزدیک دو دهه است که تورم ترکیه تک رقمی است. در ایتالیا نیز این تغییرات با ورود ایتالیا به بازار پولی اروپا و قبول یورو عملاً به خودی خود از کار کرد افتاد چون لیر جای خود را به یورو داد که واحد پولی مشترک با اروپاست. اما به عنوان مثال در زیمبابوه هرچند وقت یک بار صفرهای پول کم می شود. یا در ونزوئلا هنوز اسکناسهای جدید چاپ می کنند که چند صفر آن حذف شده است و مرتب بولیوار جدید به دست مردم می رسد. تغییر واحد پول و حذف چند صفر از پول ملی به خودی خود اقدام خوبی است به شرط آنکه ما بتوانیم با ایجاد اصلاحات ساختاری در اقتصاد مشکل اصلی اقتصاد کشور را حل کنیم و آن کنترل نقدینگی، کاهش بهره بانکی، اصلاح نظام پرداخت یارانه‌ها و رفع عدم تعادلها در اقتصاد است که بوجود آورنده اصلی تورم مزمن در اقتصاد ایران به حساب می آیند. همه می‌دانیم که با این روند کاهش ارزش پول ملی مرتب باید اسکناسهای بیشتری چاپ بکنیم با صفرهای بیشتر و دفاتر حسابداری مان باید جای ارقام بیشتری داشته باشد و اینها هیچ کدام خوب نیست اما همزمان با تغییر واحد پول باید جراحی اقتصاد را نیز جدی بگیریم.

دو چیز موجب هلاکت است: ترس از فقر و طلب فخر
● امام علی(ع)

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

شماره آینده مجله منتشر نمی‌شود با توجه به تعطیلی روز دوشنبه ۲۱ مرداد (روز چاپ) و تعطیل اداری روز ماقبل آن و با در نظر داشتن اینکه مجله امکان چاپ و صحافی پیدا نمی کند شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی در تاریخ چهارشنبه ۳۰ مرداد منتشر می‌شود.

نامه‌های بی‌واسطه

ما هم به سهم خود می‌توانیم

خیلیها که عاشق کشورشان هستند،دوست دارند فرصتی خاص پیش بیاید و نشان دهند که تا چه اندازه حاضرند برای سرزمین مادری شان با تمام وجود فداکاری کنند.من به شما پیشنهاد می کنم منتظر رخ دادن هیچ اتفاق بزرگی نباشید.خاموش کردن یک لامپ اضافه، بستن شیر آبی که چکه می کند، بوق نزدن در جایی که نیاز نیست، خاموش کردن تلویزیون وقتی نگاهش نمی کنید، نریختن آشغال در طبیعت و کنار جاده‌ها و... هر کدام از اینها گامی کوچک اما مؤثر است.
فقط تصور کنید هر روز هر ایرانی یک گام کوچک و هوشمندانه بردارد آن وقت روزی ۸۰ میلیون کار خوب خواهیم داشت.
هشتاد میلیون قدم برای سرزمین مان ایران

بیژن ملاح سعید بندرانزلی

دو لطیفه کوچک

برای آمدن لبخندی بر لب خوانندگان عزیز مجله این دو لطیفه را انتخاب کردم که در این شرایط دشوار اقتصادی که مردم کمتر لبخند می‌زنند فراغتی حاصل شده باشد. این دو لطیفه البته هیچ طعنه قومیتی ندارد که شوخی با اقوام شریف ایرانی به حساب آید.
امیدوارم خوانندگان همیشه خوشحال باشند:
۱ـ پنج برادر با هم شریک شده و یک تاکسی می‌خرند دو ماه بعد کارشان به ورشکستگی می کشد فکر می کنید علت ورشکستگی آنان چه بود؟ خیلی ساده. برای آنکه هر ۵ نفر آنها با هم توی تاکسی می‌نشستند و گشت می‌زدند.
۲ـ یک نفر سری به قبرستانی می‌زند و می‌بیند همه اموات از قبرها بیرون آمده و به صف ایستاده‌اند. از یکی می‌پرسد جریان چیست؟ می‌گوید سوالهای شب اول قبر لو رفته (نعوذبالله) و قرار است دوباره از ما بازجویی کنند...

غلامعلی چریکی ـ گچساران

صفحه‌ای برای درد دلهای کارگران

چقدر خوب می‌شد که صفحه‌ای را برای بیان مشکلات کارگران اختصاص می‌دادید خوشبختانه مجله شما از هر نظر کامل است و تنوع خوبی دارد اما به نظر من جای صفحه‌ای برای کارگران در مجله خالی است.به عنوان یک خواننده پیشنهاد می کنم یک صفحه به درددلهای کارگران اختصاص یابد که مشکلاتشان فراوان است.

مهدی مقدم ـ قم

مای «ما» با «ما»ی آنها فرق دارد

" ما " با " ما فرق می کند
مثلا وقتی مسئولی می گوید:
" ما مشکل اقتصادی نداریم "
یا مثلا می گوید:
" تحریمها روی ما تاثیری ندارد "
ما در اون"ما " نیستیم.
منظورش "ما"ی اونهاست نه " ما "ی ما.
حالا تازه فهمیدم ما الکی خودمون رو قاطی " ما "ی اونها کردیم.
اون مسئول راست می گوید.
اون " ما " مشکل اقتصادی ندارد
این " ما "یی که ما در آن هستیم مشکل اقتصادی دارد که ربطی به اون " ما " ندارد؟

حسین مستعلی زاده از بردسیر

بی‌پناه و نیازمند کمک

زنی هستم تنها و بی سرپرست . بیست سال پیش شوهرم را از دست دادم و از آن به بعد سرپرستی ۷ فرزند دختر بر گردن خودم افتاده است. یکی از آنها معلول است و حال در سن ۲۲ سالگی هیچ پناهی بعد از خدا جز من ندارد. من در یک روستا زندگی می کنم که با سختی و مرارت تمام و با چوپانی تا به حال توانستم زندگی را بگردانم. هرچه که از زندگی قبلی مانده بود و نیز هرچه که در این دوران کار کرده ایم خرج درمان این دختر معلول شد که گرچه خوشبختانه تا حدود زیادی توانسته ایم معلولیت او را برطرف کنیم اما هنوز نیاز به رسیدگی دارد و مخارج او همچنان سر جای خویش باقی است. حالا در این سن پیری روی زمین اجاره ای کار می کنم. هیچ چیزی نداریم.
باور کنید حتی در این گرمای جنوب یک کولر و پنکه هم نداریم. فرزندانم هنوز به من وابسته‌اند. خودم به چند نوع بیماری گرفتار آمده ام. هر کسی می خواهد با گوشه ای از سختی های زندگی من آشنا شود می تواند ناشناس سری به روستایمان بزند و دریابد که چنین هموطنانی نیز هستند و با چنین دردهایی سر می کنند که شانه‌های چند مرد را نیز خم می کند.چه برسد به شانه های زخمی یک زن فرتوت را. بعد از خدا امیدم به کمک های شما نیکوکاران همراه و دلسوز است. سرفراز باشید.

س-ح-مسجد سلیمان

تسلیت به همکار

با خبر شدیم همکارمان **آقای رضا سعادتمند** در سوگ الیم رحلت مادر خانم ارجمند خویش داغدارند. مصیبت وارده را به ایشان و خانواده محترم تسلیت گفته، برای آن مرحومه رحمت و غفران الهی و برای بازماندگان صبر و اجر مسئلت داریم

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن عید تسلیم انسان در برابر تقدیر الهی، عید اضحی، عید سعید قربان بر همه شما خوانندگان خوب و ارجمند و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ فرانک داعیان ـ سنقر
نوشته‌اید که ساعتهای مشاوره تلفنی را افزایش دهیم اما اگر خوانندگان لطف کنند و در همان ساعت مقرر با مشاوران تماس بگیرند قدر مسلم معطل نمی‌شوند. مشکل آن است که به ساعتهای مقرر اعلام شده توجه نمی‌شود. گاه شده که مشاوران ما پای تلفن نشسته‌اند و وقت آزاد هم دارند و تلفنی هم نمی‌شود اما بعد از ساعت اعلام شده تلفن زنگ می‌زند، اگر در همان ساعات تماس گرفته شود مشکل پیش نمی آید. از لطف شما متشکرم و پیشنهادهای شما را با دوستان درمیان گذاشته ام.

❁ آرمین سفیدیان ـ ارومیه
به سهم خود بسیار متأسفم که برای تهیه مجله در شهر زیبای ارومیه دچار مشکل شده‌اید. گلایه شما را به دوستان و همکاران واحد توزیع و فروش منتقل کرده‌ام تا نسبت به رفع مشکل اقدام کنند.

❁ باقر پسندی ـ تهران
پاسخ آقای سفیدیان شامل شما هم می‌شود و با این تفاوت که این بار کیوسکهای اطراف خیابان سعدی تهران مرجع خطاب است.

❁ آرمان عابد ـ رشت
به نکته درستی اشاره کردید با وجودی که دولت اعلام کرده است ارز کاغذ مطبوعات را تأمین کرده اما معلوم نیست این ارز صرف چه کالایی شده که اوضاع کاغذ اینچنین است و بین ۳ تا ۴ برابر افزایش قیمت داشته است. به هر حال در اقتصاد رانتی ما از این اتفاقات نباید تعجب کرد.

❁ حسام دشتی زاده-گلستان
نمابر شما به دستم رسید و آن را به دوستان تحریریه دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. از لطف شما متشکرم و برای اعتقادات شما احترام قائلم. خداوند به شما توفیق عنایت بفرماید.

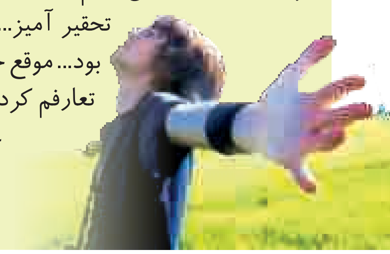
پند امروز



امیر المومنین علیه السلام فرموده :
تمام خیر در سه چیز جمع شده است:
نگاه، سکوت، سخن
هرنگاهي كه پندي در آن گرفته نشود، فراموشي است.هر سكوتي كه انديشه‌اي در آن نباشد، غفلت است.هر سخني كه ذكري در آن نباشد، بيهوده است.
خوشا به حال كسي كه:نگاه او پند، سكوت او انديشه و سخن او ذكر باشد، بر گناهش گريسته و مردم از شرش در امان باشند.

نیم عمرت را زندگی کن

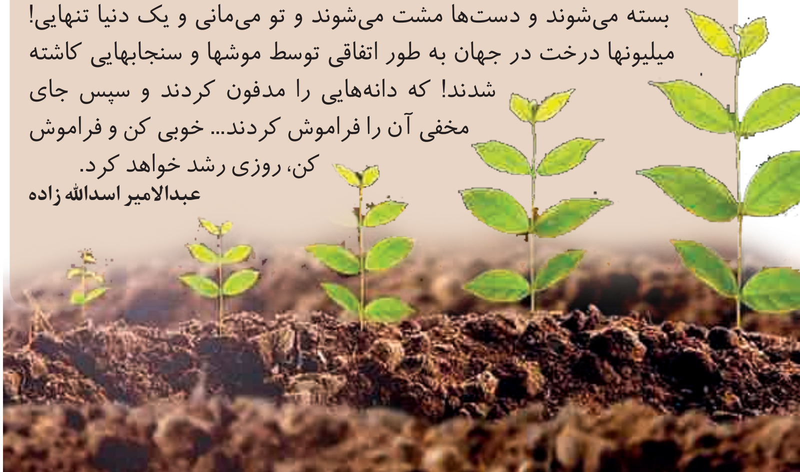
شخصی تعریف می‌کرد:یه همکار داشتم سر برج که حقوق می‌گرفت تا ۱۵ روز ماه سیگار برگ می‌کشید، بهترین غذا را در رستوران می‌خورد و...
اما نیمی از ماه را هم غذای ساده از خانه می‌آورد. موقعی که خواستم انتقالی بگیرم کنارش نشستم و گفتم تا کی به این وضع ادامه می‌دهی؟باتعجب گفت: کدام وضع!گفتم زندگی نیمی اشرافی و نیمی گدایی...! به چشمهایم خیره شد وگفت: تا حالا سیگار برگ کشیدی؟ گفتم نه!گفت: تا حالا تاکسی دربست رفتی؟ گفتم نه! گفت: تا حالا به یک کنسرت عالی رفته‌ای؟ گفتم نه! گفت: تاحالا در یک رستوران شیک غذا خورده‌ای؟ گفتم نه! گفت: تاحالا تمام پولت را برای کسی که دوستش داری هدیه خریده‌ای تا خوشحالش کنی؟ گفتم نه!گفت: اصلا عاشق بوده‌ای؟ گفتم نه!گفت: تاحالا یک هفته از شهر بیرون رفته‌ای؟ گفتم نه!گفت اصلا زندگی کرده‌ای؟ با درماندگی گفتم: آره... نه... نمی‌دونم!!...همینطور نگاهم می‌کرد، نگاهی تحقیر آمیز...! اما حالا که نگاهش می‌کردم برایم جذاب بود... موقع خداحافظی تکه کیک خامه‌ای در دست داشت تعارفم کرد و یک جمله به من گفت که مسیر زندگیم را عوض کرد، او پرسید: میدانی تا کی زنده‌ای؟
گفتم نه! گفت: پس سعی کن دست کم نیمی از ماه را زندگی کنی!!



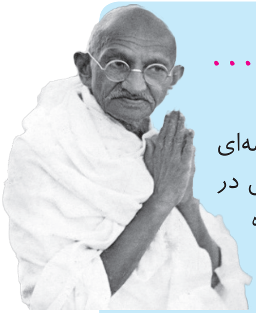
معصومه نجار

تلنگر

نه آرامشت را به چشمی وابسته کن، نه دستت را به گرمای دستی دلخوش! چشم‌ها بسته می‌شوند و دست‌ها مشت می‌شوند و تو می‌مانی و یک دنیا تنهایی! میلیونها درخت در جهان به طور اتفاقی توسط موشها و سنجابهایی کاشته شدند! که دانه‌هایی را مدفون کردند و سپس جای مخفی آن را فراموش کردند... خوبی کن و فراموش کن، روزی رشد خواهد کرد.
عبدالامیر اسدالله زاده



دست در دست خدایی وقتی ...



می گویند :
زمانی که گاندی می‌خواست خودش را به جلسه‌ای برساندکه قرار بود در آن جلسه از حق ملتش در برابرانگلیسی ها دفاع کند، دیر به ایستگاه راه آهن رسیدو قطار شروع به حرکت کرده بود.گاندی مجبورشد که به دنبال قطار بدود و بالاخره به قطار رسید ولی هنگام سوار شدن، یک لنگه کفشش‌از پایش در آمدو کنار ریل افتاد.گاندی سریع لنگه دیگر کفش را از پای درآورده و به سمت لنگه جا مانده پرتاب نمود وقتی به مقصد رسید و وارد جلسه شد تمام حضار به گاندی پابرهنه خندیدند.
یکی از انگلیسیها گفت:
آقای گاندی کفشهایتان کو ؟نکند قصد دارید با پای برهنه از حقوق ملت خود دفاع کنید! مجدداً همه حضار خنده بلند و طولانی سر دادند.گاندی با نگاهی آرام و لبخندی بر لب، آنها را نظاره می‌کرد.وقتی خنده آنها تمام شد گاندی گفت :
وقتی به علت تاخیر بدنبال قطار می‌دویدم تا خود را به اینجا برسانم،یک لنگه کفشم از پایم در آمد و من آن یکی لنگه را نیز درآوردم و نزدیک‌لنگه دیگر انداختم ،که اگر پابرهنه ای پیدایشان کرد یک جفت کفش داشته باشد نه یک لنگه.
سکوت مرگباری سالن را فراگرفت، آری این است معنای انسانیت.
لازم نیست یکدیگر را " تحمل " کنیم، کافی است همدیگر را "قضاوت " نکنیم.گاهی، "خداوند"می‌خواهد با دست تو دست دیگر بندگانش را بگیرد. وقتی "دستی" را به "یاری می‌گیری" بدان که: دست دیگرت‌در "دست خداست"..
بیژن ملاح سعید

پیش از سخن گفتن، حرف را بسنج

● روبرو

آیا شما یک "منتظر" همیشگی هستید؟



چه مدت از زندگی خود را به انتظار کشیدن می‌گذرانید؟ انتظار برای تعطیلات بعدی، شغل بهتر، بزرگ شدن بچه ها، یک رابطه پرمعنا، موفقیت، پولدار شدن، مهم شدن یا روشن‌بین شدن. چندان نامتعارف نیست که اشخاص همه عمر را به انتظار شروع زندگی سپری کنند.
انتظار، یک حالت ذهنی است و در اصل به این معنا است که شما آینده را می‌خواهید و اکنون را نمی‌خواهید. آنچه را دارید نمی‌خواهید و آنچه را ندارید می‌خواهید. با هر نوع انتظار، ناآگاهانه تضادی درونی بین اکنون و اینجا، یعنی جایی که نمی‌خواهید باشید با آینده فرافکنی شده خود، یعنی جایی که می‌خواهید باشید، ایجاد می‌کنید. این نگرش موجب می‌شود "حال" حاضر را از دست بدهید و کیفیت زندگی شما به شدت کاهش یابد.

* دکتر روحانی: عادی‌سازی روابط نفتی و بانکی ایران گام اول تعهدات مورد انتظار از اروپاست
* ظریف: اگر محبت رهبری نبود، تحمل برخی نامرادیها امکان نداشت
* وزیر ارتباطات: مسئولان با ازدواج ساده فرزندان خود، فرهنگ‌سازی کنند
* نخستین محموله بنزین ایران صادر شد
* معاون وزیر بهداشت: اولویت اصلی کشور باید حفظ سرمایه انسانی باشد
* وزیر صنعت: هیچ مصوبه‌ای برای افزایش قیمت خودرو نداشته‌ایم
* استاندار تهران: نرخ بیکاری در ۲۰ استان کاهش داشته است
* سازمان محیط‌زیست با شماره‌گذاری ۱۲ هزار موتورسیکلت کاربراتوری مخالفت کرد
* معاون امور جوانان وزارت ورزش: افزایش وام تأثیری در افزایش ازدواج نخواهد داشت
* طرح تولید خانگی در ۹ استان اجرا می‌شود
* اتحادیه اروپا خواستار توقف فوری درگیریهای لیبی شد
* ترامپ پس از آزمایش کره شمالی: "اون" مرا ناامید نمی‌کند!
* دولت سوریه و معارضان بر سر آتش‌بس در "ادلب" به توافق رسیدند
* چین: آماده جنگ تجاری با آمریکا هستیم
* سی‌ان‌ان از احتمال فروپاشی بریتانیا به دست جانسون خبر داد
* آمریکا رسماً از معاهده منع موشکهای هسته‌ای میانبرد با روسیه خارج شد
* رئیس جمهوری سومالی تابعیت آمریکایی خود را لغو کرد
* واشنگتن: اروپا داعشیها را پس نگیرد، در اروپا آزادشان می‌کنیم
* نیروهای ژنرال "حفتر" پهپاد ترکیه را درجنوب "طرابلس" سرنگون کردند
* یونان: تحرکات ترکیه در سواحل قبرس تهدید علیه امنیت منطقه است
* سندرز: در نخستین روز ریاست جمهوری به برجام بازمی‌گردم
* سودان با تحویل اعضای اخوان‌المسلمین به مصر موافقت کرد
* پاکستان رهبران طالبان را رسماً برای مذاکره دعوت کرد
* طراح حملات ۱۱ سپتامبر: آماده کمک به آمریکا برای پیگرد قضایی عربستان هستیم
* عراق: ابوبکر بغدادی فلج شده و در سوریه است

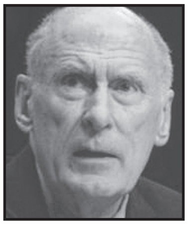
پویا حمداللهی



ترامپ و اخراجهای متناقض

دولت دونالد ترامپ، از زمان روی کار آمدن در بیش از دو سال گذشته تحولات بسیاری را پشت سر گذاشته و تهاجمی‌تر،افراطی‌تر و متفاوت تر از تمام دولتهای پیشین عمل کرده و همین نوع رفتار متناقض باعث شده برخی از مقامات ارشد دولت او استعفا داده و شمار بیشتری هم برکنار شوند. در این مطلب نگاهی می‌اندازیم به تعدادی از افرادی که در دولت این رییس جمهوردمدمی مزاج به هر دلیلی سمت‌های خود را از دست داده‌اند.

دن کوتس، مدیر اطلاعات ملی آمریکا



دونالد ترامپ در توییتی خبر استعفای کوتس را در ژوئیه ۲۰۱۹اعلام کرد و گفت که وی اواسط اوت از این پست کنار خواهد رفت و در عوض جان راتکلیف، نماینده تگزاس در مجلس نمایندگان کنگره جای او را خواهد گرفت.

کوتس و ترامپ اغلب در مورد مسائل مختلف سیاست خارجی از جمله روسیه، کره شمالی و ایران دچار اختلاف نظر بوده اند.ارزیابی های او در دوران تصدی مدیریت اطلاعات ملی بارها از سوی رئیس جمهور آمریکا که به سازمان های اطلاعاتی انتقاد دارد، زیر سوال رفت.

ترامپ در ماه ژانویه همچنین مدیر اطلاعات ملی را در ارزیابی‌اش از تهدیدهای ایران "منفعل" و "زودباور" خواند.

رکس تیلرسون، وزیر خارجه



برکناری رکس تیلرسون وزیر خارجه ترامپ (متولد ۱۳۵۲) بیش از همه نشانگر خروج کامل دولت ترامپ از منطق دیپلماسی و عقلانیت بخصوص در رابطه با لزوم حفظ برجام است. تیلرسون هرچند از حامیان ترامپ بود و چون او فکر می کرد اما حداقل فهمیده بود که خروج آمریکا از یک معاهده بین‌المللی که مصوّبه شورای امنیت را نیز دارد چه تصویری از اعتبار آمریکا بر جای خواهد گذارد.با برکناری تیلرسون، آمریکا رئیس سازمان سیا را با شرط موافقت با خروج از برجام به کار گمارد.

دونالد ترامپ در توییتی در ۱۳ مارس ۲۰۱۸اعلام کرد که آقای تیلرسون را برکنار و مایک پومپئو را به جای اوانتخاب کرده است.ترامپ بعد از اعلام برکناری آقای تیلرسون گفت که آن دو در مسائلی مانند پرونده هسته‌ای ایران با هم اختلاف داشتند.رکس تیلرسون ۱۴ ماه در این پست بود.

کریستین نیلسن، وزیر امنیت ملی



کرستین نیلسن، وزیر امنیت ملی آمریکا، که مسئول اجرای بعضی از سیاست های جنجالی آمریکا در امور مرزی بود، ۸ آوریل ۲۰۱۹ از مقام خود استعفا کرد.خانم نیلسن در استعفانامه‌اش خدمت در این پست را "بزرگترین افتخار زندگی اش" توصیف کرد، اما دلیلی برای رفتن ارائه نکرد. او فقط نوشت که اکنون وقت مناسبی برای ترک این پست است.خانم نیلسن از دسامبر سال ۲۰۱۷ وزیر امنیت ملی بود، اما به دلیل دفاع جانانه از بعضی از سیاست های مرزی آقای ترامپ با انتقادهای شدیدی مواجه شده بود.

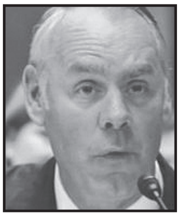
جیمزماتیس، وزیر دفاع



دونالد ترامپ در توییتی اعلام کرد که ژنرال ماتیس در ۲۰ دسامبر ۲۰۱۸ بازنشسته خواهد شد. اما از جانشین ماتیس نامی نبرد.

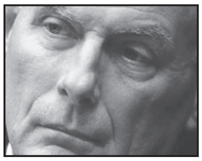
این ژنرال سرشناس سابق نیروی دریایی از زمان روی کار آمدن ترامپ به این سمت منصوب شد.خبر استعفای ماتیس یک روز پس از تصمیم جنجالی و غیرمنتظره دونالد ترامپ مبنی بر خارج کردن نیروهای آمریکایی از سوریه منتشر شد. ژنرال ماتیس دیدگاه‌های متفاوتی با دونالد ترامپ در مورد موضوعات مختلف داشت از جمله تصمیم ترامپ در مورد خروج از توافق هسته‌ای با ایران.جیمز ماتیس بیش از دو سال در این سمت بود.

راین زینکی، وزیر کشور



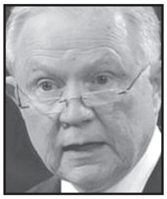
دونالد ترامپ در توییتی گفت که زینکی در پایان سال جاری میلادی (۲۰۱۸) از مقامش کناره گیری می کند! البته مانند دیگر نیروهای برکنار شده این دولت جزییاتی در مورد علل کناره گیری او هم عنوان نشده است.زینکی تقریبا دو سال در این سمت بود.

جان کلی، رئیس دفتر رئیس جمهور



این ژنرال بازنشسته نیروی دریایی در ژوئیه سال ۲۰۱۷ منصوب شد و ترامپ چندی پیش اعلام کرد که جان کلی پایان سال جاری میلادی سمتش را ترک می کند.اوایل امسال کلی مجبور شد در برابر دوربینها "احمق" خطاب کردن ترامپ را تکذیب کند. موضوعی که در کتاب باب وودوارد، روزنامه‌نگار برجسته آمریکایی هم به آن اشاره شده بود.جان کلی، حدود یک سال و پنج ماه این سمت را در اختیار داشت.

جف سشنز، دادستان کل



این سناتور جمهوریخواه از ایالت آلاباما، اولین کسی بود که از کاندیداتوری دونالد ترامپ برای ریاست جمهوری حمایت کرد. در دوران مبارزات انتخاباتی ترامپ، وی یکی از مشاوران بسیار نزدیک او بود و در دولت هم یکی از حامیان رئیس جمهور در مورد مهاجرت شناخته شد .اما ترامپ با جف سشنز میانه خوبی نداشت، به‌ویژه به‌خاطر اینکه سشنز از تحقیقات درباره ادعای تبانی ستاد انتخاباتی ترامپ با روسیه خود را کنار کشیده بود.اما سشنز در نامه استعفایش به وضوح بیان کرد که این تصمیم او نبوده: "رئیس جمهورعزیز، به درخواست شما استعفا می‌دهم." سشنز یک سال و نه ماه در دولت ترامپ خدمت کرد.

نیکی هیلی، نماینده آمریکا در سازمان ملل



خانم هیلی فرماندارسابق ایالت کارولینای جنوبی و اولین زن غیرسفید پوست بود که در کابینه ترامپ به کار مشغول شد.نیکی هیلی در زمان استعفا اعلام کرد که تنها تا پایان سال میلادی (۲۰۱۸) در سمت خود باقی می‌ماند.رویکرد انتقادی و تند او به ساختار و عملکرد سازمان ملل متحد ظرف همان ماه‌های نخست حضورش در نیویورک بسیاری از رهبران جهان را متعجب کرد، به طوری که خبر غیرمنتظره استعفای او فراتر از مرزهای ایالات متحده هم خبرساز شد.

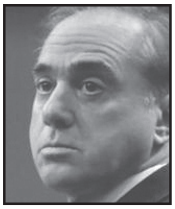
نیکی هیلی یک سال و یازده ماه در دولت بود.

اسکات پروییت، مسئول سازمان حفاظت محیط زیست



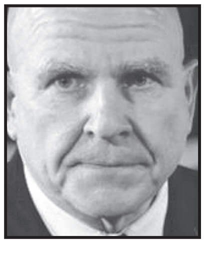
این وکیل در فاصله سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۷ به عنوان دادستان کل ایالت اوکلاهما فعالیت کرده بود.از زمان شروع به کار او در این سمت، اخباری از رسوایی‌هایی اخلاقی در مورد او منتشر شد و به گفته دونالد ترامپ، آقای پروییت به دلیل "حملات بی‌رحمانه‌ای " که به او و خانواده‌اش می شد، استعفا داد.اسکات پروییت یک سال و ۴ ماه و ۱۹ روز این پست را در اختیار داشت.

دیوید شولکین، وزیر اموربازنشستگان نظامی



دونالد ترامپ در توییتی در ۲۸ مارس ۲۰۱۸ استعفای دیوید شولکین، وزیر امور بازنشستگان نظامی را اعلام کرد؛ پزشکی که در دوران باراک اوباما، معاون وزیر امور بازنشستگان نظامی بود.یک نهاد نظارتی در داخل این وزارت به این نتیجه رسیده بود که شولکین در اقدامی نامناسب بلیت مسابقات تنیس ویمبلدون را دریافت کرده و همسرش را با پول مالیات‌دهندگان به سفر اروپا برده بود. شولکین هم قبول کرد بیش از چهار هزار دلار به دولت برگرداند.دیوید شولکین ۱۴ ماه در این پست بود.

اچ آرمک مستر، مشاور امنیت ملی



هربرت مک مستر، سپهبد نیروی زمینی ارتش آمریکا که در عراق و افغانستان خدمت کرده بود جانشین مایکل فلین شد که در پی برملا شدن تماس‌هایش با سفیر روسیه در واشنگتن مجبور به کناره گیری شد. مجله تایم آقای مک مستر را به عنوان یکی از صد چهره تاثیر گذار جهان در سال ۲۰۱۴ معرفی کرد. کاخ سفید در اطلاعیه‌ای اعلام کرد که دونالد ترامپ و هربرت مک‌مستر مدتها درباره استعفای او حرف می‌زدند ولی این تغییر را جلو انداختند "چون هر دو حس کردند مهم است که به جای گمانه‌زنی، زودتر تیم جدید مستقر شود."

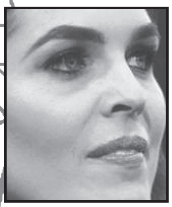
اچ آر مک مستر ۱۳ ماه در این سمت بود.

گری کوهن، مشاور ارشد در امور اقتصادی



خبر کناره گیری آقای کوهن چند روز پس از تصمیم دونالد ترامپ مبنی بر وضع تعرفه بر واردات فولاد و آلومینیوم یعنی ۶ مارس ۲۰۱۸منتشر شد.آقای کوهن دردوران خدمتش در کاخ سفید، طراح اصلی برنامه اصلاحات مالیاتی دونالد ترامپ بود که در ماه دسامبر سال ۲۰۱۷ به تصویب کنگره آمریکا رسید.گری کوهن در زمان آغاز بحران اقتصادی در سال ۲۰۰۸ میلادی، دومین تصمیم گیرنده مهم در بانک گلدمن ساکس بود.گری کوهن ۱۴ ماه این پست را در اختیار داشت.

هوپ هیکس، مدیر ارتباطات کاخ سفید



خانم هیکس که پیشینه‌ای در سیاست نداشت در سال ۲۰۱۶ وارد ستاد انتخاباتی دونالد ترامپ شد و پس از پیروزی او به عنوان مدیر روابط عمومی به کاخ سفید منصوب شد.او چهارمین مدیر ارتباطات استراتژیک کاخ سفید پس از اخراج آنتونی اسکاراموچی بود.استعفای خانم هیکس ۲۹ ساله یک روز پس از ادای شهادت در کمیته اطلاعات مجلس نمایندگان اعلام شد.او در آن جلسه که به تحقیقات کنگره درباره دخالت روسیه در انتخابات آمریکا مربوط می‌شد، گفته بود کارش اقتضا می کند گاهی "دروغ مصلحتی" بگوید.هوپ هیکس شش سال در بنیاد ترامپ و سه سال هم با او و در جریان مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری همکاری کرد.خانم هیکس قبل از راهیابی به کاخ سفید به عنوان مدل و مالک یک مؤسسه روابط عمومی در حوزه مد و پوشاک فعالیت می کرد.

راب پورتر، رئیس دبیرخانه کاخ سفید



از آقای پورتر به عنوان "دست راست" دونالد ترامپ نام برده می‌شد. او پس از اتهام خشونت نسبت به همسران سابقش مجبور به کناره‌گیری شد.راب پورتر یک سال در این سمت بود.

اندرو مک‌کیب، معاون پلیس فدرال آمریکا



آقای مک‌کیب به عنوان معاون اف بی آی در دوران ریاست کریستوفر ری، رئیس فعلی اف‌بی‌آی و جیمز کومی، رئیس پیشین فعالیت می کرد.استعفای او یک هفته پس از انتشار گزارشی صورت گرفت که در آن گفته شده بود ترامپ قصد برکناری او را دارد.دونالد ترامپ مکرراً از آقای مک‌کیب به خاطر ارتباطاتش با دموکرات‌ها انتقاد می‌کرد. گفته شده که این ارتباطات مانع از آن شده بود که او در تحقیقات مربوط به دخالت روسیه در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ بی‌طرف بماند.اندرو مک کیب دو سال به عنوان معاون اف‌بی‌آی خدمت کرد که یکسال آن در دوران دولت ترامپ بود.

تام پرایس، وزیر بهداشت



سناتور سابق ایالت جورجیا از مخالفان جدی برنامه اصلاح خدمات درمانی موسوم به "اوباما کر" بود.تام پرایس، در پی افزایش انتقادها از سفرهای متعدد او با جت های اختصاصی

بقیه در صفحه ۶۵

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

یک تابستان زنانه



بانـوان ایرانـی اجـازه حضور در ورزشـگاه‌ها و نشسـتن در جایـگاه تماشـاچی در مسـابقات هیجان‌انگیـز فوتبـال را نداشـتند. مکالمـات و گفتگوهای فراوانی میان صاحبنظران در رسـانه‌ها و مطبوعات انجام شـد و البته فدراسـیون جهانی فوتبـال هم از ایران با شـدت خواسـت که برای جلوگیری از محرومیت فوتبال ایران در مسابقات، اجازه حضور بانوان در ورزشـگاهها را صادر کند و سـرانجام برای اولین بار در سـالهای اخیر در یک مسابقه ملی فوتبال، تعدادی از بانوان نیز به عنوان تماشـاچی حضور داشـتند. حادثه ناگوار و فضای غیراخلاقی هم، در این مسـابقه فوتبال ایجاد نشد تا التیامی باشـد برای کسـانی که نسبت به حضور بانوان در ورزشگاه‌ها، تردید داشتند.

اینطـور کـه از ظواهر و برخـی اخبار کمرنگ پیداست، در مسابقات ملی فوتبال در ایران، بخشی از ورزشـگاه در اختیار بانـوان خواهد بود و همین تجربـه، اندک اندک و به احتمال بسـیار زیاد در مسـابقات لیـگ برتـر فوتبال ایران هـم، تکرار خواهـد شـد. اصـرار فدراسـیون فوتبـال بـه اینکـه ورزشـگاه‌های برگـزار کننـده بایـد به دوربینهای مداربسـته و گیتهای ورودی و شـماره گـذاری صندلـی مجهز باشـند هم، نشانه دیگری است از اینکه فدراسیون فوتبال، پس از مشورتهای فراوان و بررسی شرایط خارجی و داخلی، به این نتیجه رسـیده که با بیشتر کردن سـطح نظارت و کنترل ورزشگاهها از طریق دوربینهای مداربسته و بلیط فروشی کنترل شده و رسمی، می‌تواند پای عده‌ای آشوبگر و تماشاگرنما کـه باعث ایجاد فضای نامطلوب اخلاقی در برخی مسـابقات می‌شدند را از ورزشـگاهها کوتاه کرده یـا آنها را از ایـن طریق، وادار بـه رعایت موازین اخلاقی کند. به این ترتیب این عده خواهند دید که نام و نشـان ایشـان از طریق بلیط فروشی رسمی و چهره و رفتار ایشـان از طریق دوربینها، کاملاً قابل ردیابی از سوی نیروی انتظامی است و همین باعث خواهد شـد مانند بسیاری کشـورها که مسابقات فوتبال آنها در اوج هیجان برگزار می‌شـود، تنش و بی‌اخلاقی در داخل ورزشـگاهها به صفر نزدیک شـود. با چنین مقدمه‌ای این احتمال هم هست که ورود و حضور بانوان در ورزشـگاه، شـرم و حیای بیشتری را هم به فضای تماشاگران فوتبال، تزریق کنـد و زمینه حضور خانوادگی تماشـاگران فراهم باشد که اگر چنین شود، دیگر می‌توان مطمئن بود که حضور خانواده‌ها، ورزشـگاهها را هرچه بیشتر به سمت تبدیل شدن به یک فضای تفریحی شاد و سـالم، سوق دهد و در روزهایی که شادی و هیجان سـالم یکی از گم شـده‌های فضای اجتماعی ایران اسـت، فوتبـال و خانواده‌ها، اندکـی از این کمبود را جبـران کننـد. بانـوان ایرانی، اجـازه رانندگی موتورسـیکلت را هم نداشتند ولی ماه گذشته یک حکـم قضایی از دیوان عدالـت اداری ایران صادر شـد که بر اساس آن مانعی برای صدور گواهینامه

خوش گذرانی!



نظرسنجیها در جهان، موجودات عجیبی هستند. نظرسـنجیهایی که چنـد هفته مانـده به آخرین انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا و درحالیکه بسـیاری ناظران سیاسی و شبکه‌های اجتماعـی از شکسـت ترامـپ، ایـن کاندیدای غیرعادی ریاسـت جمهوری می گفتند، به مردم و تماشاگران و فعالان حوزه سیاسی آمریکا، هشدار مـی‌داد که ترامپ پیروز انتخابات خواهد بود. این روزها سـخنرانیها و مصاحبه‌هایی هم منتشر شده که گویندگان و گفتگوشوندگان در آنها، به روشنی اعـلام می کنند در سـال ۱۳۷۶ نیز در ایران و در شـرایطی که بسیار کم بودند کسـانی که احتمال پیـروزی رئیـس دولت اصلاحـات را می‌دادنـد، اما نظرسـنجیهایی وجود داشت که به طور دقیق، به ناظران اطـلاع می‌داد که حجت‌الاسلام ناطق نوری، شانسـی بـرای پیروزی نـدارد و دولت اصلاحات برنده آن انتخابات خواهد بود. معـاون فرهنگی جهاد دانشـگاهی هم امروز از نظرسنجیهایی می گوید که در مرکز افکار سنجی دانشجویان ایران (ایسپا) انجام شده و نشـان می‌دهد "رضایت از شـرایط زندگی ایرانیان، از آذرماه ۱۳۹۴ تا مهرماه ۱۳۹۷، از نمره صفر تا ده، به رضایت از زندگی به طور میانگین، نمره ۶/۳ می‌دادند، در سـال ۹۷، به طور میانگین، عدد عجیـب ۳/۶ را اعلام کرده‌اند. به این ترتیب، چهار سال قبل، مقدار رضایت از زندگی به طور میانگین در مـردم، متوسـط ولی کاملاً رو به بـالا بوده ولی سال گذشـته این امتیاز به محدوده کاملاً به سمت

منتظران ۲۰۲۳



صنـدوق بین‌المللی پول، یکی از نقاط قابل اتکا در برآوردها و محاسـبات اقتصادی جهان است. صندوقی که با مشـارکت بسـیاری کشـورهای جهـان متولد شـده و البته مطابق معمـول، تأثیر کشـورهای بزرگ و ثروتمند در آمار و ارقامی که اعلام می کند بیشتر از دیگران است. این صندوق به طور معمول، پیش‌بینی‌هایی از اوضاع اقتصادی کشـورهای مختلـف به دست می‌دهد که می‌تواند، برای فعـالان اقتصادی و سیاسی، دستاویز مناسبی برای تصمیم گیری و اقدام باشد. گزارش این صندوق می گوید: رشـد اقتصادی کشـور، که ایـن روزها هیچ

رانندگی موتورسیکلت برای بانوان ایرانی، از سوی نیروی انتظامی وجود ندارد. رأیی بی‌سابقه در نظام قضایی ایران که می‌تواند معنای قانونی برای رانندگی بانوان ایرانی بر موتورسیکلت‌هایی باشد که کاش ساخت داخل باشند. به نظر قاضی صادرکننده این حکم، موتورسیکلت‌رانی بانوان، اگر با حفظ موازین و مقررات انجام شود، اشکال قانونی و شرعی نداشته و به این ترتیب عرصه جدیدی برای فعالیتهای اجتماعی روبروی بانوان شریف و قانونمدار ایرانی گشوده می‌شود. هیچ دور از ذهن نیست که احتمال فراوان بدهیم، اگر به پشتوانه این حکم قضایی دیوان عدالت اداری، موتورسواری از انحصار آقایان خارج شود و بخشی از رانندگان موتور در شهرها به ویژه شهرهای بزرگ، بانوان باشند، متانت و حیا و قانونمداری و آرامش بانوی ایرانی، بتواند مقدار قابل توجهی از تخلفات رنگارنگ موتورسواران و آشوب و هرج و مرج حاکم بر موتورسواری درون شهرها را به شدت کاهش دهد و فضای مردانه و بی‌نظم موتورسواری شهری را تعدیل کند، مانند همان تجربه‌ای که انتظار می‌رود حضور خانواده‌ها و بانوان، درباره فضای اخلاقی ورزشگاهها و مسابقات فوتبال ایجاد کنند. سومین اتفاق اما احتمال دارد در میدان حضور سیاسی زنان ایرانی روی دهد، آنجا که وجود وزیر زن در میان دهها وزیر مرد در سالهای گذشته بسیار کمیاب و نایاب بوده، درحالیکه تجربه مدیریت بانوان بر سازمانها یا معاونتهای وزیر که این روزها، کم هم نیست نشان می‌دهد، نظم بیشتر اداری و کاهش فساد اداری، حداقل دستاورد مدیریت بانوان ایران بوده است.

وزارت آموزش و پرورش، پس از استعفای وزیر قبلی با سرپرست اداره می‌شود و در روزهای آینده، رئیس جمهور باید شخصی را به عنوان وزیر آموزش و پرورش برای اداره امور بیش از ده میلیون دانش آموز ایرانی به مجلس معرفی کند. در فضای رسانه‌ای، تقاضاهای بسیاری به سوی رئیس جمهور ارسال می‌شود و حتی نامهایی از برخی بانوان ایرانی برده می‌شود که می‌توانند مانند دوره رئیس جمهور سابق، عنوان تنها بانوی وزیر در کابینه را با خود داشته باشند و پس از وزیر بهداشت در دولت سابق، این بار وزیر آموزش و پرورش از میان بانوان توانمند ایرانی، برگزیده شود یا شاید که رئیس جمهور این پیامها را شنیده باشند.

پایین حرکت کرده است. سوال شوندگان هم در برابر این پرسش قرار گرفته‌اند که: "با در نظر گرفتن همه شرایط، زندگی خود را چگونه ارزیابی می‌کنند؟" هرچند که در مقدار دقت و صحت تمام نظرسنجیها، تردیدهایی هم وجود دارد، ولی نمی‌توان بوی واقعیتی را که از این نظرسنجی به مشام می‌رسد، به سادگی انکار کرد و در این مقدار رضایت از شرایط زندگی ایران، بی‌شک، تصمیمات و سیاست ورزیهای مدیران ارشد، بسیار اثرگذار و غیرقابل کتمان است.

شرایط تحریم و فشارهای اقتصادی به طور روشن، اثر خود را بر میزان رضایت از شرایط زندگی در مهر ۹۷ گذاشته است و مردم شریف ایران به پشتوانه هزاران سال تاریخ و تمدن و ایمان، می‌توانند، برای مدتی حتی عددهای کمتر از این را برای رضایت از شرایط زندگی تحمل کنند و تاب آورند، ولی هیچ مدیر ارشدی نمی‌تواند از مردم ایران انتظار داشته باشد که این اعداد و مقدار رضایت از زندگی را به عنوان سطح عادی و ادامه‌دار، بپذیرند، ضمن اینکه در آذرماه ۹۴ هم که نتایج این نظرسنجی شرایط مطلوب‌تری را نشان می‌دهد همچنان اعداد اعلام شده از سوی مردم ایران، با یک رضایت مطلوب از زندگی، فاصله مهمی دارد. نظرسنجیها موجودات عجیبی هستند. موجوداتی که کمی مانند پیشگویان عمل می‌کنند و دانستن شرایط آینده، بهترین ابزار برای مدیرانی است که خوب و دلسوز باشند.

شرایط خوبی ندارد، تا سال ۲۰۲۴ (۵ سال آینده) مثبت خواهد شد و رشد و شکوفایی دوباره در ایران آغاز می‌گردد و البته تورم سنگینی که از سال ۹۶ آغاز شد و تا امروز گریبان ایرانیان را گرفته هم، در این گزارش آمده که از سال آینده با شیب محسوس کاهش خواهد یافت و در سال ۲۰۲۳، (حدود ۴ سال دیگر) به حدود ۲۵ درصد خواهد رسید.

روی دیگر این پیش‌بینی‌ها این است که اقتصاد ایران تا حدود ۳ سال آینده، شرایط چندان مطلوبی ندارد و هنر مدیران ایرانی، (اگر هنری می‌توانند به خرج دهند) این خواهد بود که این سه سال پیش رو را از آنچه صندوق پیش بینی کرده، بسیار مطلوب‌تر و قابل تحمل‌تر کنند.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

شوریدگی و مدرسه‌داری

هشتم مردادماه، شانزدهمین سالگرد وفات علامه **علی‌اصغر کرباسچیان** است. نام علامه، پیوندخورده شور و عشق تعلیم و تربیت است. انسانی برآمده از دامان حوزه علمیه قم و خودساخته در خلوت‌های انس و خوشه‌چیده از خرمن روح‌هایی بزرگ و مربیانی سترگ، کمر به کاری بست، که در نوع خود تا آن زمان بدیلی نداشت: تأسیس مدرسه‌ای که در آخرین متدهای آموزشی و برخوردار از بهترین امکانات فرهنگی، آهنگ تربیت در بستر اعتقادات مذهبی را ساز کرد. تفکر برقراری انس و الفت میان دانش روز و اعتقادات دینی، پارادایم شایع و دغدغه غالب در دلسوزان دین و دانش در دهه‌های سی و چهل بود. برآمدن مدارس پیشرفته و پیشتاز در صحنه آموزش و پرورش ایران پس از نشیب وفرازهای تعارضات بین سنت و مدرنیته و تقابل‌های تصنعی، اما شکننده میان راهیان علوم روز و راهیان مذهب و ملتزمان به تدین، مقوله چشمگیر آن دوران بود. ادعا بر آن نیست، که ایده تأسیس مدارس نوین با محوریت اعتقادات دینی، با مرحوم علامه آغاز شد. آری؛ پیش از او، هم مدارس نوین تأسیس شده بودند و در سطوح عالی فعالیت می‌کردند و هم مدارس جدید با محوریت آرمان‌های دینی و تربیت مذهبی به صحنه آمده بودند؛ اما حرکت علامه کرباسچیان، ایده‌ای کمال‌یافته و کمال‌طلبانه در تجمیع آن دو گرایش بود:

آموزش‌های تکنوکرات گرایانه، و تربیت و بالندگی اخلاق‌مدارانه بر محور مذهب.

مدرسه‌ای که علامه به عنوان اساس و معیار، در دو ایده فوق بنیان نهاد، مرجع و زادگاهی شد بر دهها مدرسه دخترانه و پسرانه؛ که امروز با وجود دارا بودن سلایق و متدها و روش‌های خاص خود، اما همه بر مدار دو ستاره در کهکشان تعلیم و تربیت می‌گردند: آموزش‌های تجویزی و رسمی مدرسه‌ای در حد بالای کیفیت؛ نیز توجهات تربیتی و اخلاقی و حرکت بر مدار ایدئولوژی مذهبی در سطوحی چشمگیر و قابل قبول. من با صراحت می‌گویم:

اگر علامه امروز می‌بود، حتماً می‌بایست در دو حوزه از کارش تجدید نظر می‌کرد: حوزه نظریات و تئوری‌های آموزشی و تربیتی؛ نیز حوزه رفتارها و عملیات در صحنه اجتماع. آنچه علامه در زمان خودش انجام داد، گفتمانی پیروز با کارنامه‌ای قابل دفاع، اما در دورانی با اقتضائات خاص خودش بود. ماندگاری و بقای مدارس میراث‌دار علامه در گروی نوآوری‌ها و بعضاً تجدیدنظرهای رو به جلو و تصحیح‌گری‌های مناسب زمانه است؛ که نیز با صراحت و یقین می‌گویم: اگر علامه امروز می‌بود، بی‌تردید چنین می‌کرد؛ همچنان که آن روز چنان کرد.

هنگامیکه درختان، سر بر زمین می‌سایند، نوای کلاغها هم شنیدنی است

•بوبن والت



دکتر محمود ستایشگر

روستای تاریخی وفس

روستای وفس در شهر اراک در استان مرکزی قرار دارد. این روستا در دل کوههای مرتفع واقع شده است و در ارتفاع حدود ۲۲۰۰ متری از سطح دریاست که آن را بالاتر از سایر روستاها و شهرهای اطرافش قرار می‌دهد. اختلاف ارتفاع آن با مناطق اطراف باعث شده است که میزان بارندگی و تراکم پوشش گیاهی نیز در این روستا بسیار بیشتر از نقاط اطراف باشد و آب و هوای آن نیز تفاوت چشمگیری پیدا کند. مناظر زیبای طبیعی، زمینهای کشاورزی و باغهای میوه انبوه، چشمه‌های آب جوشان و بافت تاریخی و منحصر به فرد آن باعث شده که این روستا همواره از جمله مقاصد مهم و جذاب برای گردشگران و مسافران باشد و به همین خاطر سالها است که میزبان علاقمندان و بازدیدکنندگان است.

این روستای تاریخی زمانی محل زندگی مادها بوده است. از دیگر دیدنیهای این روستای قدیمی، بنای زیارتگاه امامزاده شاهزاده حسین (ع) است که بنای آن مربوط به دوران صفوی می‌باشد. دو امامزاده دیگر به نامهای امامزاده یحیی (ع) و امامزاده اسماعیل (ع) نیز در این روستا قرار دارند که نشان دهنده قدمت طولانی و هزار ساله وفس می‌باشد.

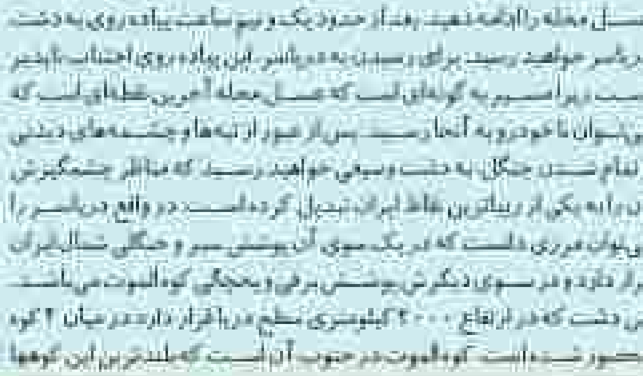
جمعیت کنونی روستا حدود ۲۰۰۰ نفر است که در فصول بهار، تابستان و پاییز که هوا بهتر است و مردم بیشتری به روستا می‌آیند گاه دو تا چند برابر هم می‌شود. شغل اصلی اکثر آنها کشاورزی، دامداری و باغداری است.





روستای عسل محله

روستای عسل محله که اسل محله هم نامیده می‌شود، روستایی زیبا از توابع دهستان دوهزار در مناطق مرکزی شهر تنکابن است و بعد از محله‌های کلشم، هلو کله و سیر، آخرین روستایی است که در دره رودخانه هلو کله قرار دارد. نام این روستا از تغییر پیدا کردن نام «اسل محله» به معنی محله‌ای که کنار حوض و دریاچه قرار دارد به وجود آمده است. عسل محله در واقع ییلاق شهر تنکابن و بالاترین نقطه ییلاقی آن است. برای رسیدن به این منطقه باید پس از رسیدن به شهر تنکابن که در استان مازندران واقع است، جاده دوهزار را در پیش گیرید تا به یک دوراهی به نام «دوراهی امامزاده قاسم» برسید. مسیر سمت چپ این دوراهی به سمت دره می‌رود که در انتها به عسل محله خواهد رسید. اینجا روستای کوچکی است که تعداد خانوارهای ساکن در آن به ۲۰ خانواده هم نمی‌رسد. جدا از مناظر بسیار دیدنی و زیبای این منطقه نباید خوراک و غذای محلی این روستا را فراموش کرد. عسل و لبنیات محلی از محصولات معروف عسل محله هستند. اگر در مورد غذای محلی شان بپرسید: میرزاقاسمی، باقلاقاتق، فسنجان، خورشت آلو، ترشه‌تره، شیرین‌تره و بسیار برشته‌های خوشمزه‌ای را می‌توانید در آن تجربه کنید. اما معمولاً این روستا مقصد نهایی مسافرینی که به این منطقه می‌آیند نمی‌باشد. به عنوان مثال کوهنوردان بسیاری که می‌خواهند راه خود را به سوی کوه سیالان طی کنند، مسیر خود را از این روستا آغاز می‌کنند. این کوه که ۴۱۸۵ متر ارتفاع دارد، در رشته کوههای البرز غربی و در مرز بین دره الموت و دره دوهزار قرار دارد. پربازدیدترین جاذبه این منطقه که هر ساله مردم بسیاری را به خصوص در فصل بهار به خود می‌کشاند، دشت دریاسر است. اگر مسیر منتهی به روستای عسل محله را ادامه دهید، بعد از حدود یک و نیم ساعت پیاده روی به دشت دریاسر خواهید رسید. برای رسیدن به دریاسر این پیاده روی اجتناب ناپذیر است زیرا مسیر به گونه‌ای است که عسل محله آخرین نقطه‌ای است که می‌توان تا خودرو به آنجا رسید. پس از عبور از تپه‌ها و چشمه‌های دیدنی و تمام شدن جنگل به دشت وسیعی خواهید رسید که مناظر چشمگیرش آن را به یکی از زیباترین نقاط ایران تبدیل کرده است. در واقع دریاسر را می‌توان مرزی دانست که در یک سوی آن پوشش سبز و جنگلی شمال ایران قرار دارد و در سوی دیگرش پوشش برفی و یخچالی کوه الموت می‌باشد. این دشت که در ارتفاع ۳۰۰۰ کیلومتری سطح دریا قرار دارد در میان ۴ کوه محصور شده است. کوه الموت در جنوب آن است که بلندترین این کوهها





صنایع دستی گیوه‌چینی، قالی‌بافی، جاجیم‌بافی، گلیم و سوزن‌دوزی و سبدبافی نیز در این روستا رونق فراوانی دارد.

وجود محیط و فضای مناسب برای انجام ورزشهای کوهستانی به خصوص کوهنوردی و غارنوردی نیز دلیل دیگری برای مسافرانی است که به این منطقه سفر می‌کنند. کوههایی که در اطراف این روستا وجود دارند از نوع آهکی و رسوبی می‌باشند. روستای وفس را به نام روستای "فسیلها" هم می‌شناسند. دلیل این نامگذاری هم این است که در کوههای اطراف آن، بقایای موجودات زنده که در لایه‌های زمین مانده‌اند به وفور دیده می‌شوند. این بقایا مربوط به زمانهای بسیار دور بوده و فسیل شده‌اند. وجود این فسیلها بیانگر آن است که در زمانهای دور که دریایی به نام "تتیس" در این منطقه قرار داشته است، کوههای این منطقه جزء مناطق کم عمق این دریا بوده‌اند. این دریای کم عمق به مرور زمان و با تغییرات و تبدیلات بسیار و ته‌نشین شدن املاح دریایی به تدریج از بین رفته و کوههای رسوبی ایجاد شده‌اند. بلندترین قله‌ی وفس، کوه "قلحه" با ارتفاعی در حدود ۲۷۴۵ متر می‌باشد که در جنوب روستای وفس قرار دارد. کم‌ارتفاع‌ترین نقطه آن هم محلی در دشت وسیع "آنجین" با ارتفاعی در حدود ۱۵۵۰ متر است که در شمال روستا قرار دارد. با گسترش سازندهای آهکی، غارهای طبیعی بسیار تماشایی در این کوهها بوجود آمده‌اند که از جمله آنها می‌توان به غار وفس و غار قلعه جوق اشاره کرد.

خانه‌های مسکونی روستا با نمایی متراکم در یک طبقه با ایوان و سقفی مسطح بر روی دامنه کوهها ساخته شده‌اند. این نوع بافت خانه‌های روستا باعث شده است که آن را ماسوله استان مرکزی هم بنامند. باغهای روستا که در میان دره‌ها هستند و زمینهای زراعی که در شیب کوهپایه‌ها کشت شده‌اند، چشم‌اندازی بسیار تماشایی به این منطقه بخشیده است.





می‌باشد. آب و هوای دل‌انگیز و پوشش گیاهی سبز و با طراوت یخچالهای طبیعی و دیگر جاذبه‌های موجود در آن، دشت دربالسر را به مکانی رویایی تبدیل می‌کند. دهها چشمه و گودال آب در کف دشت وجود دارد که آبی زلال را از عمق زمین به میان گیاهان در کف دشت جاری می‌کند. رودخانه‌ای هم از وسط دشت می‌گذرد که از ارتفاعات کوسیالان سرچشمه می‌گیرد. از زیباترین مناظر این دشت، روییدن گلهای زرد رنگ بابونه است که در اواسط اردیبهشت ماه سرتاسر این دشت پهناور را در بر می‌گیرند و آنقدر دیدنی است که باعث شده است این منطقه را **"بهشت اردیبهشت ایران"** نیز بنامند و گردهمایی‌های کوهنوردی بسیاری در این زمان با شرکت گروههای بسیاری از سراسر ایران در این دشت برگزار می‌شود. موقعیت جغرافیایی آن باعث شده است که در فصول مختلف آب و هوای گوناگونی داشته باشد. در فصل بهار که آب و هوا معتدل است، چشمه‌های کف دشت از خود آب می‌جوشانند. تمام دشت از گلها و سبزه‌ها سبزرنگ می‌شود و گلهای بابونه در میان آنها رنگ‌آمیزی بی‌نظیری ایجاد می‌کنند.

در تابستان نیز آب و هوای نسبتاً مطبوعی دارد و رودخانه از ذوب شدن یخچالهای کوسیالان پرآب‌تر شده است. کوهستانی بودن منطقه باعث می‌شود که روزها بسیار گرم و شبها بسیار سرد باشند. درختان میوه‌های از گیل و آلوچه جنگلی نیز به وفور در این دشت دیده می‌شوند و در فصل رسیدن میوه‌ها می‌توانید از آنها استفاده کنید. بوته‌های زرشک، آلو و تمشک نیز در دشت فراوان هستند. در پاییز، دشت منظره‌ای دیگر به خود می‌گیرد و هوا معمولاً بارانی است. ریزش برگ درختانی که در این دشت دیدنی قرار دارند، هزاران برگ رنگارنگ را در هوا معلق می‌کند که با ریختن بر روی زمین، فرشی از حس لطیف روی آن پهن می‌کنند. با توجه به ارتفاع این منطقه، هوای آن در فصل زمستان حتی در طول روز بسیار سرد است و بهتر است در فصول دیگر از آن دیدن کرد. از دیگر طرفداران این دشت زیبا، گروههای منجمان حرفه‌ای و آماتور و تیمهای عکسبرداری نجومی است که از آسمان صاف دشت که به دور از آلودگیهای نوری شهر است برای رصد آسمان استفاده می‌کنند. پاکی هوا و ارتفاع کوه صحنه‌های خالی را از نور شهرها در اختیار منجمان قرار می‌دهد و نور شهابسنگهایی که دیده می‌شود بسیار زیاد است. در انتها باید خاطرنشان کرد که این منطقه یک منطقه کوهستانی بوده و نیازمند تجهیزات لازم و کافی برای پیمودن مسیرهای پیاده‌روی می‌باشد و مسیر جاده تا محل منطقه نیز طولانی است. امیدواریم که در صورت سفر به این منطقه دیدنی، لحظات خوش و تجربه‌ای شیرین از این روستا و دشت زیبا داشته باشید.





مترجم: نیلوفر یوسفی

آنهایی که شکست را باور نداشتند

هر کسی در طول زندگی خود ممکن است بارها با شکست مواجه شود. این شکستها ممکن است از قبول نشدن در آزمونهای مهم دانشگاه تا پیدا نکردن شغل دلخواه، تجربه تصادف یا حتی نقص عضو و... متفاوت باشد. ولی چیزی که مهم است نوع شکست نیست بلکه نوع روبه رو شدن و برخورد با آن است. ما معمولاً بعد از دیدن شکست اطرافیان با دیده دلسوزی به آنها نگاه می کنیم زیرا به این باور رسیده‌ایم که حل کردن شکسستهای بزرگ و بازگشت به زندگی عادی تقریباً غیر ممکن است. ولی افرادی در دنیا وجود دارند که اینطور فکر نمی کنند. امروز چند ماجرای واقعی از شکست تا موفقیت از سراسر دنیا برای شما آماده کرده‌ایم که امیدواریم خواندن آنها کمکی باشد برای ما در آن روزهایی که خدای ناکرده در حال دست کشیدن از آرزوهایمان هستیم.

او پزشکان را شگفت‌زده کرد

قبل

سالها پیش مدرسه‌ای دچار حریق وحشتناک شد و پسری نوجوان که در حال درس خواندن بود در آتش گرفتار شد. حادثه آنقدر سریع اتفاق افتاد که پسرک راهی برای فرار نداشت و همه تصور می کردند که زنده نمی‌ماند. وقتی آتش‌نشانان موفق شدند آتش را خاموش کنند با بدن نیمه سوخته پسرک بیچاره روبه رو شده بودند و به دلیل سوختگی شدیدی که در پایین تنه‌اش رخ داده بود پزشکان به مادرش گفتند که امیدی به زنده ماندن او نیست. از همه بدتر این که اگر هم زنده می‌ماند باید همه عمر را به جای راه رفتن روی زمین می‌خزید.

ولی پسرک شجاع نه دلش می‌خواست بمیرد و نه اینکه دیگر نتواند راه برود این گونه بود که بر خلاف انتظار پزشکان پسر خوش شانس زنده ماند، ولی توان حرکتی خود را از کمر به پایین از دست داد. پاهای لاغر و باریک او به جای حرکت کردن از کمرش مثل جسمی بی‌جان و بی‌حرکت آویزان شده بودند. زمان گذشت و پسر که با خوش شانسی از یک حادثه سخت جان سالم به در برده بود از بیمارستان مرخص شد.

ولی حالا زندگی در خانه دیگر برایش شبیه به قبل نبود و او باید در خانه با ویلچر این طرف و آنطرف می‌رفت. زمان گذشت و یک روز پسرک تصمیم بزرگی گرفت. کمی آن طرف تر از حیاط خانه‌شان فنسی آهنی دور تا دور حیاط را در بر گرفته بود. پسر که فکری بزرگ در سر داشت فورا خودش را از روی ویلچر به زمین انداخت و با خزیدن از روی علف‌ها در حالیکه به زور پاهایش را به دنبال خود می کشید خود را به فنس‌ها رساند و با تلاش فراوان و با چنگ زدن به فنس‌ها سعی کرد روی پاهای ضعیفش فشار بیاورد، تا بلکه بتواند حداقل نیم خیز شود.

پسر جوان هر روز این تمرین را انجام می‌داد و هر روز پیشرفتی در قدرت پاهایش دیده می‌شد. او به این امید بود که با تلاش فراوان بتواند روزی بدون کمک کسی روی پاهای خودش بیاستد. بعد از تمرینهای فراوان بالاخره آن روز فرا رسید و پسرک توانست روی پاهایش بایستد. پس حالا زمان آن رسیده بود که تمرینها را سخت تر کند. از آنجایی که تلاش همیشه جواب می‌دهد او با تلاش فراوان و به سختی اولین قدمهای لرزان خود را برداشت و توانست آرزوی خود را به واقعیت تبدیل کند.

بالاخره روز موعود فرا رسیده بود و او باید توانایی مجددش را به دیگران هم نشان می‌داد. آن روز در کمال تعجب اطرافیان او با پاهای خودش به مدرس رفت. پسر جوان هر روز تمام راه مدرسه تا خانه را صرفا برای لذت بردن از زندگی و قدر دانی از موهبتی که خداوند در حق او تمام کرده بود، می‌دوید.

بعد

سالها گذشت و پسرک وارد کالج شد و تیم دوندگان دانشگاه را تشکیل داد و یک روز تصمیم گرفت با مهارتی که به دست آورده است در مسابقات دوی معروف "باغ میدان مدیسون" شرکت کند. سرانجام در فوریه سال ۱۹۳۴ او که زمانی پزشکان از زنده ماندنش قطع امید کرده بودند و روزی با بدن فلج از بیمارستان به خانه بازگشته بود، توانست رکورد دوی سرعت را از آن خود کند و او کسی نبود به جز " گلین گانینگهام".



قدرت تفکر مثبت و خود باوری گلین الهام بخش بسیاری از افراد در سراسر دنیا بوده است و ماجرای زندگی او ثابت می کند حتی در عجیب‌ترین شرایط زندگی و در زمانی که هیچ امیدی به آینده وجود ندارد، انسان می‌تواند با تلاش نتیجه را کاملا برعکس کند.

خداحافظ کارتن خوابی

او دوران کودکی بسیار سختی داشت پدر و مادرش از هم جدا شده بودند و پدر خوانده‌اش که حالا مجبور بودند با او زندگی کنند رفتار ناشایستی با مادر و خواهرها و برادر هایش داشت. در نهایت وقتی فقط ۸ سال داشت به دلیل توافق پدر خوانده با مادرش، به همراه خواهر و و برادرهایش به یتیم خانه رفتند. سالها گذشت و او حالا مرد بالغی شده بود که برای خودش کسب و کاری در فروش تجهیزات پزشکی داشت.ضمنا ازدواج کرده و صاحب یک پسر بچه بود.

ولی قرار نیست به دلیل تجربه‌های تلخ گذشته همه چیز همیشه خوب پیش برود. یک روز بر خلاف تصوراتش، همه زندگی‌اش با یک اشتباه دود شد و از بین رفت. زنش او را به دلیل خیانتی که مرتکب شده بود ترک کرد و وضعیت مالی کسب و کارش رو به وخامت گذاشت. شرایط آن قدر بد شد که در نهایت مجبور شد خانه‌اش را بفروشد و حالا با پسرش آواره خیابان شده بود. او که دیگر سقفی برای زندگی نداشت، در هر جایی که می‌توانست شبی را سپری کند از مسافرخانه، پارک، فرودگاه و حتی توالت عمومی می‌خوابید.

بعد

ولی این شرایطی نبود که او بخواهد با آن کنار بیاید بعد از مدتی تلاش شبانه روزی موفق شد یک شغل به عنوان کارگر در یک شرکت پیدا کند و حداقل خانه‌ای هر چند کوچک برای زندگی داشته باشد. سپس برای گرفتن مدرکی تلاش کرد که با آن بتواند در شرکتی بهتر با مقامی بالاتر استخدام شود و همینطور هم شد. او در سال



۱۹۸۲ پس از دریافت یک مدرک معتبر توانست به عنوان کارمند تمام وقت "دین ویتر" استخدام شود و در نهایت اولین قدم را برای موفقیتهای بزرگتر بردارد.

بعد

تنها ۵ سال بعد او موفق شد شرکت معاملاتی خودش به نام "گاردنر ریچ" را راه اندازی کند که در آن ۷۵٪ سهام برای خودش بود و او کسی نیست جز "کریس گاردنر" مدیر عامل و موسس شرکتهای بین المللی کریستوفر گاردنر که دفاترش در سانفرانسیسکو، نیویورک و شیکاگو برپاست. کریس زمانی که بعد از رفتن کارمندان شرکت به خاطر نداشتن خانه مجبور می‌شد زیر میز شرکت بخوابد هرگز باور نمی کرد روزی کارآفرین موفقی شود، ولی این اتفاق افتاد. زندگی کریس الهام بخش یک فیلم هالیوودی به نام "در جستجوی خوشبختی" بوده است که از روی کتاب پر فروش زندگی او ساخته شده و در سراسر دنیا فیلم بسیار محبوبی است.

سقوط و فتح قله

بعد از ترک تحصیل مدت کوتاهی به خدمت ارتش هندوستان درآمد و به واسطه فرصتی که پیش آمده کوههای هیمالیا، سکیم و بنگال را درنوردید. مدتی بعد به استخدام ارتش محلی درآمد و بعد از گذراندن دوره انتخابی به مدت ۳ سال تا سال ۱۹۹۷ به عنوان سرباز SAS انتخاب شد. همه چیز از آنجایی شروع شد که در سال ۱۹۹۶ در چتر بازی آزاد در زامبیا دچار سانحه‌ای وحشتناک شد.

او در ارتفاع ۱۶ هزار فوتی از زمین در حال فرود آمدن بود و مثل همیشه دکمه باز شدن چترش را زد ولی مشکلی پیش آمده بود و چتر نجاتش به صورت نیمه باز شد. او باید چتر نجات را به صورت کامل از خودش جدا می کرد وبا چتر ذخیره فرود می‌آمد. او تصور می کرد برای حل مشکل وقت دارد.اما آن روز همین انتخاب اشتباه باعث به وجود آمدن حادثه‌ای تلخ شد.

در هنگام فرود چترش که کامل باز نشده بود روی کمرش پیچید و باعث شکستگی سه تا از مهره‌های کمرش شد. به گفته پزشکش او موقتا فلج شده بود و مشخص نبود که می‌تواند دوباره راه برود یا خیر. او پس از طی دوره‌ای سخت بعد از گذشت ۱۲ ماه در بهداری ارتش بالاخره مرخص شد.

بعد

ولی او رویاهای بزرگتری در سر داشت و با تمرینهای فراوان روزانه نه تنها دوباره راه رفت بلکه تنها ۱۸ ماه بعد از حادثه سقوط نا موفق توانست به بزرگترین رویای دوران کودکی خود یعنی فتح قله اورست دست پیدا کند. در آن زمان او تنها ۲۳ سال داشت و در بین جوانترین افرادی بود که توانسته‌اند قله اورست را فتح کنند. او کسی نبود جز "بیر گریلز" مجری معروف کانال دیسکاوری که همه او را با برنامه‌های مستند "انسان در مقابل حیات وحش" می‌شناسند.

حفظ اولین‌ها

او که در ۸ سالگی اعجوبه کوه نوردی بود توانست به ارتفاع ۱۱۶۲۷ هزار پایی کوه‌های کانادا صعود کند. تنها ۱۷سال داشت که به صورت رسمی یکی از بهترین کوه نوردان ایالت متحده نام گرفت. در ژانویه ۱۹۸۲ بعد از صعود در مسیر یخی صعب العبور به نام "راوین" در کوههای واشنگتن بود که به همراه دوستش "جف باتزر" با کولاکی شدید رو به رو و از مسیر منحرف شدند.



در نهایت بعد از طی مسافتی طولانی در مسیر اشتباه آنها در جایی به نام "خلیج بزرگ" گیر افتادند و مجبور شدند سه شب را در دمای منفی ۲۹ درجه در آن جای جهنمی سپری کنند. متأسفانه بعد از نجات مشخص شد هر دو پای او به دلیل سرمازدگی باید از زیر زانوقطع شود. جف که همراه او بود هم یکی از پاهایش را از قسمت پایین تری، به علاوه انگشتان پای دیگرش و انگشتان دست راستش از دست داده بود.



بعد

او بعد از نقص عضو هرگز روحیه خودش را از دست نداد و بعد از اتمام دوره پست دکترا در دانشگاه معروف در رشته ابزارهای بیوپزشکی برای محقق کردن رویاهای خود و هزاران انسان دارای نقص عضو شروع به کار کردن بر روی پروتزهای جدید پا کرد. پروتزها ابزاری هستند که کارایی عضو قطع شده را تقلید و جایگزین آن می‌شوند.

سرانجام با تلاشهای فراوان او موفق شد با ساخت پروتز ویژه‌ای رویاهای خود را به واقعیت تبدیل کند. این پروتز خاص آنقدر استقامت داشت که شخص نقص عضو شده می‌توانست با آنها مثل پای واقعی از صخره بالا برود و پای مصنوعی او به علت فشار جا به جا نشود. به علاوه این پای جایگزین بسیار ظریف بود به طوری که روی لبه‌های صخره به قطری اندازه یک سکه قابل قرار گرفتن بود. این پروتزها که با استفاده از تیتانیوم محکم شده بودند حتی در صعود از قله‌های یخی هم کاملا کارایی داشتند.

او کسی نبود جز "هر" که سرانجام موفق شد با استفاده از پروتزهایی که خودش ساخته بود، به ارتفاعی بالاتر از آنچه قبل از حادثه دست پیدا کرده بود، صعود کند و تبدیل به اولین نفری شود که با وجود نقص عضو به موفقیت ورزشی اینچنینی دست پیدا می کند.

محسن طیب

بر اساس سرگذشت: مهرشاد ـ ۲۹ ساله

gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

اشکهایی به بهای آرامش

عسل زل زد توی چشمانم و گفت: "می‌دانم داری چیکار می کنی، از خیلیها شنیدم که گفتی؛ پول برام مهم نیست، اما باید روی زنم را کم کنم! ولی لطفاً این کار را نکن مهرشاد جان، تو میدونی که من توی کل کل کردن و رو کم کنی تا آخرش هستم، پس با عشقمون لج نکن عزیزم!

نشستم روی مبل و با مهربانی گفتم:

"آهان حالا شدی همان عسل که من عاشقش هستم، فقط بگو با عماد مشکل نداری، نوکرتم هم هستم همسر عزیزم!"

عسل لبخند زد و گفت: "پس بچرخ تا بچرخیم مهرشاد جان، اما یادت نره خودت اینطوری خواستی" و بعد موبایلش را برداشت و به یک نفر تلفن زد و حال و احوال و... و بالاخره گفت: "دلم خیلی برات تنگ شده" اگر هستی و جایی نمیری تا یک ساعت دیگه بیام پیشت؟ پس می‌بینمت!"

اینها را گفت و موبایلش را گذاشت داخل کیفش و همان سی ثانیه که رفت تا مانتویش را بپوشد کافی بود تا به سرعت نگاهی به گوشی‌اش بیندازم و با دیدن آخرین تماس که به "شهرزاد" زنگ زده بود، مطمئن شدم که حدسم درست بوده؛ چرا که شهرزاد دوست قدیمی خواهربزرگش بود و حالا وکیل شده بود و اکثر فعالیتهایش در وکالت، پرونده‌های طلاق بود!

با خونسردی برگشتم و روی مبل نشستم و برای اینکه لجش را بیشتر دربیاورم، با خونسردی گفتم:می‌خوای سوئیچ رو بهت بدم که پیاده نری عزیزم؟

این را گفتم و زدم زیر خنده، عسل هم لبخند زد و گفت: بخند عزیزم، بلندتر بخند، نوبت خنده من هم می‌رسه مهرشاد جان!

این را گفت و از خانه زد بیرون. سعی کردم تمرکز کنم تا بفهمم بهترین کاری که باید انجام بدهم چیست؟ مطمئن بودم دارد به دفتر رفیق قدیمی‌اش می‌رود تا شهرزاد برای گرفتن مهریه عسل، اقدام قانونی کند! یقین داشتم که شهرزاد باورش نمی‌شود و می گوید: "واقعاً می‌خوای برای گرفتن چهارده تا سکه مهریه‌ات، اقدام قانونی کنی؟ تا جایی که من می‌دانم مهرشاد که وضع مالیش خوبه" و لابد عسل برایش توضیح می‌داد که بحث رو کم کنیه! و حتماً شهرزاد را قانع می کرد که مهریه‌اش را به اجرا بگذارد!

کمی فکر کردم تا بهترین تصمیم را بگیرم. آنقدر از قوانین باخبر بودم که اگر بعد از احضاریه طلاق از سوی همسرم، حتی یک ریال هم به کسی بدهم، قاضی می‌فهمد برای فرار از پرداخت مهریه بوده و آن پول را پس می گیرد. پس هر کار باید می کردم. فرصتم فقط تا آخر وقت آن روز بود. برای من که کارم خرید و فروش طلا بود آن کار مثل آب خوردن بود. یعنی بلافاصله از خانه زدم بیرون و بعد از یکی دو تا تماس تلفنی با همکارانم و هماهنگیهای اولیه، به بانک رفتم و همه پولی را که داشتم به حساب چند تا از بچه‌های بازار ریختم و تا قبل از پایان وقت اداری ماشینم را نیز فروختم و به این ترتیب، همه پولم را تبدیل کردم به دو هزار و چهل و شش عدد سکه بهار آزادی و تا قبل از آخر شب که عسل به خانه برگردد، تمام سکه‌ها را به دست بهترین رفیقم عماد سپردم که از چشمانم هم به او بیشتر اعتماد داشتم. حالا دیگر هیچ پول نقدی در حسابم نداشتم که همسرم بتواند بابت دریافت مهریه‌اش آن را بگیرد. خوشبختانه خانه‌ای هم که مستاجرش بودیم و متعلق به پسردایی همسرم بود، اصلاً ودیعه نداشت و هر ماه مبلغی را بابت اجاره پرداخت می کردم! همه کارها را که انجام دادم خیالم راحت شد، یعنی وقتی فکرش را می کردم که عسل به هیچ عنوان نمی‌تواند ۱۴ سکه مهریه‌اش را بگیرد، احساس آرامش کردم! نه اینکه از همسرم متنفر باشم، اتفاقاً عاشقش هم بودم، اما باید می‌فهمید کت تن کیه!؟ حساب همه جا را کرده بودم اما... اما باورم نمی‌شد که عسل برای برنده شدن در این کل کل مرا به زندان بیندازد؛ که این کار را کرد...!

حتی خود قاضی هم ـ چند ماه بعد که آخرین جلسه دادگاهمان بود ـ این را فهمید که من و عسل همدیگر را دوست داریم، چرا که هیچکدام تقاضای طلاق نداشتیم! به همین خاطر قاضی رو به هر دویمان گفت: "واقعاً متأسفم که دو تا آدم بزرگ و عاقل و بالغ ـ که اتفاقاً معلومه هر جفتتون هم عاشق همدیگر هستید ـ دارید مثل دو تا بچه، آن هم دو تا بچه خردسال، فقط سر لج و لجبازی زندگیتان را خراب می کنید!"

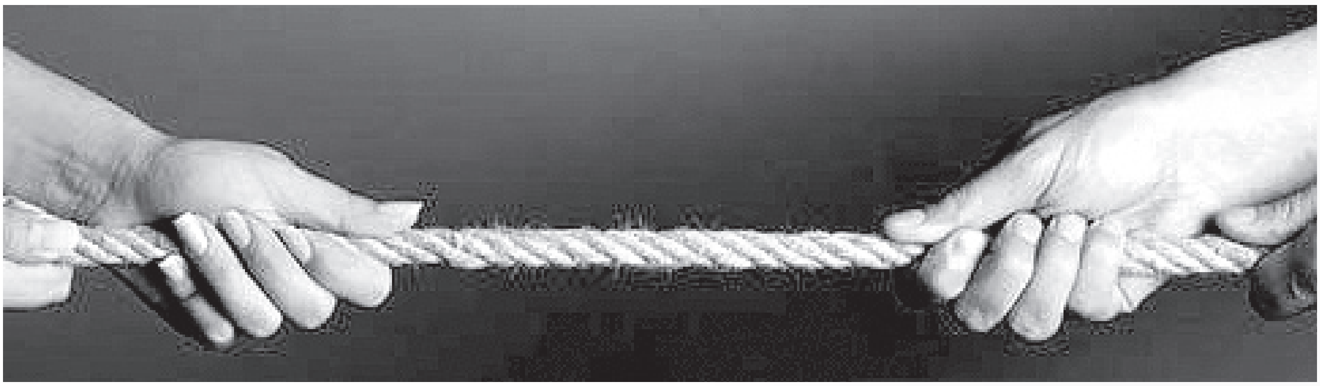
آقای قاضی اینها را گفت و حکم زندان مرا صادر کرد. ولی من تا لحظه آخر منتظر بودم عسل رضایت بدهد، که نداد!

***

سه، چهار روز اول در داخل زندان با هیچکس حرف نمی‌زدم و به دو دلیل با کسی ارتباط برقرار نمی کردم؛ اول اینکه حسابی گیج بودم و هنوز باورم نمی‌شد زنی که آنقدر عاشقش بودم و ایمان داشتم که او هم عاشق من است، راضی شود که زندانی شوم!

دلیل دوم هم آن بود که نمی‌خواستم کسی در مورد من چیزی بداند، البته همان ساعت اول همه فهمیدند که جرمم چیست! این را یک جوان خیلی بذله گو به نام "محمود" با شوخی و خنده به بقیه اعلام کرد و با لحن جالبی گفت: "به سلامتی یک مرد بدبخت دیگه، که به خاطر مهریه توسط زنش زندانی شده صلوات بفرست!"

البته که چند نفری سعی کردند مقدار مهریه را بپرسند، اما چون می‌دانستند با پاسخ به یک سوال، سوالات بعدی هم شروع خواهد شد پاسخ



هیچکدام را ندادم و همین شد که در انزوا فرو رفتم و با هیچکس سلام و علیک هم نمی کردم! اما انگار حق با محمود بود که می گفت:

"توی زندان، خبر مثل اکسیژن می‌مونه، یعنی حتی اگه نخوای هم بهت می‌رسه!"

محمود راست می گفت، چرا که فقط پنج روز طول کشید تایکی از لاشخورهای زندانی که همه از او متنفر بودند، یک مرتبه رو به بقیه زندانیها گفت: "به نظر آقایون اراذل و اوباش، توی این زندان گاگول ترین آدمی که میشه پیدا کرد کسی نیست که به خاطر ۱۴ سکه مهریه زنش بیفته زندان؟ درحالیکه ثروتش بالغ بر هزار تا سکه باشه؟ نظر شما چیه آقا مهرشاد؟"

ابتدا همه فکر کردند فاضل شوخی می کند، اما وقتی او حتی جزییات خبر را به طور دقیق اعلام کرد، بقیه شروع کردند به شوخی و سر به سر گذاشتن با من و کم مانده بود با فاضل درگیر شوم که مردی تقریباً پنجاه ساله آمد کنارم ایستاد و رو به او گفت: "اذیتش نکنید، تو هم برو رد کارت!"

بقیه پراکنده شدند و فاضل گفت: "شانس آوردی که آقای زن کُش به دادت رسید آقای زن ذلیل! و بعد قهقهه تحقیر آمیزی سر داد و رفت! من که هنوز بابت اینکه چگونه اخبار سیر تا پیاز زندگیم به زندان رسیده، گیج بودم حالا و با شنیدن لقبی که حامد به آن مرد داده بود بهت زده شده بودم "زن کُش"! او که حسن نام داشت و زندانیها صدایش می کردند "عمو حسن" آدم ساکت و توداری بود و با کسی حرفی نمی‌زد و کاری به هیچکس نداشت. تقریباً تمام زندانیها نیز دوستش داشتند، غیر از چند نفر آدم عوضی که در زندان به آنها لقب "آشغال کله" داده بودند! واقعاً هم آشغال بودند؛ چرا که تنها تفریحشان مسخره کردن دیگران بود، اگرچه همان آشغال کله‌ها نیز از ترس گردن کلفتهای زندان که خیلی به عموحسن احترام می گذاشتند جرات نمی کردند سر به سر او بگذارند و آزارش بدهند و فقط همان چند نفر بودند که حسن آقا را "زن کُش" می‌نامیدند و بقیه "عموحسن" صدایش می کردند!

یک هفته‌ای طول کشید تا از گیجی زندان دربیایم. دلم می‌خواست با کسی حرف بزنم و کی بهتر از عموحسن که چند سالی از حبسش می گذشت و بارها دیده بودم پای درددل همه می‌نشیند، یک سنگ صبور واقعی بود و حرف همه زندانیها را گوش می کرد و آخر سر فقط می گفت: "خدا کریمه، درست میشه!"

من هم که حوصله شنیدن نصیحت نداشتم، یک روز که "عموحسن" توی اتاقش تنها نشسته بود به سراغش رفتم و بی‌مقدمه گفتم:

ـ می‌دانم و دیدم که از هیچکس سوالی نمی کنی،

خودم به عسل گفتم برای دومین سالگرد ازدواجمان برایش یک ماشین خیلی خوشگل می‌خرم، اما نمی‌دونم چرا یکدفعه احمق شدم و چند روز قبل از سالگرد ازدواجمان گفتم: "به شرطی برات یک ۲۰۶ می‌خرم که دیگه به عماد گیر ندی!" این را که گفتم عسل با دلخوری در جوابم گفت: "یعنی اگر من به دوستت گیر بدم، تو می‌زنی زیر قولت؟"

اما دلم می‌خواد باهات درددل کنم عموحسن، اجازه میدی؟

عموحسن لبخند زد و سر تکان داد و من شروع کردم به گفتن: "هنوز هم باورم نمیشه مرا به خاطر ۱۴ تا سکه انداخته باشه زندان، چون عسل عاشق منه، من هم الان تنها غصه‌ای که دارم فقط دلتنگی برای عسل است و بس! به بقیه نمی‌تونم بگم عموحسن، اما با شما راحتم که میگم من فقط به خاطر لجبازی اینجا هستم... لجبازی با زنم!

البته عسل هم لجبازه، این را می‌دانستم، ولی فکر نمی کردم از من لجبازتر باشه! من و عسل عاشقانه ازدواج کردیم و الان و بعد از سه سال، هنوز هم عاشق هم هستیم، ولی هر جفتمون یک عیب مشترک داریم و آن هم لجبازیه! یعنی بر سر کوچکترین موضوع با هم کل کل می کنیم و حرص همدیگر رو درمیآوریم، ولی همیشه و بعد از چند ساعت و نهایتاً یک روز، با هم آشتی می کردیم ولی این دفعه آخر، شوخی شوخی همه چیز جدی شد! من یک رفیق قدیمی به نام "عماد" دارم که زنم بی‌دلیل ازش بدش میاد. یعنی میگه شب عروسی با مهمانها زیادی شوخی کرده و برای همین عسل هیچ وقت با او کنار نیامده و مدام به من هم می گفت: "با عماد رفت و آمد نکن" من هم هر بار قانعش می کردم، اما عسل فقط تا اینجا قانع می‌شد که با دوستی من و او کاری نداشته باشد، ولی رضایت نمی‌داد که عماد به منزلمان رفت و آمد کند، خودش هم می‌دانست دلیل منطقی ندارد و فقط می گفت "ازش خوشم نمیاد" تا اینکه موضوع خریدن یک ماشین برای زنم پیش آمد. یعنی خودم به عسل گفتم برای دومین سالگرد ازدواجمان برایش یک ماشین خیلی خوشگل می‌خرم، اما نمی‌دونم چرا یکدفعه احمق شدم و چند روز قبل از سالگرد ازدواجمان گفتم: "به شرطی برات یک ۲۰۶ می‌خرم که دیگه به عماد گیر ندی!" این را که گفتم عسل با دلخوری در جوابم گفت: "یعنی اگر من به دوستت گیر بدم، تو می‌زنی زیر قولت؟"

من هم بی‌معطلی گفتم: "دقیقاً!" و از آن روز کل کل هایمان زیادتر شد و بیشتر از قبل با هم لجبازی می کردیم، مخصوصاً عسل که هر روز می گفت: "نمی‌خوای به قولت عمل کنی؟" و من هم می گفتم: "نمی‌خوای حساسیتت را از عماد کم کنی؟" هر بار هم چند ساعت قهر بودیم و دوباره آشتی و چند روز بعد دوباره همین بساط راه می‌افتاد، تا رسیدیم به سومین سالگرد ازدواجمان و من وقتی دوباره ماشین به شرط عماد را مطرح کردم، عسل هم گفت: "اصلاً هدیه نمی‌خوام، مهریه را بده می‌خوام یک پراید بخرم"!

اما من که می‌دانستم حالا تمام فامیل و دوستان از سماجت من و زنم و لجبازیمان بر سر ماشین و عماد باخبرند، برای اینکه او در این لجبازی آخری برنده نشود، درخواستش را قبول نکردم و مخصوصاً برای اینکه به گوشش برسد، به دوستان نزدیکش می‌گفتم: "چهارده تا سکه که هیچی چهارده هزار سکه هم فدای یک تار موی زنم، حتی خدا شاهده به خاطر عماد هم نیست، یعنی من آنقدر احمق نیستم که به خاطر رفیقم ـ حتی بهترین رفیقم ـ زنم را برنجانم! ولی باید روی عسل را کم کنم تا بفهمه کت تن کیه!" و همین را ادامه دادم تا عسل آخرین اخطار را ـ یا به قول خودش کارت زرد ـ را به من نشان داد و ـ بعد هم ماجرای خریدن سکه‌ها و سپردنش به عماد را برای عموحسن تعریف کردم. اما او طبق معمول سری تکان داد و گفت: "خدا کریمه، همه چیز درست میشه." عموحسن این را گفت و شروع کرد به خواندن روزنامه، اما من سوالم را مطرح کردم: "عموحسن ماجرای "زن کُش" بودن شما درسته؟"

عموحسن هیچ نگفت و خواندن روزنامه را ادامه داد و حالیم کرد که دوست ندارد در این مورد حرف بزند و من هم دیگر چیزی نپرسیدم و... تا اینکه بعد از حدود دو هفته ناگهان یک خبر بسیار غم‌انگیز بین زندانیها پچ پچ شد: "حکم قصاص عموحسن آمده و فردا صبح اعدام میشه!"

همه دلشان می‌خواست به عموحسن دلداری بدهند، اما او آنقدر آرام بود که کسی باور نمی کرد واقعاً اعدام شود. ولی قبل از شب و بعد از خواندن نماز مغرب، به سراغم من آمد و بدون مقدمه گفت: "به غیر از چند تا از زندانیهای باشرف این زندان، هیچکس نمی‌دونه چرا من زنم را کشتم، اما به تو میگم، چون به دردت می‌خوره! من و فرح زندگی خوبی داشتیم، با اینکه بچه نداشتیم و ایراد از من بود، اما فرح هیچ وقت اعتراض نکرد و بیست و سه سال با هم زندگی کردیم، اما فقط یک مشکل داشتیم، یعنی هر جفتمون لجباز بودیم، درست مانند تو و زنت!

هر دو عاشق هم بودیم، اما همیشه با هم کل کل

بقیه در صفحه ۵۵

از هر دری سخنی

بیست هزار اسیر در ۳ ماه آخر



سردار محمد کوثری که نمایندگی مجلس را نیز در کنار خدمت در سپاه در کارنامه خویش دارد، اخیراً همزمان با سالگرد عملیات مرصاد در رابطه با جنگ و قطعنامه ۵۹۸ و اتفاقات دوران دفاع مقدس به نکات جالبی اشاره کرده است:

در طول جنگ سازمان ملل ۹ قطعنامه صادر کرده که ۸ مورد آن کلی و توصیه به ختم جنگ بوده و تنها قطعنامه ۵۹۸ تا حدودی به مساله تعیین متجاوز و خسارت که مهمترین خواسته ما بود نزدیک بود که سرانجام پذیرفته شد.

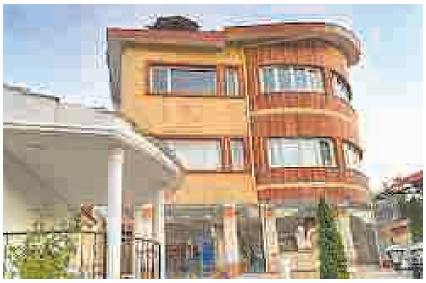
در ماههای پایانی جنگ، عراق با حمایت آمریکا و سایر حامیان خارجی خود حملات وسیعی را علیه ما تدارک دید و موشکباران شهرها و حملات ناجوانمردانه شیمیایی هم به اوج خود رسیده بود. وضعیت ما هم در جبهه‌ها خوب نبود ولذا ما در طول سه ماه آخر جنگ بیش از بیست هزار اسیر دادیم. هواپیمای مسافری ما را هم آمریکا با موشک زد و اوضاع سخت شد.در چنین شرایطی بود که آیت الله هاشمی در خرداد ۱۳۶۷ جانشین فرمانده کل قوا شد و ستاد کل نیروهای مسلح را با اعضای دولت تشکیل داد که به دنبال آن مهندس موسوی نخست وزیر، رئیس ستاد، بهزاد نبوی، مسئول پشتیبانی، خاتمی مسئول تبلیغات و شمخانی مسئول اطلاعات عملیات شدند.زمانی که ستاد تشکیل شد از سپاه خواستند هر آنچه برای خاتمه جنگ نیاز دارد اعلام کند که فرمانده وقت سپاه هم لیستی تهیه کرد و به دنبال این نامه هاشمی به نخست وزیر اعلام می کند، برای تأمین این تجهیزات حداقل ۳/۵ میلیارد دلار می‌خواهیم که نخست وزیر می گوید یک دلار هم نداریم... به هر حال مساله توسط هاشمی به امام منتقل می‌شود و امام هم قطعنامه را قبول می کند.

بعد از قبول قطعنامه منافقین که یک ماه قبل از آن توانسته بودند مهران را اشغال کنند از وضعیت جمع آوری اطلاعات برای عراق به وضعیت عملیاتی درآمده بودند، به نحوی که در پادگان اشرف شعار می‌دادند: امروز مهران فردا تهران... اما بعد از قبول قطعنامه برخلاف ارزیابی مسئولان که فکر می کردند مردم از جبهه استقبال نمی کنند و روحیه ندارند وقتی خبر حمله منافقین را شنیدند به سوی جبهه‌ها هجوم بردند. به عنوان مثال لشکر ۲۷ محمد رسول الله که در والفجر مقدماتی در سال ۶۱ بیشترین گردان یعنی ۲۱ گردان داشت در روزهای پایانی جنگ ۳۴ گردان آماده داشت.

وقتی منافقین در عملیات مرصاد شکست خوردند در اسناد و مدارکی که از آنها به جا مانده، متوجه شدیم که از ۱۰۷ نقطه جهان کارت اعزام به جبهه را دریافت کرده بودند. در عملیات مرصاد اگر منافقین دو هزار کشته دادند به واسطه حضور همه جانبه مردم بود.

مالیات بر عایدی سرمایه

سالها بود که افراد و شخصیتها و رسانه‌ها این سوال را مطرح می کردند که چرا دولت جلوی سوداگری در بخش مسکن و ارز و سکه و طلا را نمی‌گیرد؟ اینها که یکباره صاحب ثروتهای بادآورده می‌شوند چرا مالیات نمی‌دهند؟ چرا دولت مالیات بر عایدی سرمایه را راه اندازی نمی کند؟ و چرا... و چرا... حال بر اثر فشار افکار



عمومی، دولت طرح مالیات بر عایدی سرمایه را مورد بررسی قرار داد تا تقدیم مجلس شود اما در کمال شگفتی مهمترین بخش سوداگرانه در این طرح راحذف کرد و آن هم حذف مالیات بر عایدی سرمایه‌بخش مسکن است، یعنی به طور واضح و آشکار بخش اعظم کارایی این طرح را از نفس انداخت تا همچنان سوداگران بخش مسکن که ۲/۵ میلیون واحد مسکونی در کل کشور و بیش از پانصد هزار واحد مسکونی اکثراً گران و شیک را در پایتخت احتکار کرده و نقش پررنگی در هدایت سرمایه و نقدینگی به بخش سوداگرانه مسکن داشته‌اند آسوده و راحت به کارشان ادامه دهند.علت این کار اگر نفوذ بالای مافیای مسکن در بالاترین نهادهای تصمیم‌سازی و تصمیم گیری کشور نیست، پس چیست؟

آیا مردم حق ندارند این شائبه و شایعه را مطرح کنند که دست خودشان در کار است و اکثر این خانه‌ها و برجهای شیک و گران و خالی از سکنه و احتکار شده مال خودشان و یا بستگانشان است؟چرا اجازه می‌دهیم چنین اتهامی که مستقیماً سلامت نظام و اعتماد عمومی مردم را هدف گرفته بر دامن ملک و مملکت بنشیند؟

۶۰ قاضی بر کنار شدند



وزیر دادگستری هفته گذشته برای ادای پاره‌ای توضیحات به مجلس رفت. گرچه نمایندگان از توضیحات وزیر قانع نشدند و اولین کارت زرد را به او دادند اما او در صحبتهایش آمارهایی ارائه داد که بد نیست بخوانید:

از شهریور سال گذشته تا به حال ۲۴۲ پرونده حدود ۱۱ ماه در شعب مبارزه با مفاسد اقتصادی تشکیل شده، ۹۶۱ نفر تحت تعقیب قرار گرفتند و ۲۶۰ نفر محکوم شدند.

در سال ۹۶ و ۹۷ پرونده‌های شرکتهای بانکی بررسی شد و فقط در یک پرونده بیشتر از یک میلیون نفر طرف دعوا بودند و در پرونده یکی از تعاونی‌ها ۵۰۰ هزار و در پرونده دیگر بیش از دو میلیون نفر شاکی بودند.

سالانه حدود ۶ میلیون پرونده در قوه قضاییه رسیدگی می‌شود که البته اگر چرخشی حساب کنیم بالای ده میلیون پرونده است. در بین ۱۳ هزار قاضی موجود تخلفات بسیار کم است اما برخورد با متخلف شدید است. تنها در سال ۹۷ شصت قاضی بر کنار شدند گرچه معتقدم برخورد تشویقی بسیار بهتر از برخورد تنبیهی است.

زور علم به رانت نمی‌رسد

اخیراً مقاله‌ای از دکتر فرشاد مومنی توسط سایت جماران بازتاب داده شده که بخش کوتاهی از آن را می‌خوانید:

در دو دهه گذشته با وجود همه کارهای دوپینگی ضدتوسعه‌ای که در بخش صنعت اتفاق افتاده ما با بی‌سابقه‌ترین سطوح سقوط تولید صنعتی توسعه گرا در ایران روبرو بودیم. در حالیکه بی‌سابقه‌ترین صنعت زدایی در فاصله سالهای ۸۴ تا ۹۰ در اقتصاد ایران اتفاق افتاد. مهمترین ویژگی این دوره قله رانتی شدن اقتصاد را به نمایش



می گذارد. در این دوره تولید محصولات فولادی ۷۴ درصد، تولید سیمان ۱۰۴ درصد و تولید پتروشیمی ۱۷۱ درصد رشد را تجربه کرده‌اند. چگونه است زمانی که بقیه صنایع رو به افول دارند اینها اینگونه زایش پیدا می کنند؟ پاسخ آن است که به این گروه تولیدها، تولیدهای رانت محور می‌گویند. در عین حال که به شدت رانتی هستند و جزء آلوده کننده‌ترین رشته‌های فعالیت صنعتی به حساب می‌آیند، بنیه خلق فرصتهای شغلی آنها هم بسیار اندک است. نتیجه این تولید رانتی این است که در همین دوره صادرات پتروشیمی ۵۵۳ درصد رشد کرده، چیزی حدود دو برابر رشدی که در تولید اتفاق افتاده است. زمانی که دولت و مجلس به شکلی هماهنگ به اداره بدون برنامه کشور تن در می‌دهند ما می‌توانیم مشفقانه و خاضعانه به آنها بگوییم این طریقه اداره کشور مناسبات رانتی و فساد گستر و نابرابر ساز و تعمیق کننده وابستگیهای ذلت آور به دنیای خارج را شدت می‌بخشد. این راه نجات نیست. لذا همه باید تلاش کنیم که زور علم از زور رانت، ربا، فساد، دلالی و واردات بیشتر شود.

ظرفیت پزشکی را نباید مرتب بالا برد

عباس کامیابی رئیس انجمن پزشکان عمومی ایران است. او به شدت با طرح دو فوریتی مجلس برای افزایش ظرفیت پذیرش دانشجوی پزشکی مخالفت کرده و به نمایندگان توصیه کرده است که تصمیم شتاب زده نگیرند. خلاصه استدلال او درباره این مخالفت چنین است:

۱ـ همین حالا هم بسیاری از پزشکان عمومی و حتی برخی تخصصها جذب کارهای غیرمرتبط شده یا از کشور مهاجرت کرده‌اند لذا افزایش ظرفیت مثل آب ریختن در ظرف سوراخ است.

۲ـ مشکل پزشکی در کشور، عدم توزیع مناسب پزشکان در جغرافیای ایران است. علت آن هم عدم ارزش گذاری درست و علمی خدمات پزشکی است. تعرفه گذاری منطق عادلانه و درستی ندارد و سبب فرار پزشکان از رشته‌های مادری چون طب عمومی، تخصصهای داخلی، کودکان، عفونی و... شده است در حالیکه بیش از همه به این تخصصها نیاز داریم.

۳ـ تمام اعتراض برمی‌گردد به کمبود پزشک متخصص. درحالیکه اگر مثل بسیاری از کشورهای پیشرفته نظام ارجاع داشته باشیم و بیماران ملزم باشند که ابتدا به پزشک عمومی مراجعه کنند و در صورت نیاز به متخصص، بسیاری از مشکلات حل می‌شود.

۴ـ متأسفانه بسیاری از پزشکان ما به اروپا و آمریکا مهاجرت می‌کنند درحالیکه هزینه تمام شده یک پزشک در ایران بین ۶۰۰ میلیون تا یک میلیارد تومان است. وقتی از همین ظرفیت نمی‌توانیم درست استفاده کنیم و جلوی مهاجرتها را بگیریم چرا اصرار داریم ظرفیت پزشکی را بالا ببریم و کلی هزینه برای کشور درست کنیم؟

۵ـ تعداد دانشجویان پزشکی در یک بازه زمانی ۲۰ برابر شده اما تعداد دانشکده‌ها ۵ برابر و امکانات آنها هم متناسب با این رشد نبوده است و همین مساله باعث افت کیفیت آموزشی آنها شده است. آنها بیمارستان، امکانات، کادر آموزشی مناسب، آزمایشگاه کافی و... هم می‌خواهند که نیست.

پادشاهی با ۴۰ همسر و ۶۳ فرزند!



خاندان سلطنتی عربستان سعودی، ملقمه عجیبی است.موسس این خاندان ملک عبدالعزیز است که حکومت پادشاهی آل سعود را پایه گذاری کرد و در ۷۶ سالگی وفات یافت. پس از مرگ او سلطنت به فرزندانش رسید که به ترتیب پادشاه شدند. بنابه گزارش نشریه اسپوتینگ که خبر گزاری مهر آن را بازنشر کرده، عبدالعزیز از ازدواجهای متعدد خود صاحب ۶۳ فرزند شد که ۳۶ نفر آنان پسر هستند.از ۱۹۵۳ که سال مرگ عبدالعزیز است (سال ۱۳۳۱ شمسی یعنی حدود ۶۷ سال پیش) تاکنون بسیاری از این فرزندان فوت کردند و حال تنها هفت پسر باقی مانده‌اند که قاعدتاً همه آنها در دهه ۸۰ و یا بیشتر عمر خود هستند.

هفته گذشته برادر بزرگتر ملک سلمان بن عبدالعزیز (پادشاه فعلی) یعنی بندربن عبدالعزیز که پدر فیصل بن بندرعبدالعزیز آل سعود، امیر منطقه ریاض است، در سن ۹۶ سالگی فوت کرد که دهمین پسر ملک عبدالعزیز بعد از ملک فهد بود.

عبدالعزیز در طول عمر خود چهل همسر از مناطق و قبایل مختلف کشور و حتی خارج از عربستان اختیار کرد و از آنها ۳۶ پسر و ۲۷ دختر داشت که در حال حاضر هفت پسر و ۶ دختر هنوز زنده‌اند. او همچنین ۵۱۶ نوه بر جای گذاشت.

سلمان وقتی به قدرت رسید سنت پادشاهی را که حتماً ولیعهد باید از میان فرزندان عبدالعزیز یعنی برادران باقی مانده پادشاه انتخاب شود، کنار گذاشت و فرزندش محمدبن سلمان را ولیعهد کرد تا دوران پادشاهان پیر و از کار افتاده به پایان برسد آن هم بعد از مرگ پدرش.

۳۵

محمدجعفر جوادی



حقوق شهروندی

شاید اعلام شود که در قانون اصلاح پاره‌ای از مواد قانون مذکور که در سال ۱۳۹۶ تصویب شد، اصلاحاتی صورت گرفت اما با مراجعه به این اصلاحیه هم مشخص می‌شود که نواقص یاد شده وجود دارد و باید برای آنها فکری کرد.

علی‌ای حال موضوع نظارت بر عملکرد شوراها، بازرسی از فعالیت آنها، کنترل عملکرد آنها در دوران تبلیغات انتخاباتی، تطبیق وعده‌ها و عملکردها، اخذ تدابیری برای کشف و بررسی انحرافات، انجام حسابرسیهای منظم می‌تواند در صحت و سلامت عملکرد شوراها تأثیر بسزا و مؤثری داشته باشد، با این مقدمه به حقوقی که شهروندان بر گردن شوراهای شهر دارند و شوراها موظفند تا آنها را رعایت و ادا کنند می‌پردازیم.

اعضای شورا پس از انتخابات در اولین جلسه در فرمانداری دست بر روی قرآن کریم می‌گذارند (و تأکید می‌کنم در برابر قرآن مجید) سوگند می‌خورند که "... با تکیه بر شرف انسانی... در حفظ امانت و انجام هرچه بهتر وظایفم و خدمت به مردم کوشا باشم و قانون اساسی و سایر قوانین و مقررات کشور... را مراعات نمایم... در همه زمینه‌ها عدالت و انصاف را در نظر داشته باشم و مادامی که در شورای شهر عضویت دارم در رعایت صرفه و صلاح و پیشرفت امور شهر و شهرداری اهتمام نمایم."*

برخی متأسفانه به بعضی مهمات و اصول توجه ندارند، تصور می‌کنند حالا یک الفاظی می‌گویند و می‌روند چه می‌شود اگر به این گفته‌ها پایبند نبود؟ مگر آنها که پایبند نبودند و خلاف این سوگندنامه عمل کرده‌اند چه شد؟ ورود به شورا، در جایگاه حساس تصمیم گیری شهری قرار گرفتن، شهردار عزل و نصب کردن، موضوع توجه و مراجعه مردم قرار گرفتن، فراهم شدن مقدمه برای نماینده مجلس شدن، سری در سرهای مدیران ارشد شهری و استانی درآوردن و امثال آن مهم است که حاصل می‌شود، منتهی باید توجه داشت که در برابر پروردگار کریم به قرآن مجید سوگند می‌خورند و روزی باید پاسخ اعمال و عملکردها را به ریز و با حساسیت بدهند شما عناوین یاد شده در متن سوگندنامه را مرور کنید، شرف انسانی ـ حفظ امانت ـ انجام هرچه بهتر وظایف خدمت به مردم ـ احترام و رعایت قانون اساسی و دیگر قوانین مرتبط کشور، رعایت عدالت و انصاف در تمامی زمینه‌ها ـ رعایت صرفه و صلاح و پیشرفت امور شهر و شهرداری...

ادامه دارد

*متن سوگندنامه اعضا شورا، آئین نامه داخلی شوراها ـ ماده ۲

آزادی با پویش فرهنگ بال می گیرد و این نیاز به رسانه‌های آزاد دارد ●وین دات

مترجم: نیلوفر یوسفی

چند گزارش در یک گزارش

به دلیل اینکه شما خوانندگان همیشگی مجله تقاضا داشتید چند گزارش خارجی کوتاه را در یک شماره مهیا کنیم، در این شماره مهمترین اخبار و گزارشهای خارجی که در صدر اخبار جهان قرار گرفت را تقدیم شما می‌کنیم و از این پس سعی داریم این روال را طی یک ماه تکرار کنیم به امید اینکه مورد توجه شما خوانندگان گرامی مجله قرار گیرد.

مومیایی مرموز در فریزر

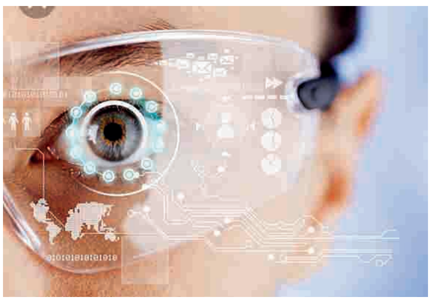
آدم اسمیت که ۳۷ سال دارد، هفته گذشته بعد از اینکه مادرش از دنیا رفت، در حال خالی کردن یخچال خانه‌اش بود که ناگهان با چیز عجیبی مواجه شد. او مومیایی یک نوزاد را در یک جعبه در فریزر پیدا کرد. آدم که در ایالت میزوری آمریکا زندگی می‌کند، روزهای آخر زندگی مادرش که با بیماری سرطان می‌جنگید را در کنار او سپری کرد.



حالا اما او می‌گوید در فریزر خانه مادرش جعبه‌ای بود که مادرش می‌گفت هرگز به آن دست نزنید. به گفته اسمیت این جعبه حاوی جسد نوزادی بود که در پارچه صورتی رنگ پیچیده شده و هنوز پوست و مو داشت. آقای اسمیت به یاد می‌آورد که مادرش به او گفته بود پیش از تولد او نوزاد دیگری را از دست داده است. اسمیت بر این باور است که جسد پیدا شده، مومیایی خواهر یا برادرش است ولی تحقیقات بیشتر برای مشخص شدن هویت نوزاد منجمد شده ادامه دارد.

فیس بوک و خواندن افکار

شبکه اجتماعی فیس بوک این روزها روی پروژه‌ای سرمایه‌گذاری کرده است که می‌تواند با طراحی الگوریتمی، افکار کاربر را تبدیل به واژه‌ها کند. فیسبوک امید دارد راه را برای ساخت دستگاههایی با قابلیت پردازش ۱۰۰ واژه در دقیقه که بدون نیاز به عمل جراحی به راحتی قابل استفاده باشد، هموار کند. این ایده از طریق عینک‌های واقعیت افزوده عملی خواهد شد.



دانشمندان دانشگاه کالیفرنیا، سانفرانسیسکو که روی این پروژه کار می‌کنند، در ابتدا آن را برای بیمارانی که دچار صرع هستند و با عمل جراحی الکترودهای موقت برای ثبت فعالیت مغز در سر آنها کار گذاشته شده است امتحان کردند و جواب مناسب را دریافت کردند. آنها از بیماران خواستند که به چند سوال چهار جوابی ساده به صورت شفاهی پاسخ بدهند و موفق شدند ۷۵ درصد از پرسشها و ۶۱ درصد از پاسخهای انتخابی را شناسایی کنند.

تفاوت عمده این روش با روشهای پیشین این است که یک مکالمه دوطرفه را رمز گشایی و پیاده می‌کند. پژوهشگران می‌گویند این الگوریتم در حال حاضر دایره لغات محدودی را در بر می‌گیرد، ولی آنها امیدوارند در آینده بتوانند دقت و گستره آن چه را که رمز گشایی می‌کند افزایش دهند.

نشنال جئوگرافی و معمای خلبان گم شده

ناپدید شدن **امیلیا ارهارت**، خلبان پیشگام آمریکایی که بر فراز اقیانوس آرام در نزدیکی جزیره هاولند پرواز می‌کرد تا به امروز به عنوان یکی از اسرارآمیز ترین حوادث تاریخ هوایی حل نشده باقی مانده است. این ماجرا به علت مهارت



امیلیا در پرواز و پیدا نشدن هیچ گونه سرنخی از سقوط احتمالی پرنده او به حدی عجیب بوده است که هنوز کسانی به دنبال یافتن نشانه‌هایی از او هستند.

در تازه ترین رویداد مربوط به این اتفاق، چهره معروف شرکتی به نام کاوشکر دریا به دنبال حل این معما می‌رود. **رابرت بالارد** ماه آینده در یک مأموریت از سوی شبکه نشنال جئوگرافیک به دنبال هواپیمای امیلیا ارهارت می‌رود و مستندی از این مأموریت در ماه اکتبر تحت عنوان "مأموریت امیلیا" به روی آنتن این شبکه خواهد رفت.

اما چرا بالارد در این مأموریت حائز اهمیت است؟ زیرا او یک افسر اهل ایالات متحده است که متخصص کاوشگر دریا می‌باشد. او پیش از این توانسته کشتیهای غرق شده بسیاری از جمله تایتانیک و ناو بیسمارک را در دل اقیانوس پیدا کند. ارهارت به عنوان نخستین زنی که پرواز تک نفره را در عرض اقیانوس اطلس انجام داده است شناخته می‌شد و در تلاش برای پروازی به دور دنیا در ژوئیه سال ۱۹۳۷ بود که همراه کمک خلبانش نا پدید شد.

ستاره ۶ ساله و خرید خانه چند میلیونی



یک ستاره شش ساله یوتیوب که ۳۰ میلیون نفر عضو کانالش هستند، توانست خانه‌ای به ارزش ۸ میلیون دلار در سئول پایتخت کره جنوبی بخرد. این دختر بچه که **بورام** نام دارد توانسته این خانه را به واسطه شرکت خانوادگی‌اش که والدینش راه اندازی کرده‌اند خریداری کند. او دو حساب کاربری جدا در یوتیوب دارد که در یکی از آنها اسباب بازیها را با داستانهای جالب نمایشی نقد و بررسی می‌کند و در دیگری ویدئو پست می‌کند.

البته محتوایی که بورام از طریق یوتیوب به اشتراک می‌گذارد با انتقادهایی نیز روبه رو شده است. از جمله سازمانهای "نجات کودکان" که ادعا می‌کند شکایتهایی از شهروندان کره‌ای که نگران تأثیر منفی این محتوا بر آموزش و پرورش کودکان خود هستند دریافت کرده است. اشاره آنها به ویدئوهایی است که در آنها بورام وانمود

می کند از جیب پدرش پول برداشــته و ســوار بر ماشین به گردش می‌رود.

بر اســاس گزارش مجله فوربز **"رایان کاجی"** ستاره هفت ســاله یوتیوب بیشترین درآمد را در میان چهره‌های مشــهور این شبکه اجتماعی دارد. او تنهــا در ســال ۲۰۱۸ حــدود ۲۲ میلیون دلار درآمد به دســت آورده است. ستاره‌های یوتیوب از طریــق تبلیغات و جذب اسپانســر درآمد زایی می‌کنند. یوتیوب در ســالهای اخیــر به اتهام قرار دادن کودکان در معرض آزار جنسی مورد انتقاد قــرار گرفته و کامنتها را برای کاربران خردســال خود بسته است.

بقایای کلیسای حواریون



بقایای یک کلیسای باســتانی ۱۴۰۰ ساله در نزدیکی دریاچه جلیل در شــمال فلسطین اشغالی که زیر خاک مدفون شده بود، کشف شد. به گفته باســتان شناســان به احتمال زیاد این سازه بقایای "کلیسای حواریون" معروف است که بالای خانه "پیتــر" و "انــدرو" دو تن از پیروان اولیه عیســی مسیح ساخته شده بود.

به گزارش ســایت علمی "لایو ســاینس"، این کشــف دســتاورد ۴ ســال حفاری در این منطقه توســط یک تیم متشکل از باســتان شناسان چند کشور است. استیون ناتلی، یک جغرافیدان تاریخی از دانشگاه "نیک" در ایالت نیویورک گفت که این تیم باســتان شناسی معتقد است محلی که حفاری در انجام داده، زمانی محل روستای باستانی "بیت صیــدا" بوده که بعدها در زمــان امپراطوری روم شهر جولیاس در آن بنا شده است.

دست مصنوعی با حس واقعی



کویــن والگامــات همانند بســیاری از افراد دیگر دســت چپ و بخشــی از بــازوی خود را در یک تصادف رانندگی از دست داده است. زندگی او در هفده ســال گذشــته به علت این نقص عضو بسیار سخت و زجر آور بوده است، ولی اکنون او با استفاده از یک دست مصنوعی ویژه قادر به انجام خیلی از کارهاست.

این دست و بازوی مصنوعی که "بازوی لوک" نام دارد توســط دانشمندان دانشــگاه یوتا ساخته شده اســت. دانشــمندان در ســاخت این دست مصنوعــی از شــخصیت "لوک اســکای واکر" در فیلمهای جنجالی جنگ ســتارگان الهام گرفته‌اند. کوین هم اکنون قادر اســت با این دست مصنوعی گوشی تلفن هوشــمند خود را در دست بگیرد و با آن کار کند و حتی می‌تواند دســت همســرش را لمس کرده و آن را حس کند.

ساختن این دســت که پانزده سال زمان برده اســت با اســتفاده از فلز، موتور و سیلیکون شفافی انجام شده که مثل پوست روی دست را می‌پوشاند. آخرین مدل این دســت مصنوعی آن را با استفاده از ۱۰۰ میکــرو الکترود و ســیم به اعصاب بازوی فــرد متصل می کند. پژوهشــگران اکنون بر روی یک دست مصنوعی لوک کار می‌کنند که بی‌سیم باشد و نیازی به وصل کردن آن به کامپیوتر وجود نداشته باشد. اگر "بازوی لوک" "مورد تأیید سازمان غذا و داروی آمریکا قرار بگیرد پژوهشگران آن را تا دو ســال آینده روانه بازار می‌کنند. آقای کوین تنها فرد دچار قطع عضوی است که برای شرکت در ایــن پژوهش ۱۴ ماهه دانشــگاه یوتا داوطلب شده است.

پیدا شدن بقایای جنگ جهانی دوم

باســتان شناســان در دل بنای مدفون شــده **"کنیســه بزرگ ویلنا"** در لیتوانی، آثار با ارزشــی را کشــف کرده‌انــد. از جمله یک کتیبه یا ســنگ نوشته، کاشــیهای دست ســاز رنگارنگ که کف زمین را کاملا پوشش داده اند، سکه‌های قدیمی و بخشهایی از یک منبر مخصوص که برای مدیریت مراسم مذهبی استفاده می‌شده است.

مدیر حفاری این کنیســه آقای ســلیگمن که خودش باستان شــناس هم هست گفته است این کنیسه به این جهت دارای ارزش زیادی است که در طول جنگ جهانی دوم به دست آلمانهای نازی به آتش کشیده شد و بعدها توسط مقامات لیتوانی شوروی سابق کاملا تخریب شد.

آقای ســلیگمن افزود: "کنیسه بزرگ که یکی از مهمترین کنیسه‌های مذهبی لیتوانی است برای ساکنان یهودی لیتوانی همانند یک کلیسای جامع بــود". در قــرن ۱۴ میلادی هنگامی که پادشــاه لیتوانی به یهودیان اجازه ســکونت داد این کنیسه با استفاده از چوب ســاخته شد سپس در سالهای ۱۶۰۰ میلادی معمارهــای آلمانی و ایتالیایی این بنا را با آجر بازسازی کردند.

همه منابع سال ۲۰۱۹ جهان مصرف شد!!



درحالیکه حدود پنج ماه از سال جاری میلادی باقی مانده است، پژوهشهای جدید نشان می‌دهد جمعیت کره زمین حداکثر تا روز دوشــنبه هفت مــرداد تمام منابعی که کره زمین می‌توانســته به طور طبیعی برای مصرف آنها تأمین کند را استفاده کرده اســت. این گزارش در ســایت رسمی شبکه جهانی "فونت پرینت" که منابع و مصارف طبیعی جهان را بررسی می کند، منتشر شده است.

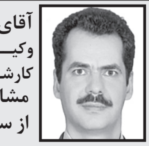
این گــزارش منابع آب، خاک و هوای ســالم کره زمین را بررســی کرده اســت و می گوید: هم اکنــون جمعیت زمیــن ۱،۷۵ بار بیشــتر از آنچه اکوسیســتم کــره زمین اجازه مصرف به انسانها داده اســت، مصرف داشــته‌اند. هر ساله یک روز در سال به عنوان "روز تخطی از زمین" نامگذاری می‌شــود و این روز زمانی است که مصرف انسانها از منابع طبیعی زمین بیشتر از آن چیزی است که اکوسیستم می‌تواند در طول یک سال آن را دوباره احیا یا جایگزین کند.

بررســیها نشــان می‌دهد که طی بیست سال گذشــته، روز تخطی از زمین دو ماه جلوتر از زمان مشخص شده آن فرا رسیده است و مصرف منابع طبیعی انســانها با شــتاب افزایش می‌یابد. از سال ۱۹۸۶ تاکنــون هــر ســاله روز جهانــی تخطی از زمین جلوتر آمده اســت. این روز در سال ۱۹۹۳ بــه ۲۱ اکتبر و در ســال ۲۰۰۳ به ۲۲ ســپتامبر و در ســال ۲۰۱۸ بــه دوم اوت مقــارن می‌شــد، ولی امســال به ۲۹ ژوئیه رســیده اســت. ماتیس واگرانگل، موســس "شــبکه جهانی فوت پرینت" یا رد پــا می گوید: "جهان به هیــچ عنوان ظرفیت احیای این حجــم از مصرف منابع اولیه را ندارد و چنین حجم زیادی از مصرف بی‌رویه منابع طبیعی عواقب بسیار جبران ناپذیری دارد. رشد مصرف جهانی باعث آلودگی هوا، قحطی، کمبود فرسایش و انتشار گازهای گلخانه‌ای شده است.

زمان را بر کارها تقسیم کنید تا کاری بر زمین نماند • بطلیموس

مشاور

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شروط تخلیه مغازه

سوال: **مردی ۶۰ ساله هستم و سه فرزند دارم که دو تای آنها ازدواج کرده‌اند. تا چند سال پیش در یکی از شرکتهای خصوصی مشغول به کار بودم و سپس بازنشسته شدم. در سال ۶۸ پدرم فوت کرد و یک باب از مغازه‌هایش سهم‌الارث بنده شد. سپس این مغازه را با تنظیم سند اجاره رسمی به یکی از فامیلهای همسرم دادم و ایشان همچنان در آن مغازه به پارچه فروشی مشغول است. با توجه به وضعیت مملکت و گرانیهای روزافزون و همه جانبه کالاهای مصرفی و وسایل زندگی، حقوق بازنشستگی کفاف مخارج خانواده‌ام را نمی‌دهد و در سالهای اخیر از نظر مالی به شدت تحت فشار بوده‌ام. به همین دلیل به فکر استفاده از مغازه و ایجاد کسب و کار در آن افتاده‌ام تا بلکه به کمک فرزندم بتوانم درآمد تازه‌ای داشته باشم. می‌خواستم بپرسم در خصوص این مغازه چه حق و حقوقی دارم؟ آیا سند اجاره قابل فسخ است؟ اگر قابل فسخ است شرایط آن چیست؟ آیا قانوناً راهی وجود دارد تا بتوانم مغازه‌ام را از مستأجر پس بگیرم؟ اگر راهی وجود دارد چگونه و از چه طریقی باید اقدام کنم؟**

الف ـ و ـ تهران

شروط متعدد در قانون روابط موجر و مستأجر

پاسخ: مالکیت عین مغازه و زمین آن همچنان برای شماست و این حق اصلی شما در خصوص مغازه است. اما شما مالکیت منافع مغازه را به موجب سند رسمی اجاره به مستأجر منتقل کرده‌اید. بنابراین با توجه به اینکه انعقاد عقد اجاره در سال ۶۸ صورت گرفته، مقررات حاکم بر روابط طرفین مشمول قانون روابط موجر و مستأجر سال ۵۶ است که مقررات مربوط به عقود اجاره بر املاک تجاری را تعیین می کند. وفق قانون یاد شده عقود اجاره در مورد املاک تجاری که همراه با اخذ مبلغی تحت عنوان سرقفلی باشد حالت دائمی دارد و جز در مواردی که در همین قانون تصریح شده قابل فسخ نیست. محتوای مواد ۱۴ و ۱۵ قانون مذکور شقوق فسخ قرارداد اجاره و تخلیه عین مستأجر به وسیله موجر را شرح داده است. اما به علت طولانی بودن مواد مذکور از درج عین مواد قانونی پرهیز شده و جنابعالی را به مطالعه دقیق مواد قانونی یاد شده توصیه می‌نمایم. اما به صورت خلاصه می‌توان گفت که جنابعالی در صورت تحقق هر یک از موارد ذیل می‌توانید تخلیه مغازه خود را از دادگاه تقاضا کنید.

۱- در صورتی که مستأجر مغازه را بدون اجازه شما به دیگری واگذار کرده باشد. تحت هر عنوانی که این واگذاری صورت گرفته باشد.

۲- در صورتی که عین مستأجره برای شغل معینی اجاره داده شده و مستأجر بدون رضای موجر شغل خود را به شغلی غیر مشابه با شغل سابق تغییر دهد.

۳- در صورتی که مستأجر در مورد اجاره تعدّی و تفریط کرده باشد.

۴-در صورتی که مستأجر از پرداخت مال‌الاجاره خودداری کند. (با احراز شرایط قانونی آن)

۵- تخلیه به منظور احداث ساختمان جدید مشروط بر اینکه پروانه ساختمان یا گواهی شهرداری مربوط ارائه شود.

۶- تخلیه به منظور احتیاج شخص موجر برای کسب یا پیشه یا تجارت.

۷- در صورتی که محل کسب یا پیشه یا تجارت مناسب برای سکنی هم باشد و مالک برای سکونت خود یا اولاد یا پدر و مادر یا همسر خود درخواست تخلیه نماید.

با لحاظ مطالبی که عنوان کرده‌اید به نظر می‌رسد بتوانید با استناد به نیاز شخصی خود تقاضای تخلیه مغازه را مطرح کنید. در این صورت باید در دادگاه ثابت کنید که نیاز شما برای کسب و کار در مغازه واقعی و ملموس و حیاتی است. دادگاه به موضوع رسیدگی کرده و چنانچه احتیاج شدید شما به مغازه را احراز کند حکم به تخلیه خواهد داد. البته اجرای حکم تخلیه منوط به این خواهد بود که سرقفلی مغازه به مستأجر پرداخت شود. تعیین مبلغ سرقفلی بر عهده کارشناس رسمی دادگستری و به نرخ عادله روز خواهد بود.

دانستنیهای حقوقی

شرایط حضانت و قوانین فرزندان!

آیا می‌دانید؟...

- **در صورت فوت پدر، حضانت طفل با مادر زنده است هر چند این طفل جد پدری یا قیم داشته باشد مگر در صورت عدم صلاحیت مادر.**
- **فرزند دختر تا ۹ سال قمری و فرزند پسر تا ۱۵ سال قمری تحت حضانت والدین خود هستند.**
- **فرزند دختر پس از اتمام سن ۹ سالگی و فرزند پسر پس از اتمام سن ۱۵ سالگی در تعیین محل زندگی خود (نزد پدر یا مادر) مختار هستند.**
- **پدر یا مادری که حضانت طفل به آنها داده شده حق ندارد طفل را به محلی غیر از محل اقامت طرفین یا خارج از کشور ببرد یا بفرستد مگر با کسب اجازه از دادگاه.**
- **اگر در صورت انحطاط اخلاقی پدر یا مادری که طفل در حضانت اوست سلامت روانی و جسمی طفل دستخوش خطر قرار گیرد این دادگاه است که برای حضانت طفل تصمیم لازم را خواهد گرفت.**
- **مادر در قبال قبول حضانت و نگهداری طفل نمی تواند مطالبه اجرت کند چرا که نگهداری اطفال هم حق و هم تکلیف ابوین است، لکن نفقه فرزند بر عهده پدر و سپس جد پدری است.**
- **چنانچه پدر یا مادری که حضانت طفل بر عهده وی است به بیماری لاعلاج و واگیردار دچار شود حق حضانت ساقط می‌شود مگر اینکه شخص بتواند در این خصوص پرستار بگیرد.**

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

sooshtraa@yahoo.com
مصطفی گلیاری

به یاد دستپخت عدسی



خدا رو شکر

در این مدرسه بچه ها نیمکتهای چوبی و ناراحتی دارند که جای شکرش باقی است چون مدرسه‌های زیادی هم داریم که نیمکت ندارند و روی زمین می‌نشینند. خدا رو شکر که به جای کیف از کیسه خالی برنج استفاده می کنند. خدایا شکر که یکی‌شان کیسه خالی برنج گیر نیاورده و به جای کیف از مُشمبا(کیسه نایلونی) استفاده کرده. در یک مدرسه دیگر معلمشان در کلاس درس چندین عقرب شکار کرده. خدا رو شکر که معلمی دارند که بلد است عقرب شکار کند. در زمستان در چند مدرسه دیگر نه حادثه گاز گرفتگی داشتیم نه آتش‌سوزی چون شکر خدا بخاری نداشتند. شکر خدا که وقتی که مادری از سر نداری بچه‌اش را سر راه گذاشت، رهگذری او را دید و به پلیس تحویل داد. شکر خدا که بچه‌های کار می‌توانند زباله گردی کنند و لقمه‌ای نان بخورند. و شکر خدا که علمایی داریم که مردم را تشویق می‌کنند که حداقل پنج و حداکثر چهارده بچه بزایند. خدا را شکر که در مدرسه‌های دیگری دانش‌آموزانش فصلی یک کیف عوض می کنند، دانه‌ای چند میلیون به بالا[دیده‌ام که می‌گویم]. ما حکومت عدل علی داریم. آیا اگر آن بزرگوار می‌آمد و این همه اختلاف طبقاتی و اینهمه نادانی را می‌دید، به ما و مقامات ما چه می‌گفت؟

افتخار به کشک



کسی که این عکس را گذاشته و کسانی که آن را لایک کرده‌اند، این‌طور موتورسواری را آن هم در جاده افتخار می‌دانند. افتخارها هم سیر نزولی کرده. افتخار به تک‌چرخ، افتخار به خودزنی، افتخار به زور بازو، به بالا رفتن از دیوار، به گردن‌کلفتی، به کله‌خری و کلاً افتخار به چیزهایی که مغز در آن دخالتی ندارد، مدام دارد رایج‌تر می‌شود. تو اگر کارنامه درسی‌ات را به اشتراک بگذاری که پر از نمره‌های عالی است، کسی لایکت نمی کند حتی شاید بگویند بچه سوسول خرخون، اما اگر عکسهایی از گردن‌کلفتی و چاقوکشی و لات‌بازی بگذاری، لایک‌باران می‌شوی. دختری دبیرستانی می‌گفت بچه‌های مدرسه فقط کسی رو تحویل می گیرن که بچه منفی و شاخ باشه. آدم اگه درسخون و منظم باشه، کسی تحویلش نمی‌گیره. دیروز نبش خیابان شمس در خیابان وصال نشسته بودم و نگاه‌پیمایی می‌کردم. آنجا یک آموزشگاه زبان هست. دخترهای نوجوانی دیدم که پسرانه لباس پوشیده بودند و لاتی حرف می‌زدند. با سوزن و تیزی روی ساعد بلورین‌شان خط انداخته بودند. موافقید بگوسیب برود پیش فرماندار مراکش و بگوید تو که با زیست شبانه مخالفی، هیچ حواست به زیست روزانه هست؟ قدم‌رنجه کن سری هم به پارکها بزن ببین گربه‌ها بیشتر با هم کشتی می گیرند یا دخترها و پسرها؟

انتظارات بی‌جا

دیشب در مسافرکش، پشت چراغ قرمز بودیم. دو بچه کار خواستند شیشه را پاک کنند. راننده داد و بیداد کرد و فحش داد. بچه‌ها که ریزه و کم‌سال بودند، مشغول مسخره کردن راننده شدند. هر بار راننده پیاده شد تا آنها را بگیرد و بزند، ولی بچه‌ها لاغر بودند و از فاصله خیلی کمی که بین ماشین‌ها بود، می گریختند و باز برمی گشتند و تهدیدش می کردند که روی شیشه ماشینت شوینده می‌ریزیم. اعصاب راننده خراب بود، خراب‌تر شد. شاید اگر دستش به آنها می‌رسید، اتفاق بدی می‌افتاد. اینجاست که آدم نمی‌داند حقیقت کدام است. به بچه‌های کار نزدیک شویم و کمک کنیم؟ از آنها بترسیم و وقتی که خانمی دارد رد می‌شود، نگران باشیم که الان است به بهانه محبت و خاله یه چیزی از ما بخر، کیف و موبایلش را بزنند؟ آیا نباید اینطور قضاوت کنیم و آنها را مثل بچه خودمان بدانیم؟ غیر از این حرفها چه انتظاری داریم از بچه‌ای که از نونهالی کاسب شده و کسی کاری به تربیتش نداشته؟ چه انتظاری داشته باشیم از مردمی که اعصاب معصابشان تعطیل شده و مثل انبار باروت منتظر یک جرقه‌اند. و کلاً چه انتظاری داشته باشیم از خانه‌ای که از پای‌بست ویران شده؟



اندیشه‌ها، فصلی نو، از تاریخ بشری است
• امیوند

با الهام از واقعیت

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

طول کشید تا بفهمم چه کرده‌ام

همانطور که بی‌حرکت روی تخت بهداری افتاده بودم، صدای دکتر و بهیار را می‌شنیدم، صداهایی که گاهی گنگ و نامفهوم می‌شد و گاهی واضح و آشکار. سعی کردم چشمهایم را باز کنم، اما انگار پلکهایم هر کدام صد کیلو شده بودند، خیلی تلاش کردم و به سختی فقط توانستم به اندازه رد شدن نور پلکم را باز کنم. همه چیز محو و غیرقابل تشخیص بود. آدمهای اطرافم را در حد شبح می‌دیدم که در حرکت بودند و صداهای نامفهومی که احتمالاً گفتگوی آنها در مورد من بود.

نمی فهمیدم چرا این آدمها تلاش می کنند تا من زنده بمانم. من که به هر حال دیر یا زود باید می‌مردم، چرا آنها هم مثل مادرم، اجازه نمی‌دادند خودم زودتر این کار را انجام بدهم و همه چیز تمام شود. سالها بود هیچ میل و رغبتی برای زنده ماندن و زندگی کردن نداشتم. هیچ چیز حتی اشکها و التماسهای مادرم مرا برای ادامه زندگی که تحملش روز به روز برایم سخت تر می‌شد، ترغیب نمی کرد. دوباره پلکهایم روی هم افتاد و این بار در میان هجوم انبوه تصاویر مات و مبهم، فقط یک تصویر بود که لحظه به لحظه واضحتر می‌شد. صورت گرد و پر مادرم و دستهایش که برای نوازش صورتم، آرام آرام پیش می‌آمد.

***

من بچه طلاق بودم، تنها فرزند یک خانواده متلاشی. پدر و مادرم هر دو تحصیلکرده بودند. هر دو دانشگاه رفته و اگر این معیار روشنفکری باشد، باید می‌نوشتم هر دو روشنفکر، اما نبودند. شاید هم مشکل جای دیگری بود. جایی در خانواده خودشان.

مادرم وقتی جوان بود، عاشق شده بود. عاشق پسری که ده ـ دوازده سال از خودش بزرگتر بود. با وجود عشق و علاقه آن دو به هم، خانواده مادرم اول به خاطر سن پسر مورد علاقه مادرم و دوم به دلیل اختلاف سطح طبقاتی بسیار زیاد دو خانواده با ازدواج آنها مخالفت کردند و برای آنکه مبادا مادرم به خاطر این شکست عاطفی، دچار مشکل روحی ـ روانی شود بلافاصله او را وادار کردند با پسرعمه‌اش ازدواج کند. پسرعمه‌ای که دختردایی‌اش را خیلی دوست داشت، اما متأسفانه این عشق و علاقه جاده یک طرفه بود، چون مادرم اصلاً علاقه‌ای به پسرعمه‌اش نداشت. آنها در شرایطی با هم ازدواج کردند که هیچ کدام فکر نمی کردند آخر و عاقبت این ازدواج به کجا می کشد.

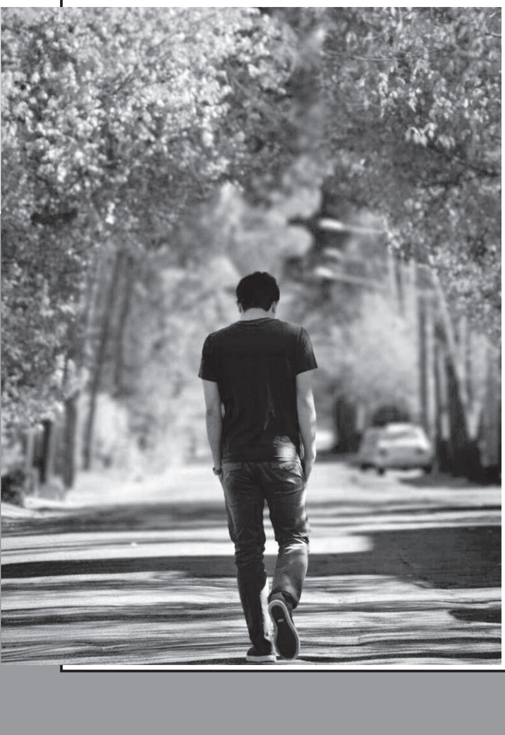
مادرم می گفت اگرچه به شوهرش علاقه‌ای نداشت، اما در گذر زمان و با عشق و علاقه‌ای که پدرم به او نشان داد، کم کم دلگرم این زندگی شد. پدرم راه نفوذ به قلب او را می‌دانست. مادرم علاقه زیادی به ادامه تحصیل داشت و پدرم با عشق و علاقه اجازه داد تا مادرم در رشته مورد علاقه‌اش یعنی علوم آزمایشگاهی درس بخواند. حتی تا زمان فارغ التحصیلی مادرم، بچه دار نشدند تا او بتواند با آرامش همه وقت و انرژی‌اش را برای درس خواندن بگذارد. یک سال بعد از فارغ التحصیلی مادرم، من به دنیا آمدم.

گویا اختلافها دقیقا بعد از تولد من شروع شد. مادرم بعد از به دنیا آمدن من دچار افسردگی شدید شد و پدرم نتوانست آن حجم از ناراحتی و غم و دلمردگی مادرم را تحمل کند. از طرف دیگر مادرم خیلی علاقه داشت تا در جایی مشغول کار شود و پدرم به هیچ عنوان موافق این موضوع نبود و همین مساله هم خود باعث شد تا پدر و مادرم بیشتر با هم مشکل پیدا کنند. مادرم دلش می‌خواست از علم و دانشش استفاده کند و پدرم ترجیح می‌داد همسرش زنی خانه دار باشد و به جای کسب درآمد، به همسر و بچه و زندگی‌اش برسد. مادرم وقتی دید نمی‌تواند پدرم را مجاب کند که به او اجازه کار کردن بدهد، شروع کرد به بهانه تراشی. البته این چیزی بود که پدرم به من گفت. پدرم می گفت که مادرم می‌خواست از طریق فشار مالی، پدرم را به این نتیجه برساند که او درآمدش کم است و چاره‌ای ندارد جز اینکه با کار کردن مادرم موافقت کند.

ماجرا پیچیده شده بود. هر روز دعوا، هر روز درگیری. من از آن روزها چیزی به یاد ندارم، چون خیلی کم سن بودم. من از وقتی متوجه مشکلات پدر و مادرم شدم که فهمیدم پدرم خلافکار است. پدرم تا قبل از بهانه گیریهای مادرم در بازار بلور و شیشه تهران در مغازه پدرش مشغول کار بود اما وقتی بهانه گیریهای مادرم شروع شد، به کار خرید و فروش مواد مخدر روی آورد. البته مادرم می گفت اینها همه بهانه است چون پدرم خودش از کارگری برای پدرش خسته شده بود، به سمت خلاف رفت و من فکر می کنم هر دو اینها باعث شد پدرم از کار برای پدرش خسته شود، مادرم مدام به او سرکوفت میزد که یک خانه ندارد، ماشین ندارد، درآمدش کم است توان برآورده کردن نیازهای خانواده‌اش را ندارد و آنقدر گفت و گفت تا پدرم به ستوه آمد و وارد کار خلاف شد. کاری که اگرچه به قول خودش پول داشت، اما درآوردن آن پول به بهای از دست دادن خانواده‌اش بود. پدرم توانست خانه بخرد، ماشین بخرد، اما زندگیمان دیگر هیچ وقت رنگ آرامش به خود ندید.

پدرم خیلی کم به خانه می‌آمد. مدام می‌ترسید مبادا یک روز مأمورها به خانه مان بیایند و او را دستگیر کنند، برای همین برای خودش خانه مستقلی گرفته بود. همه خلافکاریهایش هم در همانجا بود. من تازه به مدرسه رفته بودم اما خیلی کم پدرم را می‌دیدم. خوب می‌دانستم او قاچاقچی عمده موادمخدر است. همان سالها بود که مادرم تقاضای طلاق کرد. این اولین اقدام او برای رها شدن از آن زندگی بود. ولی پدرم هر بار، با پول مادرم را از طلاق منصرف می کرد. یک بار خانه را به نام مادرم زد و قول داده به زودی برای همیشه دور خلاف را خط می‌کشد. اما نتوانست به قولش عمل کند مادرم دوباره تقاضای طلاق داد. این بار ماشینی برای مادرم خرید و دوباره قول داد.

بار سوم با شاغل شدن مادرم موافقت کرد. بار چهارم تهدید کرد حضانت مرا از مادرم می گیرد. دفعه پنجم مادرم را تهدید به بی آبرویی کرد و دفعه بعد مادرم را تهدید به مرگ کرد. خلاصه



برای پیشرفت می‌بایست راه سخت کوهستان را برگزینیم

• کیوشا

داستان طلاق پدر و مادر من که از دوران دبستان من شـروع شده بود تا نوجوانی من ادامه داشت و خدا می‌داند آن روزها من چه فشار روحی وروانی را تحمل می کردم. من لباس خوب می‌پوشـیدم، مدرسـه خوبی می‌رفتم، پـول توجیبـی‌ام به راه بـود، غـذا و تفریحم از همه بهتر بود، اما همیشـه می‌ترسیدم، از پدرم، از تهدیدهایش از اینکه یک روز کاری کند که زندگیمان دچار تغییر شود.

اعتراف می کنم اصلا دوستش نداشتم. هر بار که می‌آمد می‌دانستم که مادرم را اذیت خواهد کرد. حرفهایـش همه بوی ترس و تهدید میداد. هر بار کـه مـادرم را تهدید می کرد، مـن در ذهنم همه آن تهدیدها را بازسازی می کردم. اینکه او به یک نفر پـول بدهد تا مادرم را بکشـد. اینکه مرا از او جـدا کند. اینکه خانه مـان را آتش بزند. یا با یک تصادف ساختگی، مادرم را سر به نیست کند. اینها تصویرهای آزاردهنده‌ای بود که تا مدتها شـب و روز مرا از من می گرفت.

تاکمـی، فقط کمـی از این تهدیدهـا را فراموش می کردم و آن تصاویر ناخوشـایند کمی کمرنگ می‌شـدند، دوباره او می آمـد و باز همه چیز رنگ می گرفت و زنده می‌شـد. مادرم خیلی تلاش کرد تا بالاخره با کمک یـک وکیل و البته کوتاه آمدن پدرم، توانسـت طلاقش را از پـدرم بگیرد.پدرم حضانـت مرا در شـرایطی به مـادرم داد که مرا ممنوع الخروج کرد و به این ترتیب خیالش راحت شـد که حداقل تا مدتی می‌تواند مادرم را کنترل کند. بعد از جدایی آنها، مادرم سخت مشغول کار شـد پدرم در مقابل حضانت مـن، مادرم را وادار کـرد تاآز همه حق و حقوق خـودش بگذرد. حتی ماشـین را از مادرم گرفت امـا به خاطر من، خانه را نگرفت البته باز هم مادرم را وادار کرد تا سـند خانه را بـه نام من منتقل کند. مـادرم فقط برای اینکه بتواند از پدرم جدا شـود، همه شـرایط او را قبول کرد. بعد از جدایی، او مجبور بود به سـختی کار کند تا خرج و مخارج زندگیمان تأمین شود. به قول خودش نمی‌خواست تا اندکی روال زندگیمان تغییر کند. اما به هر حال تغییر کرد.

قبل از طلاق، پدرم چون می‌توانست از نظر مالی مـادرم را کاملاً تأمین می کرد. ولی حالا وضع فرق کـرده بود. دیگر نمی‌شـد هر وقـت هرچیز یا هر کاری خواستیم را انجام دهیم. زندگیمان حساب و کتـاب پیدا کرده بود. باید جوری خرج می کردیم که بـه قول معروف آخر ماه کم و کسـر نیاوریم. حالا زندگی جور دیگری سـختی هایش را به رخم می‌کشـید. آرامش پیدا کرده بودیم.اما آسـایش نداشـتیم. وضع روحی مـن از همان موقع بحرانی شـد.همان روزهایی که مادرم خسـته و عصبی و کلافه بود. سردرگم که چه کند با مشکل جدیدی که پیدا کرده بود.

با دلیل و بی‌دلیل بر سر من فریاد می کشید. کنترل رفتارش را نداشـت. گاهی اگـر چیزی ناراحتش می‌کرد، وسـایل آشـپزخانه را پرت می کرد، داد و فریـاد راه می‌انداخت، خودزنی می کردو بعد به گریه می‌افتاد و عذرخواهی می کرد و سعی می کرد تا هر طور شده از دلم دربیاورد.

من اما برخلاف خیلی از همسـن و سالانم که در بلوغ دچار سرکشـی و طغیان می‌شوند،در خودم رفتم. سـاکت و کم حرف شـدم در کنج اتاقم پناه می گرفتم. نه در مدرسـه دوسـتی داشـتم ونه با اقوام و فامیل نزدیک ارتباط برقرار می کردم. اگر فصل مدرسـه نبود روزها حتی از خانه هم بیرون نمی‌رفتم. مادرم به ایـن دلخوش بود که بچه‌اش سر به زیر است وکاری به کار کسی ندارد. اما من هر روز افسرده تر از قبل می‌شدم.

روزهایـم به بدترین شـکل ممکن می گذشـت. افسردگی شـدیدی داشـتم. دلم نمی‌خواست نور ببینم، از هر صدایی متنفر بودم. صبح تا شـب روی تختـم می‌افتادم و به سـقف اتاقم خیره می‌شـدم. آشـنایی من با قرصهای روانگـردان از همان موقع شروع شد. یکی از همکلاسیهای مدرسه‌ام اولین بار قرص و بعد شیشـه به من داد. می گفت چاره دردم فقط همین هاسـت. بعد با ترامادول آشـنا شدم و خلاصه وقتی به خودم آمدم که دیدم شرایطم بسیار بحرانی است. شیشـه که می کشیدم، در مغزم سر و صداهای زیادی می‌شنیدم.انگار صد نفر دارند با هم حرف می‌زنند. حرفهای گنگ و نامفهوم ...توهّم می‌زدم و اکثر اوقات با دیگران گلاویز می‌شدم. به طرز وحشتناکی رفتارم خشن و غیرقابل کنترل شده بود. دائم با دیگران درگیر بودم. دعوا، کتک کاری، چاقوکشی... اما بدترین قسمت ماجرا خودزنی بود. مدام خودزنی می کردم.

فقط با خودزنی آرام می‌شدم. وقتی درد و سوزش در تمـام تنم می‌پیچید. وقتی خـون قطره قطره از دسـتم می‌ریخت. آن وقت آرام می‌شدم. مادرم خیلی سـعی کرد مرا نجات دهـد. گریه می کرد، غصـه می‌خورد، دچار پرخوری عصبی شـده بود. روز به روز چاقتر می‌شد. حتی نمی‌توانست درست کار کند. چند بار سـعی کردم خودکشی کنم تا هم او نجات پیدا کند، هم خودم. اما هر بار یک اتفاقی افتاد که نجاتم دادند. روزهای بد، اتفاقات بد، اصلاً تمامی نداشـت. اما بدتر از همـه آن بود که دقیقا سـال آخر دبیرسـتان با یکی از بچه‌های مدرسه درگیر شـدم و نمی‌دانم چطور شـد که درگیری لفظی ما به فیزیکی رسید. باهم گلاویز شده بودیم، تهدیـدم کرد کـه به مدیر مدرسـه می گوید من شیشـه می کشـم. این را که گفت کنترلم از دستم خـارج شـد و او را هل دادم روی زمین، پسـرک عقب عقب رفت و ناگهان تعادلش را از دست داد واز پشـت روی زمین افتاد. نشستم بالای سرش و آنچـه روی زمین می‌دیدم تکه سـنگی بود که راه بقیه را بسته بود. آن را بلند کردم تا پرتاب کنم، اما به جای پرتاب کردن محکم به زمین کوبیدم. یک بار، دو بار، سـه بار، نمی‌دانم آنقدر که بعد متوجه شـدم چند نفر مرا از پشـت گرفته‌انـد و یک نفر دنبال آمبولانس است و یکی پلیس را خبر کرده!

طول کشـید تا بفهمم جنایت کرده‌ام. دوستم در بیمارسـتان جان داد و خودم لحظه به لحظه جان می‌دهم. به سختی.

می گویند زیـر حکم اعدامـم. می‌خواهم قبل از اعدامم بمیرم. مـادرم طاقت ندارد، تاب خوردن جسد مرا بالای چوبه دار ببیند.

نمی خواهم بـرود التماس کنـد رضایت بگیرد. کاش هرگز به دنیا نیامده بودم.

آن روی سکه

پـدرام در خانواده‌ای متولد شـد که قبـل از او چندین وچند مشـکل حل نشـده متولد شده بودند. مشکلاتی که پدرو مادر او نه تنها اقدام برای حل آن نکردند، بلکه همپای پدرام آنها را بزرگ کردند.

پـدر و مـادر پـدرام، هیچ کـدام به بلـوغ عقلی بـرای ازدواج نرسـیده بودند. چه مـادرش که دل در گرو فرد دیگری داشـت، چه پـدرش که بدون توجه به شـرایط روحی وروانـی دخترداییاش او را به عقـد ازدواج خود درآورد. در سـالهای تحصیل مادر پدرام، مشـکلات آنها آشکار نشد، چون مادر او کماکان خـود را دختربچه محصلـی می‌دید که در حال تحصیل اسـت و پدرش همچنان احسـاس می کرد همان پسر مجرد خانواده است.

فارغ‌التحصیلی مادر پدرام، تولد فرزند و نیز تقاضا برای شاغل شدن تازه آنها را به خود آورد که زندگی مشـترک به معنای تصمیم گیریهای مشترک است چیزی که آن دو نتوانسـتند آن را بفهمند و بپذیرند و در نتیجه مشکلاتشـان روز به روز بیشـتر و بیشتر شـد. مشـکلاتی که دیگر حل کردن آن به راحتی قبـل نبود.خلافکار شـدن پدرپدرام و اثرات سـوء رفتارهای غیرمنطقی و غیرانسانی‌اش بر روی پدرام و مادرش باعث شـد تا هر دو آنها حتی پس از طلاق آدمهای بیماری باشـند. بیمارانی که یا نمی‌دانستند بیمارند و یا نمی‌خواستند بپذیرند بیمارند. در نتیجه به درمان هم نپرداختنـد. ماندن در بیماری که روز بـه روز عملکرد مغز آنها را کم و کمتر می کرد و در نهایت بـه گـرایش پدرام به مواد مخـدر انجامید و اثر اسـتفاده از آن هم به خشـونت وقتل. تمامی این اتفاقات زنجیروار سـبب شد تا مشکلات پیچیده تر شـوند، شاید اگر زنجیره اول که همان ازدواج پدر و مادر پدرام بود شـکل نمی گرفت، مسائل ثانویه هم رخ نمی‌داد مسائلی که حل آن نیاز به وقت، انرژی و هزینه‌های بسیار گزافی داشت.

کیانا نصرت‌زاده

آلزایمر دردش را کمتر کرد...

از مدرسه برگشته بودم که صدای داد و فریاد وحید و نوید را شنیدم. دوباره داشتند باهم دعوا می‌کردند. مثل همیشه این دوقلوها امان مرا بریده بودند. از وقتی به دنیا آمده بودند زندگی را به کامم تلخ کرده بودند. بعد از هفت سال که تنها بچه خانواده بودم تولد این برادرهای دو قلو، به کلی زندگیمان را عوض کرد. سالهای اول شب تا صبح نوبتی گریه می‌کردند و نمی‌گذاشتند یک خواب راحت داشته باشیم. بعد صدای اسباب بازیهایشان خانه را پر کرد. از تفنگ و ماشین گرفته تا بازیهای کامپیوتری. باز بزرگتر شدند و به جان هم افتادند و روزی نبود که با هم دعوا نکنند.

آن روز آنقدر خسته بودم که روی پله‌های حیاط نشستم و زار زار گریه کردم. چیزی به کنکور نمانده بود و من در یک خانه کوچک ۹۰ متری با برادرهای دوقلویم هیچ آرامشی نداشتم. همان موقع بود که خانم شفیعی آمد کنارم نشست و دستم را گرفت و دلداری‌ام داد. خانم شفیع یک سالی بود که همسایه ما شده بود. معلم بازنشسته بود و تنها زندگی می‌کرد. همه فکر می‌کردیم شوهر و بچه ندارد. هیچ وقت از گذشته‌اش حرف نمی‌زد و نمی‌دانم چرا همه همسایه‌ها فکر می‌کردند او هرگز ازدواج نکرده و یک پیرزن مجرد است. آن روز با صدای پر مهرش مرا آرام کرد. بعد رفت دم در خانه‌مان و از مادرم اجازه گرفت که مرا با خودش ببرد خانه‌اش. مادر هم قبول کرد.

آن شب درس و مشقهایم را خیلی خوب خواندم و برای خواب به خانه برگشتم. این آغاز آشنایی من با خانم شفیعی بود. قرار شد برای آرامش بیشتر تا کنکور در خانه خانم شفیعی درس بخوانم. او مثل یک مادر مهربان با من رفتار می‌کرد. کم کم صحبتهایمان گل می‌انداخت و از هر دری حرف می‌زدیم. فهمیدم خانم شفیعی هم دو پسر داشته که هر دو در جنگ شهید شده بودند. گفت در محله قبلی‌اش همه او را به عنوان مادر دو شهید می‌شناختند، می‌گفت لطف بیش از حد اهالی محل باعث شد خانه‌ام را عوض کنم. دلش نمی‌خواست شناخته شود و برای همین در خانه و محله جدید هیچ کس از گذشته او خبر نداشت. برای همین من هم راز او را به کسی نگفتم.

خانم شفیعی شده بود مادر دوم من. حتی وقتی کنکور قبول شدم و به دانشگاه رفتم شبهای امتحان می‌رفتم و خانه او می‌ماندم. همه درددلهایم پیش او بود و او بهترین نصیحتها را به من می‌کرد. هر خواستگاری برایم می‌آمد اصرار داشتم او هم در مراسم خواستگاری شرکت کند. دست آخر با کسی ازدواج کردم که خانم شفیعی هم تأییدش کرده بود.

بعد از ازدواجم آخر هفته‌ها به دیدن مادرم می‌رفتم. ظهر ناهار خانه خانم شفیعی بودیم و شب خانه مادرم. او برای من و همسرم جایگاه ویژه‌ای داشت. حتی در بزرگ کردن دخترمان هم از او کمک می‌گرفتیم.

سال قبل بود که متوجه شدم بیماری آلزایمر به سراغش آمده. دیگر نمی‌توانست تنها زندگی کند و نیاز به مراقبت داشت. تصمیم گرفتم او را بیاورم پیش خودم. کم کم زمان و مکانها را به طور سیّال پس و پیش می‌کرد. برای همه گذشته‌اش فعل حال استفاده می‌کرد و دیگر تفاوتی بین زمانها وجود نداشت. بعد از این همه سال زبان باز کرده بود. یک وقتهایی اشک می‌ریخت انگار همین الان خبر شهادت دو پسرش را به او داده‌اند. برای اولین بار است که بعد از این همه سال آشنایی و نزدیکی می‌فهمم که چه گذشته سختی داشته. مرگ ناگهانی شوهرش در اثر تصادف و از دست دادن دو پسرش و تنهایی و ترس و هزار غم دیگر که حتی یک بار هم از آنها گله و شکایت نکرده بود. این همه سختی از روح او خشونت تلخی نساخته بود. انگار همه عمر با سرنوشتش آشتی بود. ولی حالا که عقل رو به زوال است و روح برای خودش به راحتی جولان می‌دهد با دل راحت اشک می‌ریزد. از خاطرات بچگی پسرهایش حرف می‌زند و یک وقتهایی فکر می‌کنم کاش زودتر این دل پر درد شکافته می‌شد و مثل یک پروانه سبک می‌شد.

این روزها نمی‌دانم چرا برای خانم شفیعی خوشحالم. نمی‌دانم چرا راضی‌ام که روز به روز بیشتر دچار زوال عقل می‌شود. زخمهای کهنه‌اش سر باز زده‌اند به درددلهایش گوش می‌دهم و یک وقتهایی با هم گریه می‌کنیم. یک وقتهایی می‌خندیم و غم و شادی‌مان از ته دل است. فکر می‌کنم در این مملکت چقدر مادرها هستند که غمهای بزرگی را در دل مخفی کرده‌اند و چه اشکهایی که اگر ریخته شود سیلاب راه می‌افتد.

بعد از این همه سال زبان باز کرده بود. یک وقتهایی اشک می‌ریخت انگار همین الان...



ا.ح. دری

تواضع، عامل خشنودی خداوند

تواضع از جمله صفات حمیده و خصال پسندیده‌ای است که اولیای گرامی اسلام درباره آن از جهات مختلف بسیار سخن گفته‌اند و احادیث بسیاری در اهمیت و ارزش آن بیان شده است که در مقال این هفته به پاره‌ای از این احادیث و شرح و جایگاه این صفت پسندیده اشاره می کنیم:

عظمت تواضع

بدون شک، فروتنی و تواضع در دنیا مایه محبوبیت اجتماعی و در آخرت موجب جلب رحمت خداوند خواهد شد. اولیای گرامی اسلام همواره این امر مهم را به پیروان خود توصیه می‌فرمودند و خودشان نیز عملاً آنها را به کار می‌بستند.

رسول اکرم(ص) در ضمن حدیثی می‌فرمایند: **تواضع، مایه رفعت و بلندی مقام متواضع است. تواضع نمایید تا مشمول رحمت باری تعالی واقع شوید.**

امیرالمومنین(ع) نیز در عظمت این صفت پسندیده می‌فرمایند:

انسانی که دارای مقام اجتماعی است و از موضع رفعت، تواضع می کند همانند کسی است که متخلف را از موضع قدرت می‌بخشد و از کیفرش چشم پوشی می کند.

نشانه‌های تواضع

امام صادق(ع) درباره نشانه‌های تواضع، معیارهای بسیار ارزشمندی را بیان فرموده‌اند:

از جمله کارهایی که از نشانه‌های تواضع است این که راضی باشی در مجلس جایی بنشینی که از جایگاه واقعی‌ات پست‌تر باشد، دیگر آنکه با هر کس برخورد می کنی سلام کنی و اینکه بحث خصومت‌انگیز را ترک کنی اگرچه حق با تو باشد و اینکه نخواهی برای اعمال شایسته‌ات در میان مردم مورد تحسین و تمجید قرار گیری.

در سبک زندگی امام سجاد (ع) می‌خوانیم که ایشان به مسافرت نمی‌رفت مگر با همسفرانی که ایشان را نمی‌شناختند. آن حضرت یک بار با کسانی که او را می‌شناختند به سفر رفت، ولی در راه سفر با مردی مواجه شدند که آن حضرت را دید و به کسانی که با امام همسفر بودند گفت: می‌دانید این مرد کیست؟ پاسخ دادند نه، گفت: حضرت علی بن الحسین(ع) است. آنان با شنیدن این سخن، هیجان زده از جا برخاستند و به دور امام حلقه زدند و عرض کردند: ای فرزند رسول خدا! آیا می‌خواستی ما جهنمی شویم؟ اگر بر اثر ناشناختن شما دست و زبانمان به جسارتی مبادرت می‌کرد و از ما عملی برخلاف ادب و احترام سر می‌زد، آیا نه این بود که تا پایان عمر نادم و پشیمان بودیم؟ حضرت فرمودند: من یک بار با اشخاصی که مرا نمی‌شناختند به سفر رفتم، آنان با رعایت مقام شامخ رسول اکرم(ص) به من احترام زیادی کردند، لذا خائف بودم که شماها نیز همانند آنان با من رفتار کنید، از این رو کتمان و معرفی نکردن خود، نزد من محبوب تر است.

ناگفته نماند که از این قبیل روایات که حاکی از کمال و تواضع اولیای اسلام است، در کتب تاریخی بسیار آمده و آن بزرگواران به موازات این که پیروان خود را به تواضع ترغیب می کردند، خودشان نیز نسبت به مردم، تواضع و فروتنی داشتند و حقوق و حدود افراد را آن طور که باید و شاید رعایت می کردند.

انواع تکبر

بزرگان و اولیای دین در مقابل تواضع که صفتی پسندیده است تکبر را که صفتی رذیله است بیان فرموده و برای آن تقسیمهایی را در نظر گرفته و به طور کلی اقسام تکبّر را به سه بخش تقسیم کرده‌اند. **نوع اول که از بدترین نوع تکبّرهاست،** تکبر بر خداوند است، همچنان که نمرود و فرعون به خدا تکبر کردند. خداوند بزرگ در قرآن کریم به این نوع از تکبر اشاره کرده و عاقبت آنان را اینگونه به تصویر کشیده است:

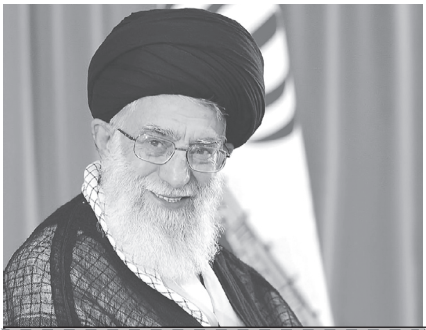
به تحقیق کسانی که تکبّر و گردنکشی از بندگی من می کنند زود باشد که داخل جهنم شوند، درحالیکه ذلیل و خوار باشند.

نوع دوم از تکبّر، تکبر بر انبیا و پیغمبران الهی است. بدین گونه که خود را از آن بزرگواران بالاتر بداند مانند ابوجهل و مانند آنها که در تاریخ بسیار آمده است. آنان کسانی بودند که می گفتند: "آیا خداوند برایشان منت نهاد و آنان را از میان ما به پیامبری برگزید"... و یا می گفتند: "آیا ایمان آوریم به آدمهایی که مانند ما هستند؟ "

نوع سوم از تکبّر، تکبر بر بندگان خداست بدین معنا که انسان خود را از دیگران برتر ببیند و دیگران را در کنار خود پست و حقیر شمارد. این نوع تکبر اگرچه در ناپسندی از نوع اول کمتر است، اما این قسم نیز از مهلکات است و چه بسا که منجر به مخالفت با خداوند شود زیرا صاحب آن گاهی حق را از کسی می‌شنود که خود را بالاتر می‌داند و به این جهت از قبول یا پیروی از او استنکاف می کند، بلکه چون عظمت و تکبر و برتری، مختص ذات خداوند اعلی است، پس هر بنده‌ای که تکبر کند، در صفتی از صفات خدا با او منازعه کرده است. از این رو است که امیرالمومنین(ع) در خصوص تکبر می‌فرمایند: **تعجب دارم از فرزند آدم که از نطفه‌ای ناچیز خلق شده و به صورت مرده‌ای بدبو درمی‌آید با این وجود باز هم تکبر می کند.**

از مباحث مطرح شده در خصوص صفت تواضع می‌توان نتیجه گرفت در جامعه‌ای که پیر، جوان، زن و مرد، شهری و روستایی و خلاصه تمام اقشار آن متواضع باشند و همه با رعایت ادب و احترام با یکدیگر برخورد کنند، عدل و دادگری در آن اجتماع حاکم خواهد بود زیرا مردم متواضع در برابر خداخود را کوچکتر از آن می‌دانند که به حقوق دیگران تجاوز کنند، یا با عمل ناروا و ظالمانه، نظم اجتماعی را متزلزل کرده و خویشتن را مورد تحقیر و بی‌احترامی مردم متواضع قرار دهند.

بنابراین می‌توان گفت که تواضع و فروتنی اگر در سطح جامعه رواج پیدا کند به گسترش عدل و عدالت نیز کمک خواهد کرد.



احکام خمس

سؤال: چند روز قبل از سر رسید سال خمسی وام گرفته‌ام، آیا به این وام خمس تعلق می گیرد؟

پاسخ: *وام خمس ندارد مگر مقداری از وام که اقساط آن از درآمد بین سال پرداخت شده و در سر رسید سال خمسی موجود یا تبدیل به سرمایه شده باشد.*

آیا ندیدید که چگونه خداوند برای شما نشانه‌هایی قرار داد تا با آن هدایت شوید، از زمان حضرت آدم(ع) تا کنون.

• امام زمان (علیه السلام)

وَ لَا تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ

و در زمین خرامان راه مرو که خدا خودپسند لاف زن را دوست نمی دارد

سوره لقمان آیه ۱۸

خواستگاری

زلالی و سادگی خرافات را شکست داد

کورش کاشانی

وقتی به خانه برگشتم تازه فهمیدم چقدر حرفهای پرت و پلایی زده‌ام و محسن دیگر پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند. اما جرات نکردم به مادرم بگویم



سی و یک سالم بود و هنوز هیچ خواستگاری نداشتم. مادرم فکر می‌کرد کسی بخت مرا بسته و همیشه هم می‌گفت زن عمویت از سر بدجنسی‌اش حتماً جادو و جنبلی کرده که تو بی‌خواستگار مانده‌ای!

توهّمات مادرم کم نبود. هیشه فکر می‌کرد اگر مریض می‌شویم حتماً یکی ما را چشم زده و یا وقتی شانسی به ما روی نمی‌آورد می‌گفت طلسممان کرده‌اند. پیکان اتهامها به طرف خانواده پدرم بود و مادر آنقدر این حرفها را تکرار می‌کرد که یکی مثل من از همه این خرافات بیزار می‌شد و یکی مثل خواهرم، مثل اسفنج همه را می‌بلعید و باور می‌کرد و کاسه داغتر از آش می‌شد و مدام این حرفها را تکرار می‌کرد.

خواهر وقتی ۱۹ سالش بود ازدواج کردم و مادر می‌گفت از شانزده سالگی خواستگار داشته.

اما به هر دلیلی که نمی‌دانم چه بود من این اقبال را نداشتم تا اینکه در سی و یک سالگی مردی چهل ساله به خواستگاری‌ام آمد. موهای سرش ریخته بود، کمی شکم داشت و حسابی جا افتاده به نظر می‌رسید. مادر آه می‌کشید و می‌گفت چاره چیست باید به همین راضی شوی و با همین مرد عروسی کنی والّا توی خانه پدری برای همیشه می‌مانی.

آنقدر اعتماد به نفسم پایین بود که فکر می‌کردم این مرد از سر من هم زیادی است. ولی برخلاف مادر و خواهرم همه چیز را در توهم و تخیلهایم بررسی نمی‌کردم. وقتی قرار شد یک شب همراه آن مرد به رستوران بروم نمی‌دانم چرا دلم خواست رک و رو راست به او بگویم که او اولین خواستگار من است و من آنقدر کم شانس هستم که مجبورم به او جواب بله بدهم. بغضم می‌گرفت وقتی این حرفها را می‌زدم و محسن سعی می‌کرد جلوی خنده‌اش را بگیرد. بعد به من گفت خب اگر او را دوست ندارم چه اصراری است که با او ازدواج کنم؟ من هم تکرار کردم که هیچ شانس دیگری نخواهم داشت. بعد در مورد علائقم پرسید و از این که همیشه دلم می‌خواسته با چه جور مردی ازدواج کنم؟ گفتم بزرگترین آرزویم این بود که معلم شوم ولی نشد. کنکور قبول نشدم و بعد هم رفتم توی خیاطخانه مادرم مشغول به کار شدم..

وقتی به خانه برگشتم تازه فهمیدم چقدر حرفهای پرت و پلایی زده‌ام و محسن دیگر پشت

در پیچ و خم دادگاه

قراردادی که زندگیم را تباه کرد

راشین مختاری

یک سال نگذشت که بهمن به خواستگاری‌ام آمد. نمی‌دانم چه شد که همه معادلات زندگی مرا به هم زد

تازه وارد دانشگاه شده بودم. هزار امید و آرزو داشتم. فکر می‌کردم می‌توانم آینده خوبی برای خودم بسازم. مهندسی کامپیوتر آن هم در یک دانشگاه معتبر می‌توانست شغل خوب و تأمین مالی خوبی برایم به دنبال داشته باشد. ولی یک سال نگذشت که بهمن به خواستگاری‌ام آمد. نمی‌دانم چه شد که همه معادلات زندگی مرا به هم زد. گفت تو را با خودم می‌برم خارج آنجا می‌توانی در بهترین دانشگاهها درس بخوانی و از همه مهمتر این که زندگی راحت و بی‌دردسری خواهی داشت...



آنقدر وضعیت بهمن خوب و ایده آل به نظر می‌رسید که حس می‌کردم می‌توانم یک جای دیگر دنیا دنبال آرزوهایم بروم. او بیش از پانزده سال بود که در خارج از کشور زندگی می‌کرد. ده سال از من بزرگتر بود و حالا آمده بود ایران که با یک دختر ایرانی ازدواج کند و زندگی مشترکش را شروع کند.

مراسم عقد خیلی سریع برگزار شد و شش ماه بعد بهمن در فرودگاه به استقبالم آمد. دانشگاه و خانواده و همه ی ارزوهایم را پشت سر گذاشته بودم و به دنیای غریبی پا گذاشته بودم که چیز زیادی از آن نمی‌دانستم. اما همان روزهای اول فهمیدم زندگی در آن کشور چندان هم آسان نیست. در ساده ترین خریدهایم باید مراقب می‌بودم که پول اضافه خرج نکنم. و مهمتر از همه این که بهمن از صبح تا شب مرا در خانه تنها می‌گذاشت و می‌رفت دنبال کار و کاسبی‌اش...

چند هفته بعد کلاس زبان ثبت نام کردم. و کم کم راه و چاه کارهای روزمره را یاد گرفتم. به خودم

سرش را هم نگاه نمی‌کند. اما جرأت نکردم به مادرم بگویم. می‌دانستم قشقرق به پا می‌کند. صبح روز بعد محسن زنگ زد و گفت می‌آید دنبالم تا مرا ببرد یک جایی.

سوار ماشینش که شدم برایم توضیح داد که خواهرش به تازگی یک مهد کودک راه انداخته و اگر دلم بخواهد می‌توانم به عنوان مربی در آنجا کار کنم. حیرت‌زده نگاهش کردم. گفت این کار هیچ ربطی به ازدواج کردن یا نکردن ما ندارد.

خلاصه بگویم من در آن مهد کودک مشغول به کار شدم. کارم را خیلی دوست داشتم و بچه‌ها به من روحیه تازه‌ای داده بودند. محسن به خانواده‌ام گفته بود که دو ماه فرصت می‌خواهد تا مرا بهتر بشناسد و بعد تصمیم نهایی را بگیریم. مادرم با کج خلقی قبول کرده بود. در آن دو ماه محسن به هر بهانه‌ای به من سر می‌زد و من که تقریباً مطمئن بودم او مرا به عنوان همسر انتخاب نخواهد کرد هرچه دلم می‌خواست راحت و ساده می‌گفتم. رفتار محسن و خواهرش آنقدر با من عادی بود که یادم رفته بود محسن خواستگار من است و وقتی مادر یکی از بچه‌ها از من برای برادرش خواستگاری کرد قبول کردم یک جلسه او را ببینم و موضوع را به خواهر محسن هم گفتم. همان شب محسن بهم تلفن کرد و گفت امیدوار است آن پسر لیاقت مرا داشته باشد ولی او عاشق سادگی و بی‌آلایشی من شده و اگر او را به عنوان همسر آینده‌ام انتخاب کنم خیلی خوشحال می‌شود.

باورم نمی‌شد. بعد از آن همه ماجرا محسن داشت به طور جدی به من پیشنهاد ازدواج می‌داد. تازه فهمیدم که خودم هم به او علاقمند شده‌ام و دیگر نمی‌توانم به مرد دیگری فکر کنم.

همین شد که قرار خواستگاری را به هم زدم و روز بعد به خواهر محسن گفتم که دیگر وقتش رسیده با انگشتر و گل و شیرینی به خواستگاری رسمی من بیایند. خواهرش یکه خورده بود. زنگ زد به محسن و ماجرا را به او گفت.

بعدها محسن برایم تعریف کرده بود که وقتی خواهرش به او زنگ زده بود صدای خنده هر دوی آنها بلند شده بود و به خواهرش گفته بود تو در عمرت دختری به زلالی و سادگی و بی‌آلایشی این دختر دیده‌ای؟!!

من و محسن ازدواج کردیم. من هنوز همان دختر ساده‌ای هستم که حرف دلم را با ساده‌ترین جملات به زبان می‌آورم و شوهرم عاشقانه مرا دوست دارد. بیست سال از ازدواج ما می‌گذرد و بی‌هیچ شک و تردیدی می‌توانم بگویم خوشبخت‌ترین زن دنیا هستم. شوهرم تا به امروز حتی یکبار هم به من بی‌احترامی نکرده. او عاشق زن و زندگی‌اش است و مادرم هنوز می‌گوید خانواده شوهرم مرا جادو کرده‌اند که اینقدر دوستشان دارم و حتی کلمه‌ای از آنها بدگویی نمی‌کنم!!!

که آمدم دیدم دو سال گذشته و من صاحب یک بچه هستم و هیچ کاری جز پخت و پز و کار خانه و بچه داری نکرده‌ام. بهمن می‌گفت بچه که بزرگ شود می‌توانم به دانشگاه بروم ولی اصرار داشت دخترمان تنها نباشد و یک خواهر یا برادر هم داشته باشد. هنوز بچه‌ام دو سالش نشده بود که دوباره باردار شدم و دختر دومم هم به دنیا آمد. بهمن اصرار داشت یک بار دیگر هم شانسمان را برای صاحب پسر شدن امتحان کنیم. بچه سوم هم دختر شد. حالا من بودم و سه بچه‌ی قد و نیم قد و تنهایی و خستگی.

ده سال زندگی کردم. یک زندگی ماشینی. در تمام این سالها هرگز حس نکردم به بهمن نزدیکم و یا او را دوست دارم. خودش هم به من به چشم مادر بچه‌هایش نگاه می‌کرد. هیچ علاقه خاصی به هم نداشتیم. من همه آرزوهایم را از یاد برده بودم و از همه بدتر این که بهمن به این فداکاری من هیچ ارجی نمی‌گذاشت. بچه‌ها یکی یکی بزرگ شدند. دبیرستانی بودند که بهمن ناگهان هوای وطن به سرش زد. گفت می‌خواهد یک مدت پیش پدر و مادر پیرش باشد و بهتر است من بمانم پیش بچه‌ها تا درسشان را تمام کنند. گفت سالی چند بار به ما سر می‌زند و من هم قبول کردم. بهمن به ایران آمد. چند ماه بعد از آن پدرش فوت کرد و به بهانه رسیدگی به امور ارث و میراث دو سال ایران ماند و حتی یک بار هم به ما سر نزد. بعد باخبر شدم که با یک خانم جوان آشنا شده و با هم ازدواج کردند. باورم نمی‌شد. بلیت خریدم و خودم را رساندم تهران. وقتی آمدم دیدم بله همه آن خبرها درست بود. بهمن با کمال وقاحت توی چشمهای من نگاه کرد و گفت در همه این سالها معنی عشق را نفهمیده بود و تازه کنار این زن می‌تواند طعم واقعی زندگی را بچشد. مانده بودم معطل که چه باید بگویم. راست می‌گفت ما مثل یک قرارداد با هم عمل می‌کردیم که یک وقتهایی او خلاف قرارداد عمل می‌کرد و یک وقتهایی من. اما مهمتر از همه حفظ خانواده و بزرگ کردن بچه‌ها بود. او ما را از نظر مالی تأمین می‌کرد و من هم بچه‌ها را بزرگ می‌کردم و دیگر چیزی بین ما نبود. ولی چه دیر فهمیدیم که این زندگی هیچ رنگ و بویی ندارد.

گفتم طلاق می‌خواهم. برمی‌گردم در همان غربت بچه‌هایم را به ثمر می‌رسانم و می‌دانم تنها بودم و همه آرزوهایی را که از دست داده‌ام

شکوفه‌های زندگی

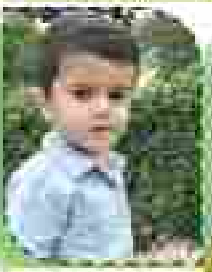
شادی کجاست؟ جایی که بچه‌ها از ته دل شاد هستند


[illegible] جان تولدت مبارک


ساینا صمدی


طاها قیاسی


پرهام علیدوست

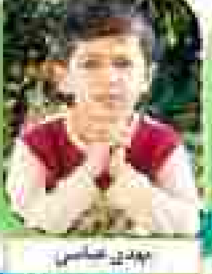

رهی رضایی


باران اشکلی


یونیان ابراهیمیان


محمد حسین و فاطمه حسن کریمی


کژا ملاح سعید


یوری عباسی



از: مصطفی گلیاری

سنگ‌پای اصیل هم کم آورد

درد هفته:

با حذف صفرها از پول ملی قبلاً صد ملیون نداشتیم حالا ده‌هزار تومن نداریم.

علی کنکوری:

بی‌عدالتی از حد گذشته. اگه چهارسال پیش چهارتا صفر رو برداشته بودن، حالا با رتبه پونزده جزو نوابغ کشور بودم. ای بخشکی شانس!

پیشنهاد می‌کنم به جای حذف چهار صفر از پول ملی، کلاً پول ملی رو حذف کنن و برن تو سیستم معامله پایاپای. خوبیش اینه که اگه شب بخوابی و صبح بیدار شی، دو تا گوسفندت نمیشه یه گوسفند. فایده دیگه‌ای هم داره: کسی نمی‌تونه سه هزار میلیون گوسفند رو از اینجا ببره بذاره تو بانکای خارجی. حال کردی از طرحم؟

حرف دردناک: خوشبخت‌ترین آدم ایران همون ممد بود که نبود و این اوضاع رو ندید.

همه برای یکی: معاون حقوقی رئیس قوه قضاییه فرموده منع قانونی اشخاص برای تحصیل یا زندگی آنها در خارج از کشور خلاف آزادی‌های مصرح در قانون اساسی و حقوق شهروندی است... ایشون یا شایدم اوشون اولین کسیه که معتقده اشکالی نداره بچه‌های مقامات برن خارج و پوفیلای خارجی بخورن چون معتقده ما حق نداریم به شهروند خودمون بگیم حق نداری بری آمریکا و کانادا و انگلیس و فرانسه. می‌بینین تو رو خدا؟ همچین که پای خودشون وسط میاد، یاد حقوق شهروندی میفتن. تازه مشکل ما مردم این نیست که آقازاده بره خارج یا نره حرفمون اینه که اینا چطو یهو اینقدر پولدار شدن که از اشخاص سریال هیولا بالاتر میپرن و می‌تونن تو ناف آمریکا مارچوبه بخورن.!

ای مقامات نازنین! اگه می‌خواین فک و فامیلاتون رو با بیت المال بفرستین آمریکا، بفرستین ولی دیگه مرگ بر آمریکا گفتنتون چیه؟ یه سنگ‌پای اصیل قزوینی دیدم که فروتنانه گفت آقا ما دیگه کم آوردیم از رویی که اینا دارن. **رئیس سابق بانک مرکزی:** موجودی حساب آقازاده‌ها از حساب ذخیره ارزی بیشتر است! والا ما خودمونم اینو می‌دونیم چیزی رو که نمی‌دونیم اینه که چطو شد که یهو ایطو شد که مملکت هرکی هرکی شد و آقایان رفتن تو کل چپو بیت المال و هپیلی هپو ثروتهای ملی؟

یه فیلم تو مجازی دیدم که یه ورزشگاه بود و در مراسم افتتاحیه‌ش یه خانم سرلخت ویلون می‌زد. مردم کامنت گذاشتن که این محاله عراق باشه. عراقیا مسلمونن. یه فیلم دیگه دیدم که چند خانم داشتن والیبال می‌زدن. مال تیم ملی عراق بودن با شلوارک کوتاه و تی‌شرت بی‌آستین. فیلم دیگه‌ای هم بود که خانمای فلسطینی کاملاً بی‌حجاب داشتن وسط شهر می‌رقصیدن... مهم نیست که اینا مال عراق و فلسطین باشه یا نه مهم اینه که چرا مردم حرص خاصی دارن واسه دیدن اینجور فیلمها. آیا عقده خاصی دارن؟

عجایب شهر:

در ایران با پول می‌تونی بری مدرک دانشگاهی بگیری ولی با مدرک دانشگاهی نمی‌تونی پول در بیاری/ یه دختر خاله‌ای دارم که می‌خواد صد میلیون خرج کنه و تغییر جنسیت بده. پرسیدم چرا؟ گفت چون بعدش اندازه داداشم ارث می‌برم و این یعنی ده میلیارد بیشتر از ارثی که اگه دختر باشم گیرم میاد. افتاد؟

دو سال دیگه اگه از آقای روحانی بپرسن بزرگترین دستاوردت در دوره ریاست جمهوری چی بوده، یه نگاهی به افق میندازه و میگه اول ریاست جمهوری من این خودکار ده‌هزار ریال بود، حالا شده پونزده ریال./ اگه چهارتا صفر حذف بشه موجودی من که سه تا صفر داره، چی میشه؟

مدیرعامل شرکت...: اگه نیاز باشه، از گوشت گربه هم واسه سوسیس کالباس استفاده می‌کنیم اما هنوز این نیاز در ایران حس نمیشه(به این میگن آماده سازی مردم برای خوردن گربه).

یه فیلم دیدم که یه ماشین باری چپ کرده بود. ماشین‌های گذری توقف می‌کردن و به اندازه زوری که در بازو داشتن، یه تیکه از بار ماشین رو برمی‌داشتن و می‌ذاشتن تو ماشین خودشون و می‌رفتن. من بگم انحطاط اخلاقی رو ببین یا خودتون زحمتشو می‌کشین؟

حکمت گزنده: خدایا شکرت که به هرچی که نمی‌خواستیم رسیدیم!

عضو کمیسیون انرژی مجلس گفته در تهران و بعضی از شهرهای دیگر با حقوق کمتر از هفت هشت میلیون تومان نمی‌شود آبرومندانه زندگی کرد... خب که چی؟ فکر کردی رئیس مجلس و رئیس جمهور و رئیس قضاییه اینو نمی‌دونن؟ شماها فقط دارین مشکل رو اعلام می‌کنین تا مردم بگن دیدی از خودشون انتقاد کردن؟ اگه می‌خواین واسه ما کاری کنین، از حل کردن مشکل بگین. ما خودمون دقیقاً مشکل رو حس می‌کنیم. جاش بدجور می‌سوزه انگار بهش نشادور زدن.

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو. ما تو ایران چیزای رایگان باحالی هم داریم. فلان شرکت مخابراتی روزی چند بار بهت پیام میده که مشترک عزیز و ای نور دیده دل بابا! شما سه گیگ یا حتی پنج گیگ اینترنت رایگان بهت تعلق گرفته. ستاره مربع و ارقام رو بزن و اینترنت رو بگیر حال‌شو ببر. دستورها رو اجرا می‌کنی و میگه این سه گیگ رو فقط از ده شب امروز تا دو صبح فردا می‌تونی استفاده کنی. یعنی چهار ساعت وقت داری که سه گیگ اینترنت شبانه مصرف کنی. یه پونصد تومن ناقابل هم از حسابت کسر می‌کنن که از بس ریز نوشتنش به چشم نمیاد. احتمالاً پول شیرینی برنده شدن شماس. به اینش هم فکر نکن که یه دختر یا پسر نوجوون یا یه مرد زندار یا یه زن شوهردار چرا باید از ده شب تا دو صبح بچسبه به گوشی؟

یه جاهایی تو بلاد کفر هست که واسه نوجوونا محدودیت استفاده از اینترنت دارن و میگن از ده شب اینترنت شما قطع میشه تا مثل بچه آدم بری بخوابی و صبح زود بیدار شی بری دنبال کارات. شایدم این یه سیاسته که میگن این مردم کاری که ندارن پس بذار تا صبح بیدار باشن و تا بعد ازظهر بخوابن و لای دست و پا نباشن.





خوراکیهای دوست ریه‌ها

ریه‌ها مسئول توزیع اکسیژن مورد نیاز در بدن هستند ضمن این که
دی اکسید کربن را از بدن خارج می کنند. عملکرد موثر ریه ها از ابتلا
به بسیاری از بیماریها جلوگیری می کند. ریه‌ها مسئول فیلتر کردن
سموم از بدن هستند. در این میان غذاهای خاصی وجود دارند که
به لطف مواد مغذی موجود در آنها به بهبود سلامت ریوی کمک
می کنند و منجر به بهینه شدن اکسیژن رسانی در بدن می‌شوند.

کرفس: دارای خواص دیورتیک وضد التهابی است و
مصرف منظم آن منجر به محافظت از ریه ها و تسهیل در
پاکسازی مسیرهای تنفسی می‌شود ضمن این که میزان
اکسیژن در سلولها را حفظ می کند.

پونه: یک گزینه غذایی عالی برای حفظ سلامت
ریوی و تنفس است. پونه خاصیت پاک کننده و آنتی
اکسیدانی دارد و باعث حذف سموم از بلغمها می‌شود.

هویج: مقادیر قابل توجهی ویتامین های سی. آ و
ای دارد که همگی به ریه‌ها در پاکسازی سموم کمک
می کنند. مصرف هویج به صورت خام برای حفظ
سلامت ریه‌ها توصیه می‌شود.

چای سبز: نه تنها پتانسیل کاهش وزن دارد
بلکه برای حفظ سلامت ریه‌ها مفید است. این
نوشیدنی قدرتمند خواص آنتی اکسیدانی دارد و
ضد التهاب است. مصرف چای سبز از بافت های
ظریف ریه به خوبی محافظت می کند.

گریپ فروت: مصرف میوه‌های خانواده
مرکبات برای حذف سموم از بدن و جلوگیری از
اکسیداسیون سلولها مفید است. گریپ فروت در این
میان بسیار کم کالری است و مزایای زیادی برای
سلامت ریه‌ها دارد. مصرف گریپ فروت از تشکیل
تومورهای بدخیم ریه نیز جلوگیری می کند.

سیر: خواص آنتی اکسیدانی و ضد التهابی
آن سلامت ریه‌ها را تقویت می کند و باعث کاهش
خطرات ناشی از رادیکال های آزاد می‌شود.

زغال اخته: سرشار از آنتی اکسیدان است و به
حفاظت از سلامت ریه‌ها و دیگر سیستم های حیاتی
بدن کمک می کند. ویتامینها و مواد معدنی موجود
در این میوه برای محافظت از بافت های ریوی مفید
است.

بهترین غذای معده و گوارش

مواد غذایی تاثیر بسیار مستقیمی روی سلامت معده و
گوارش دارد. اگر شما هم مشکل گوارش و معده دارید بهتر
است با ما همراه شوید. در این فرصت قصد داریم بهترین مواد
غذایی برای معده و گوارش را به شما معرفی کنیم.

موز: موز کمک به بازگرداندن عملکرد روده به حالت طبیعی می کند
به خصوص اگر دچار اسهال شده باشید. هم چنین الکترولیت و پتاسیمی را که
ممکن است بدنتان به علت مدفوع زیاد از دست داده باشد به بدن بازمی گرداند.
این میوه همچنین دارای مقدار زیادی فیبر برای کمک به هضم غذاست.

ماست: باید باکتری های سالم موجود در دستگاه گوارش خود را که به شما در
هضم غذا کمک می کنند، افزایش دهید و ماست حاوی برخی از انواع این باکتری‌های
سالم است. (البته همه ی ماستها نه!) باید تاریخ مصرف آنها چک شود. ماست دارای
باکتری هایی است که باعث بازگرداندن مجدد واکنش های طبیعی دستگاه گوارش
می‌شود.

کیمچی: کیمچی غذای مورد علاقه کره ایها است که معمولاً با کلم، تربچه، پیاز همراه با
مقدار زیادی از ادویه جات و ترشی جات درست می‌شود. ماده غذایی اصلی آن کلم است که
به ترویج و رشد باکتی‌های سالم در روده بزرگ کمک می کند. هم چنین کلم نوعی فیبر دارد
که هضم نمی‌شود و به از بین بردن ضایعات و نگه داشتن حرکات روده به صورت منظم کمک
می کند. کلم رنده شده و آب نیز با سرکه به همین دلایل مشابه بسیار خوب و مفید است. این غذا
می‌تواند تند باشد. و به همین خاطر برای کسانی که غذاهای ادویه دار موجب تشدید مشکلات
گوارشی آنها می‌شود مناسب نیست.

مرغ و ماهی: اگر مایل به خوردن غذاهای گوشتی هستید بهتر است به سمت خوردن
گوشت مرغ و ماهی بروید به جای اینکه سراغ انواع گوشت های کبابی بروید.
گوشت قرمز باعث چاقی می‌شود. بدن شما می‌تواند مسئولیت رسیدگی به خوردن گوشت‌های
بدون چربی مانند ماهی و مرغ را انجام دهد اما در مقابل گوشت قرمز این گونه نیست و
گوشت‌های بدون چربی و انواع ماهیها خطر ابتلا به سرطان روده بزرگ را کاهش می‌دهند
چرا که مانند گوشت قرمز چربی بالایی ندارند.

غلات سبوس دار: غلات کامل مانند نان کامل گندم، جو و برنج قهوه‌ای منبع خوبی
از فیبر هستند که کمک زیادی در هضم و گوارش می کند.
فیبر همچنین می‌تواند به شما کمک کند تا کلسترول بدنتان را پایین بیاورید و از نفخ، گاز
و سایر مشکلات مربوط به معده هم جلوگیری می کند. غلات گندم تنها برای کسانی
که مبتلا به بیماری سلیاک هستند مضر است.

زنجبیل: هزاران سال است که این ادویه به عنوان یک راه حل بسیار مناسب
برای از بین بردن حالت تهوع، نفخ های صبحگاهی، از دست دادن اشتها و
قولنج می‌باشد. اما بهتر است که آن را در حد اعتدال مصرف کنید چرا
که مصرف زیاد زنجبیل می‌تواند نتیجه معکوس داشته باشد و خوردن
بیشتر از ۲ تا ۴ گرم در روز از آن باعث سوزش سر دل می‌شود.





سعادت پیری را به سختیهای جوانی مدیون هستیم
● ناپلئون



مسابقه بزرگ داستان نویسی دوره چهاردهم

پدر

زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

محمد رضائیان ـ شاهرود

"محمد رضائیان" روزنامه نگار و نویسنده باذوق که همواره ـ خواسته و ناخواسته ـ در جستجوی کشف معنا با جلوه‌هایی از ایمانی عمیق و ریشه‌دار است، در داستان کوتاه "پدر" یک مضمون رازآمیز دیرین را در قالب موضوعی بدیع و تازه در بازآفرینی هنرمندانه عرضه می کند.
از این نویسنده فروتن و باتجربه تاکنون چند داستان خواندنی و گیرا در این مسابقه به چاپ رسیده است.

حرم در آن ساعت آنقدر شلوغ نبود که نشود صدای گریه و التماس مردی سپیدمو را که با انگشتهای لرزانش ضریح طلایی رنگ را چسبیده بود شنید. حتی با اینکه اعراب مفهوم جملات ادا شده این مرد را متوجه نمی‌شدند اما مطمئن بودند که هر چه باشد، این ایرانی مشکل بزرگی دارد که اینطوری اشک می‌ریزد و نام حسین (ع) را زمزمه، که نه، فریاد می کند. ایرانیها هم فقط متوجه شدند که او برای فرزندش التماس می کند و شفاعت از آقا می‌خواهد. همه کنجکاو شده بودند. اما کسی نه جرات می کرد و نه دلش می آمد که خلوت او را به هم بزند. حتی خادمین حرم که کمتر اجازه می‌دادند کسی اینگونه به ضریح بچسبد، او را به حال خود واگذاشته بودند تا آرام گیرد.

ساعتی گذشت و مرد آرامتر شده بود و حالا فقط صدای هق هق گریه‌اش شنیده می‌شد. آنهایی که جلوتر آمده بودند حرم را ترک کردند و افراد جدیدتر که شاهد آن همه التماس و دعا نبودند توجه زیادی به او نداشتند. مرد ضریح را بوسید و عقب عقب به سمت درب خروج رفت. چشمانش کاسه خون شده بود. اما در چهره‌اش نوعی آرامش دیده می‌شد. گویی که مطمئن بود حاجت خود را گرفته است. اینها را خادمی دید که تمام آن مدت مبهوت این مرد شده بود. مردی که ساعتها برای فرزندش دعا کرده بود و خادم ایرانی حرم جملات وی را شنیده بود.

او که یاد گرفته بود در زندگی مردم دخالت نکند و در دعاها و نیایش‌ها و خواسته‌هایشان از آقا امام حسین(ع) کنجکاوی نکند، حالا اما هر کاری کرد نتوانست نسبت به این هموطن خودش بی‌تفاوت بماند و حرفهای او را نشنود. مگر بچه او چه بیماری یا مشکلی داشت که اینگونه با سوز و التهاب درونی از آقا شفاعت او را نزد خدا می‌خواست؟ با خودش عهد کرد که هرچند رفع کننده مشکلات کسی دیگری است که اگر بخواهد انجام می‌دهد، اما اگر کمک مالی مورد نیاز این مرد باشد هرچه دارد بدهد.

مرد از حرم خارج شد و خادم او را تا صحن دنبال کرد. مرد دوباره رو به سمت ضریح کرد و چیزی گفت و بعد برگشت و به راهش ادامه داد. خادم صدایش کرد: آقا.

مرد برگشت و به خادم و لباسی که برتن داشت نگاه کرد و گفت: بامن هستید؟

خادم جلو آمد و دستش را به سوی او دراز کرد و دست داد. چه دست تبداری داشت آن مرد! گویی که ساعتها در آتش تب سوخته بود...

گفت: سلام. عذر می‌خوام که مزاحم شما شدم. من خادم حرم هستم و ایرانی و از همه مهمتر یک پدرم. نه قصد دخالت دارم نه فضولی بیجا. اما از اولی که آمدید متوجه شما شدم. دیدم که سوختید و التماس کردید و بدن تبدارتان هم می گوید حاجت بزرگی دارید.

خادم به سوی حرم اشاره کرد و ادامه داد: حاجت دهنده و شفیع آنجاست. اما من حقیر هم می‌خواهم اگر کمکی از دستم بر می آید به احترام آقا دریغ نکنم.

مرد نگاهی به حرم کرد و آهی کشید. گویی که دوباره همه چیز را به خاطر آورد. بعد به خادم نگاه کرد گویی مجاورت با آقا او را هم تبدیل به یک امین کرده بود. نمی‌دانست چرا اما دلش خواست با او حرف بزند. با خادم به سمت حوض آب رفتند و بر روی لبه آن نشستند. خادم ساکت بود و به چهره مرد خیره شده بود. مرد زیاد او را منتظر نگذاشت و آهی کشید و شروع کرد:

پسر من جوانی بیست و پنج ساله است ازدواج کرده و یک بچه دارد. هفته پیش یک شب در منزل ما بودند. همسرم پایش درد می کرد، من رفتم و چایی ریختم. موقعی که می‌خواستم ببرم استکان چایی داخل سینی سر خورد و چپ شد. نوه من کنارم بود و مقداری از آن روی دستش ریخت. داغی چای و کودک بودن او باعث شد فریاد بزند و گریه کند. سینی را گذاشتم و به طرف نوه‌ام رفتم و او را بغل کردم. با اینکه چیزی نشده بود، پسرم جلوی همسرش فریاد زد:

"هوی! چکار می کنی ؟"

و بعد بچه را از دست من گرفت و کشید. حرف و عملش قلب من را به شدت شکست. غرورم را جلوی مادر و همسرش له کرد. بعض گلویم را گرفت. به بهانه تمیز کردن سینی به آشپزخانه رفتم و بدون اینکه بخواهم قطره اشکی از چشمم آمد. مادرش هم به شدت دلگیر شد. آن شب پسرم عذرخواهی کرد و رفت. اما من ترسیدم. از قلبی که شکست و از اشکی که ریخته شد. از دل مادری که شکست.

موقع خواب و نماز صبح بارها به خدا گفتم که پسرم را بخشیدم. اما آرام نگرفتم. ترسیدم که دل شکسته‌ام کار خودش را بکند و پسرم مورد توبیخ خدا قرار بگیرد. با خودم فکر کردم که چه کار کنم.می‌دانستم که خدای رحمان، حسینش (ع) را خیلی دوست دارد و شفاعت حسین(ع) را رد نمی کند. همانجا از او خواستم که شفاعت کند. اما باز هم آرام نگرفتم و گفتم باید بیایم همین جا. کنار ضریحش به پابوسش. و شفاعتش را از او بخواهم. نمی‌خواستم آن قطره اشک سیلی شود در زندگی پسرم. نمی‌خواستم آن قلب شکسته سالها بعد که بچه‌اش بزرگ شد بشود مایه شکستن حرمت پسرم جلوی نوه‌ام. و این شد که سریع راهی کربلا شدم و آمدم و حالا حسّم می گوید که دعاهایم گرفته و خدا او را خواهد بخشید.

خادم حرم می‌خواست چیزی بگوید، اما جمله مناسبی پیدا نکرد. با پشت دست اشکش را پاک کرد و بلند شد. دوست داشت دست این مرد را که این همه راه را فقط برای درخواست بخشش فرزندش که دل او را شکسته آمده بود، ببوسد اما قطعا مرد سپیدمو اجازه نمی‌داد. خم شد و سر مرد را بوسید و گفت: خوش به حال آن فرزندی که پدری چون شما دارد و خوش به حال همه ما که امامی چون حسین (ع) داریم.

کفش

سارا قبادلو ـ "اندیشه" کرج

داستانک "کفش" نوشته "حسین مهدوی آسیابر" که به نظر می‌رسد یکی از نخستین آثار نویسنده‌ای جوان و با استعداد است، به لطف رگه‌ای از طنز نشان از ذوق و نشاط و تخیل چالاک یک نوقلم دارد.



من کفشی هستم از چرم ولی مثل فولاد آبدیده شده‌ام. شاید بپرسید چرا فولاد! برایتان می‌گویم... صاحب من شخصی است رشید و کوتاه قد، شیرین زبان و ترش رو، مهربان و سنگدل. او با داشتن این همه صفتهای مطلوب و نامطلوب من را مدام مورد استفاده قرار می‌دهد و بیش از حد از من کار می‌کشد و مثلاً از کوه و دشت و صحرا و بیابان، همانند آهویی تیزپا می‌دود. بدون آن که توجّهی به اندازه تحمل من و احساساتم داشته باشد.

من هم تا امروز طاقت آورده‌ام و سعی کرده‌ام داغان نشوم؛ هر چند، مندرس شده‌ام. ولی دلم، یعنی کفی‌ام. مثل شخصی است که دوران کودکی را پشت سر گذاشته و در عالم جوانی سیر می‌کند. چند روز پیش سنگی بی‌گناه در کنار خیابان برای خودش چرت می‌زد. ناگهان صاحبم که دست هر چه شیطان را از پشت بسته، به طرف آن بیچاره رفت و از من خواست به کمرش ضربه‌ای تند وارد کنم. اما من از این عمل خودداری کردم. او بدون توجه به احساس لطیفم پایش را عقب برد و کمر آن بینوا را با نوک من نشانه رفت. من تا خواستم اعتراضی کنم، دیدم با سر دارم به پهلوی آن سنگ بینوا می‌خورم...

در این هنگام از خواب پریدم و حس کردم فروشنده قصد دارد مرا از ویترین بردارد و به همان شخصی که در خواب نقش صاحبم را بازی کرده بود؛ بفروشد.

من که در عالم رویا در جریان آینده‌ام قرار گرفته بودم فروشنده را به کناری کشیدم و کل ماجرا را برایش تعریف کردم و گفتم به شرطی از آن خریدار می‌شوم که قول بدهد با سنگها مهربان باشد و هر روز مرا واکس بزند و با رعایت احتیاط و انصاف از من کار بکشد. فروشنده نیز به خواسته‌ام جامه عمل پوشاند و در پشت کاغذ خرید، قرار دادی مبنی بر خواسته‌های یک کفش نو تنظیم و تسلیم خریدار کرد. خریدار با خنده‌ای شیطانی قرارداد را امضاء کرد و به سرعت مرا پوشید. بعد با خونسردی و آرامش در برابر دیدگان کفش فُروش کاغذ خرید را روی زمین انداخت و مثل کسی که طبق عادت ته سیگاری را زیر پایش خاموش می‌کند، با قرارداد رفتار کرد.

صاحب مغازه هم در برابر حرکت خشن و رفتار بی‌ادبانه صاحبم، تنها کاری که کرد این بود که با لبخند پولهایی را که بابت فروشم از او دریافت کرده بود، بشمارد...

پیام و پاسخ

⌘ خانم فاطمه رنجبر ـ لنگرود

"جغد شوم" شما نوشته‌ای است ضعیف. به خواندن قصه‌های آبکی و مثلاً رمانتیک و یک بار مصرف نشریه‌های عوام پسند اکتفا نکنید. توصیه می‌کنم دست کم دو سه سال به مطالعه جدی و عمیق بپردازید و برای شناختن زندگی پیرامونتان ذهن جستجوگر را فعال سازید. موفق باشید.

⌘ خانم زهرا موسوی راد ـ ؟

"ساعت شش" شما ـ در بهترین حالت ـ یک دلنوشته به اصطلاح عاشقانه است. توجه داشته باشید که بدون خواندن و بازخواندن داستانهای درخشان و قوی و فراگیری تکنیک داستان نویسی نمی‌توان "داستان" نوشت.

⌘ آقای محمدرضا شریفی ـ تهران

نوشته بدون عنوانی که فرستاده‌اید حاکی از قریحه خلاق و قدرت تخیل شماست. بیشتر و دقیق‌تر مطالعه کنید و بدون شتابزدگی بنویسید و بنویسید. موفق باشید.

⌘ خانم مرضیه خنیاب‌زاده ـ ؟

مطلبی که زیرعنوان "سایه‌ام برای دخترم" نوشته‌اید و فرستاده‌اید نشانه‌های شاخص و روشنی از استعداد و توانایی و خلاقیت شما در عرصه داستان نویسی دارد. پیشنهاد می‌کنم به خواندن "قصه"های یک بار مصرف نشریه‌های عوام پسند اکتفا نکنید و داستانهای ارزشمند و ماندگار نویسندگان حقیقی تاریخ بیش از صد ساله داستان نویسی ایران را هم بخوانید. املای کلمه‌ها را هم نشکنید و به جای "اون" و "اومده" و "برم" بنویسید آن ـ آمده ـ بروم. برایتان تندرستی و شادکامی آرزو می‌کنم.

⌘ خانم نسترن جلیلی ـ تهران

با تامل بر نوشته‌ای که با عنوان "امیدی برای بازگشت" فرستاده‌اید، می‌توان ذوق و استعداد مطلوب شما را در کار نویسندگی خلاق دریافت. پیشنهادم این است که با یک برنامه‌ریزی متمرکز به گونه‌ای پیگیر و پیوسته مطالعه کنید و داستانهای قوی و درخشان نویسندگان تاریخ بیش از صد ساله داستان نویسی ایران را بخوانید و بازخوانی کند. برایتان تندرستی و موفقیت آرزو می‌کنم.

⌘ خانم مریم ورپشتی ـ تهران

داستانواره‌ای که زیرعنوان "نورسیده" نوشته‌اید آشفته است. پیشنهاد می‌کنم در خلوت خودتان و از دیدگاه منتقد درونی‌تان یکی دو بار آن را بخوانید و مرور کنید. بی‌گمان نارسایی و کج تابیهای محتوایی و ساختاری‌اش را درخواهید یافت. از شما نویسنده کوشا و خوش قریحه که چند داستان گیرا و خواندنی‌تان در این مسابقه چاپ شده است. انتظار می‌رود با شتابزدگی و آسان طلبی قلم فرسایی نکنید. شادکام و پیروز باشید.

⌘ خانم تارا آجریان ـ "مبارکه" اصفهان

نوشتن داستانواره "آب چی شد؟" به قلم شما که سیزده سالگی را می‌گذرانید، بدون تردید نشانه‌هایی روشن و نویددهنده را بروز می‌دهد که از قریحه‌ای خلاق و قوی برای "داستان نویس" شدن برخوردارید.

مطالعه همه جانبه را ادامه بدهید و نوشتن را به طور منظم دنبال کنید. در انتظار خواندن داستانهای تازه‌ای که خواهید نوشت، برایتان شادی و خوشبختی پایدار آرزو می‌کنم.

بهاره پورعالی

سمبوسه



کمتر کسی را پیدا می کنید که اسم جنوب و آبادان را بشنود اما به یاد سمبوسه نیفتد، سمبوسه جزء غذاهای جنوبی است که طرفداران بسیاری دارد،در این شماره برای شما طرز تهیه سمبوسه را آماده کرده ایم، با ما همراه باشید و از درست کردن این غذای خوشمزه لذت ببرید.

مواد لازم:

گوشت چرخ کرده	۲۰۰ گرم
سیب زمینی آب پز	۳ عدد
پیاز	۱عدد
جعفری	۳ قاشق غذاخوری
نمک، زردچوبه، فلفل	به مقدار کافی
نان لواش	۶ عدد

طرز پخت:

ابتدا پیاز را رنده می کنیم و با گوشت مخلوط کرده و در کمی روغن سرخ می کنیم. سپس نمک، زردچوبه و فلفل (سمبوسه معمولاً تند است، ولی شما مقدار فلفل را طبق ذائقه خودتان اضافه کنید) و یک فنجان آب درون گوشت سرخ شده می‌ریزیم و می گذاریم تا گوشت بپزد.

سیب زمینی پخته را رنده کرده و با جعفری خرد شده به گوشت اضافه می کنیم. در صورت تمایل هم می‌توانید از قارچ استفاده کنید. نان لواش را که بهتر است کمی خمیر باشد، به صورت نوارهای باریکی می‌بریم و در ابتدای نوار، از مایه سمبوسه روی نان می گذاریم و به شکل مثلثی آنها را می‌پیچیم البته در ادامه طرز پیچیدن نان سمبوسه را توضیح خواهم داد.

در ظرف گودی روغن می‌ریزیم و وقتی داغ شد سمبوسه‌ها را در آن سرخ می کنیم. برای سبزی سمبوسه می‌توانید از سبزیهای معطر هم استفاده کنید. همین طور اگر تخم گشنیز به آن اضافه کنید خوشمزه و معطر می‌شود. (تخم گشنیز یک قاشق غذاخوری) با ۶ عدد نان لواش، ۱۸ عدد سمبوسه درست می‌شود و در نهایت سمبوسه‌ها را می‌توانید با سس گوجه فرنگی میل کنید.

نکته: مراقب باشید که نان لواش در حین پیچیدن خشک نشود. برای این منظور می‌توانید نانها را یکی یکی از کیسه درآورده و اضافی آن را درون کیسه نگه‌دارید تا نرم باقی بماند.

طرز پیچیدن نان سمبوسه:

نان را به صورت مستطیل می‌بریم و در گوشه چپ، مقداری از مواد را می گذاریم سپس گوشه نان را روی مواد می‌آوریم. یک ضلع مثلث ساخته می‌شود در مرحله بعد باید ضلع دیگر آن را بسازیم. در نتیجه نان سمت راست را روی مواد می‌آوریم. بدین ترتیب ما دو ضلع از مثلث را ساخته ایم. در واقع ما دو ضلع بالایی مثلث را داریم. ولی مثلثمان ضلع پایینی ندارد. در نتیجه میزان نان باقی مانده که در پایین مثلث دیده می‌شود را از زیر مثلث رد می کنیم تا ضلع سوم نیز ساخته شود.به این ترتیب سه ضلع مثلث ایجاد شده و ما یک تکه اضافه نان هم داریم که می‌توانید آن را روی سمبوسه بیاورید. اگر به سمبوسه‌های حاضری نگاه کنید، معمولاً یک تکه نان اضافه هم روی آن قرار دارد.



دسر؛ پودینگ کاراملی

دسرها نقش مهمی در زیباتر ساختن میز غذای ما ایفامی کنند. اگر به دنبال یک دسر ساده، خوشمزه و مجلسی می گردید، ما به شما پودینگ کاراملی را پیشنهاد می کنیم. پودینگ کاراملی از دسته دسرهای کاراملی است و طرفداران زیادی دارد.



مواد لازم:

تخم مرغ	۱ عدد
شیر	۳ لیوان
شکر	۱لیوان
نشاسته	۲ قاشق غذاخوری
شکلات	۱۰۰ گرم
خامه	نصف لیوان
پودر وانیل	نصف قاشق چایخوری

طرز تهیه:

در مرحله اول شکر را در ظرف دلخواه بریزید و روی حرارت قرار دهید تا سفت شود و حالت کاراملی بگیرد. سپس دو لیوان شیر به آن بیفزایید و اجازه دهید تا شکر در شیر به خوبی حل شود.

در مرحله بعدی پودر وانیل، نشاسته، تخم مرغ و ۱ لیوان شیر را در ظرفی جداگانه ترکیب کنید و آن را به خوبی هم بزنید. نیمی از این ترکیب را به قالب شیر و شکر بیفزایید و آن را روی حرارت ملایم قرار دهید. نیم دیگری از مخلوط را با شکلات ترکیب کنید و آن را روی حرارت قرار دهید تا مخلوطی یکنواخت به دست آورید.

وقتی هر دو مخلوط غلیظ شد، آنها را از روی حرارت بردارید و پس از خنک شدن نیمی از لیوان را با محتویات ظرف اول و نیمی دیگر را با محتویات ظرف دوم پر کنید. سپس دسر را در یخچال قرار دهید تا خنک شود. می‌توانید پس از ۱ ساعت سطح دسر را با خامه، براده شکلات، میوه و شکلات داغ تزیین کنید.



مطلب این هفته از اطلاعات هفتگی شماره ۴۱۸ ــ ۲۱ مرداد ۱۳۲۸ برگزیده شده است.

هفتاد سال پیش در همین هفته



از میان مطالب و گزارشـهای شماره ۴۱۸ مجله، بهترین و مناسبترین مطلبی که می‌توانست برای شما خوانندگان ارجمند، هم خواندنی و هم جذاب باشد، مقاله‌ای است به قلم حمزه سردادور تحت عنوان "این گنجینه گرانبها یا در کوچه حمام‌چال دفن است یا در رستم آباد شمیران."

سـردادور در ابتدای مطلـب توضیح می‌دهد که چون قبلاً در مطلبی در مورد دو تن از شاهزادگان قاجار که هر دو لقب شـعاع السـلطنه داشته‌اند ذکری از ثروت حاج عبدالکریم قندهاری به میان آمـد که خود را اهل هند و تبعـه انگلیس معرفی می کـرد و ثـروت بی‌حد و حصری داشـت که با خزانه دولـت ناصری برابری می کـرد به نحوی که حتی خانه شـعاع السلطنه در گـروی او قرار داشـت، جمعـی از اولاد حاجـی عبدالکریم به او گلایـه می کنند که چرا از سرنوشـت این ثروت فراوان هم نگفته‌ایـد که به چه روزی افتاد، بدان نحو که یگانه فرزند حاج عبدالکریم و تنها وارث او محتاج نان شـب شـد... از همیـن رو دادور به ماجرای ثروت حاج عبدالکریم می‌پردازد:

***

در آن زمـان که بودجه دولت ایران در حدود پنج کرور تومان بود بدیهی است که آوازه دولت حاجی قندهاری که از هفت کرور متجاوز بود در سراسر ایـران پیچیده و دیگ طمع شـاه و درباریان را به جوش آورده بود ولـی حاجی تبعه دولت انگلیس بود و تیغ کسـی نمی‌برید. مرحـوم میرزا آقاخان نوری که از طماعترین وزرای ایران به شمار می‌اید شاید به دستور خود شاه نقشه کشید که این مال و دولت سرشار را با خون دل به کنار آورد.

او با خدعه و تطمیع کاری کرد که حاجی عبدالکریم بی‌اکـراه خاطر و اجبار طبـع، به خط خانم خویش سـجل کرده که من پناهنده دولت انگلیس نیستم بلکـه یک تن از رعایای ایران هسـتم و کارداران ایران بر جان و مال من حکومت دارند و نگارشـی چند که از وزرای دولت انگلیس داشت، به وزارت خانه ایران آورد که رعیت ایران است..."

حاجی به تابعیت ایـران درمی‌آید. از قرار معلوم در آن تاریخ عمرش به لب بام رسیده بوده و پس از چندی فوت می کنـد و آن همه ثروت به یگانه فرزندش آقا غلامحسین می‌رسد.

ناصرالدین شـاه در ایوان یکی از کاخهای شمیران، دوربینی به دسـت گرفته و اطراف را تماشا می کند تـا از حال و روزگار رعایای خود خبردار شـود. در جاده "رستم آباد" کالسکه‌ای را مشاهده می کند که درونش با اطلس و منگوله‌های آبی رنگ مزین شده و اطراف کالسـکه را چند سـوار گرفته، با دبدبه و طمطراق در حرکتند. شاه که جز خود کسی را لایق رفاه و آسایش نمی‌دانسته، برآشفته می‌پرسد:

این کالسکه از کیسـت که از پادشاهی فقط تاجی کسر دارد؟

ـ قربـان، این آقا غلامحسـین یگانه وارث ثروت بیکران حاجی عبدالکریم قندهاری است:

ـ آه!... حالا کارش به جایی رسیده که با من کُوس رقابت و همسری می‌زند...

باید گفت که کالسکه سواری در ایران سالیان دراز منحصر به شخص ناصرالدین شاه بود و هیچکس غیر از شاه حق نداشته کالسکه سوار شود. مرحوم اعتمادالسلطنه مورخ دوره سلطنت ناصرالدین شاه، در ضمن شـماره کارهایی که شاه از راه بنده‌نوازی و رعیت پروری انجام فرموده، می‌نویسـد که در فلان سال شاه اجازه داد که شاهزادگان و وزرا هم می‌توانند کالسکه سوار شوند.

درهر حال، شـاه کالسکه سواری آقا غلامحسین را بهانه قرار داده و حکم می کند که همان روز جمعی فراش و سرباز به خانه نامبرده حمله کرده و هست و نیسـتش را ضبط کنند. آقـای "مصباح کریمی" از نواده‌های حاجی قندهـاری تعریف می کرد که خانه حاجی نامبـرده در کوچه حمال چال اول بازار عباس آباد واقع بوده و تا چند سـال پیش خانه مزبور با همان طرز و بنای دیرین پابرجا و جای سـرنیزه‌های سـربازان شاهی در اطاقها و زیرزمینها نمایان بود.

سـربازان و فراشان دست به غارت می‌زنند. عیال حاجی که جان یگانه فرزند خود آقاغلامحسین را در خطر دیده و سخت نگران و پریشان بوده، با یک بقچه پر از جواهرات رنگارنگ به پشت بام رفته و از آنجا جواهرات را مشت مشت به میان سربازان می‌ریخته و فریاد می‌زده که این همه بردارید و به جان پسـرم رحم کنید. فراشـان و سربازان شاهی هرچه بوده می‌برند و اثری جز جای سـرنیزه‌هایی که در جسـتجوی گنجینه جواهرات به در و دیوار می‌زنند باقی نمی گذارند.

به طوری که آقای مصباح کریمی تعریف می کند حاجـی عبدالکریـم قندهاری علاوه بـر خروارها طلای مسـکوک کـه با قپان به ایـن و آن تحویل مـی‌داده و می گرفته، گنجینه‌ای بـس گرانبها از جواهرات سـنگین داشته که در جایی پنهان کرده و جـز خود او کسـی از محل آن خبـردار نبوده و روزی که اجلش نزدیک شـده و چشـم از جهان می‌پوشیده، پسـر خود را احضار می کند تا محل گنج را نشـان بدهد. ولی درحـال احتضار، زبانش بنـد آمد و این راز را با خود به گور می‌برد. توانگر نامبرده خانه‌ای در تهران کوچه حمام چال و باغی در رسـتم آباد شمیران داشـته و مسلما آن گنج شاهانه در یکی از این دو نقطه نهان است تا نصیب کدام سعادتمندی شود.

چه بسـا گودهایی که در خانه حمـام چال به امید یافتن گنـج کندند و بـه محل دفینه پـی نبردند. درختـان تنومنـدی را که گمـان می‌رفت گنج در زیر آن نهان اسـت در ییلاق رسـتم آبـاد از بیخ برکندند و اثری از گنج ندیدند. هست و نیست آقا غلامحسین را از دسـتش گرفتند، به روز سیاهش نشـاندند ولی دست از سرش برنداشتند. به گوشه زندانش انداختند تا بلکه از راه عقوبت و شکنجه‌ها، گنج را نشان بدهد. آقا غلامحسین را در جوار خانه میرزا سـعید خان وزیر دول خارجه زندانی کردند و زیر نامبرده را که می گفته مار را از سـوراخ بیرون می کشد مأمور ساختند که به هر زبانی شده، با وعده و وعید یا شکنجه و تهدید محل گنج را کشف کند.

این ماجرا دو سال طول کشید و نتیجه نبخشید، بلکه جان زندانی فلک زده به لب رسید. آقا غلامحسین در روزگار دولـت و کامرانی نوکری داشـت به نام "صمد" که هنگام سواری جلودارش بود و الحق در نمک شناسی و وفاداری نظیر نداشت.

نوکر باوفا گاهی سـری به اربـاب دیرین می‌زد و دلسـوزی و همدردی می کرد. در یکی از روزهایی



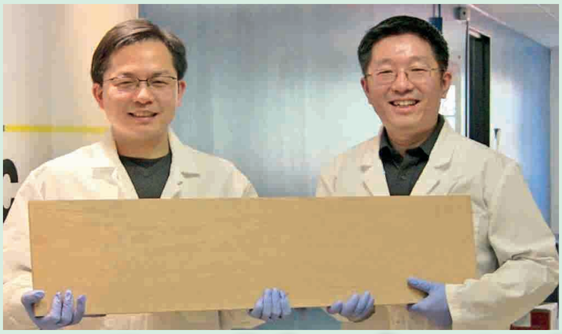
بقیه در صفحه ۴۱

کهن سالان نیز وقتی هستند که بیشتر به ما بخشیده شده‌اند

● ریوند

سهراب صفادار

چوب فولادین



آنچه در تصویر می‌بینید یک ابرچوب است. این چوب حاصل تلاش گروهی در دانشگاه مری‌لند است که از بسیاری از آلیاژهای تیتانیوم محکمتر است. آنها در طی یک فرآیند دومرحله‌ای، چگالی چوب را به طرز بسیار چشمگیری افزایش دادند و نتیجه این شد که استحکام آن، ده برابر استحکام چوب معمولی است. در واقع این ابر چوب مثل فولاد محکم است اما شش برابر از آن سبک‌تر است. برای شکستن آن به ده برابر نیروی بیشتری نیاز است و همچنین می‌توان در فرآیند تولید، براحتی آن را به دلخواه شکل داد. در اولین مرحله، چوب را در مخلوطی از سدیم هیدروکسید و سولفات سدیم می‌جوشانند. سپس در مرحله دوم با پرس داغ و بسیار پرقدرت، فشرده می‌کنند، به قدری که دیواره سلولها شکسته شده و نانوفیبرهای بسیار محکمی تشکیل می‌شود. چگالی حاصل از این فرآیند است که این استحکام را به چوب جدید می‌بخشد. از این چوب می‌توان در ساخت بدنه خودرو، ساختمان و هواپیماها استفاده کرد. در واقع هر جایی که از فولاد استفاده می‌شود می‌توان این چوبها را جایگزین کرد. همچنین تجدیدپذیری این چوبها و امکان تولید آن از چوب درختانی که سریعتر رشد می‌کنند، مزیت دیگر ابر چوب است. این تیم در پروژه دیگری نوعی چوب شفاف ساخته‌اند که می‌تواند در آینده جایگزین شیشه و پلاستیک شود، در حالی که از منابع بهتر و مناسب‌تری تهیه می‌شود و جایگزین بسیار برتری خواهد بود.

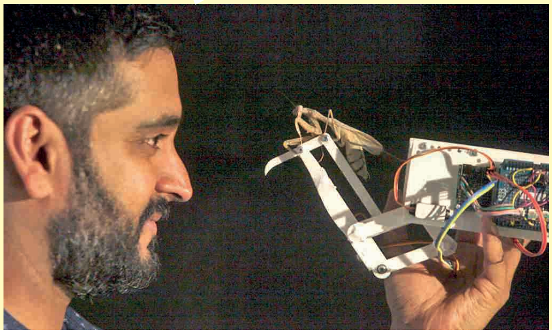
پرندگان آتش‌ساز

وقتی به دلایل وقوع آتش‌سوزی در جنگلهای استرالیا در تابستان فکر می‌کنید، احتمالاً ذهنتان به سمت افراد سهل انگاری برود که بعد از پیک نیک آتش را خاموش نمی‌کنند. اما مطمئنا فکر نمی‌کنید که تعدادی از پرندگان هم در این حوادث مقصر باشند. بر اساس اطلاعات جدیدی که از همکاری مردم بومی استرالیا به دست آمده است، حداقل سه نوع پرنده شکاری وجود دارد که در گسترش آتش‌سوزیها نقش دارند. یک کارشناس جغرافیا و نویسنده نشنال جغرافی گفت: "ما هیچ دلیل دیگری پیدا نمی‌کنیم. اکثر اطلاعاتی که به دست آورده‌ایم به لطف همکاری مردم بومی بوده است و احتمالاً نزدیک به ۴۰ هزار سال است که این موضوع را می‌دانند". چند نوع از پرندگان شکاری از جمله شاهین، با حمل کردن چوبهای شعله‌ور در منقار خود یا پنجه‌هایشان، آتش را گسترش می‌دهند. آنها می‌توانند این تکه چوبهای شعله‌ور را براحتی تا ۱ کیلومتر دورتر ببرند و در جاهایی که هنوز شعله‌ها نرسیده‌اند، آتش جدیدی راه بیاندازند. اینطور که مشخص شده، مردم بومی قبیله‌ای استرالیا مدت زیادی است که از این رفتار پرندگان اطلاع دارند. اما همین چند ماه قبل بود که با کشف این راز، مقالاتی در این خصوص منتشر شد و توانست تحقیقات شش ساله برای یافتن دلایل آتش‌سوزیهای گسترده در استرالیا را نتیجه بخشد. اما چرا این پرندگان آتش‌سوزی راه می‌اندازند؟ به گفته برخی کارشناسان نشنال جغرافی، این شعله‌ها می‌تواند در یافتن غذا و طعمه به آنها کمک کند، چون جانوران و حیوانات کوچک برای فرار از آتش مجبور می‌شوند از لانه و پناهگاه خود بیرون بیایند و براحتی توسط پرندگان شکار می‌شوند. پرندگان تنها باید اندکی در جهت مخالف شعله‌ها منتظر بمانند تا انواع و اقسام شکار و غذا، داوطلبانه به سمتشان بیایند. اکنون با یافتن این پدیده، مسئولان کنترل آتش‌سوزی و حفاظت از محیط زیست می‌توانند برنامه‌ای تدوین کنند که این رفتار پرندگان را هم در نظر بگیرند.





عینک مینیاتوری



در تصویر، یک مانتیس را می‌بینید که عینکی به چشم زده است. این عکس واقعی است و این عینک مخصوص آنها ساخته شده است، اما هدف از این کار سرگرمی و سوژه‌ای برای عکاسی نبوده است. بلکه عده‌ای از دانشمندان عینک سه بعدی برای این حشرات ساختند و به کمک آنها می‌توانند اطلاعات بیشتر درباره بینایی سه بعدی بدست آورند. این تیم محققان دانشگاه نیوکاسل، نوعی جدید از بینایی سه بعدی که به بینایی استریو هم مشهور است را در حشرات کشف کردند و برای اولین بار، بینایی استریوی حشرات را با بینایی انسان مقایسه کردند. نتایج حاصل از این تحقیق می‌تواند در پشرفت عملکرد دیداری و شناسایی استفاده شده در رباتها بسیار مؤثر باشد. آنها فهمیدند که فقط انسانها نیستند که از بینایی استریو بهره می‌برند. این بینایی، همان قدرتی است که می‌توانیم فاصله‌مان تا اشیایی که می‌بینیم را تشخیص دهیم. در برخی حیوانات هم این توانایی وجود دارد اما تاکنون، مانتیسها تنها حشرات دارای این قدرت هستند. عینکهای سه بعدی مخصوص تلویزیون، تنها برای چشمانی که این قدرت را داشته باشند کار می‌کنند. به همین دلیل است که این عینکهای کوچک ساخته شده‌اند. آنها بعد از قرار دادن عینک روی چشم مانتیس، یک فیلم سه بعدی از شکار مورد علاقه او را برایش نمایش دادند و مشاهده کردند که مانتیس برای شکار کردن هجوم می‌آورد. تفاوت مشاهده شده این است که چشم انسان در تصاویر ثابت هم می‌تواند این فاصله را تشخیص دهد، اما مانتیسها تنها اشیای متحرک را می‌توانند به این شکل ببینند. درک این تفاوت، به ساخت رباتهایی با قابلیتهای دیداری بسیار قویتر کمک می‌کند.





پایان شکار

دیگر جایی برای شکار غیرقانونی و به خطر انداختن حیوانات در هیچ کشوری نیست. یک شکارچی میلیاردر که سال گذشته تصاویر متعددی از شکارهای غیرقانونی خود منتشر می‌کرد و ادعای مهارت خاصی در شکار داشت، بر اثر سقوط از ارتفاع ۲۰ متری جان خود را از دست داد. این مرد ایتالیایی ۵۵ ساله که عکس‌های منتشر شده از شکارهایش باعث شهرتش شده بود، در لبه پرتگاهی ایستاده بود که لیز خورده بود و با یک لحظه بی‌دقتی پایش لیز خورد و به پایین پرتاب شد. البته او در همان زمان هم در حال جستجو برای شکار پرنده کان بود. یکی از دلایلی که خیلی‌ها کارش را بیش از دیگر شکارچیان غیرقانونی سرزنش می‌کردند، علاقه خاص او به شکار شیر بود. شیرها بسیار کم تعداد هستند و هر یک شیری که کشته می‌شود، نسل این حیوان را در سال‌های آینده کم می‌کند. این شکارچی در نوامبر ۲۰۱۵ بود که با چندین تصویر از شکار گوزن، شیر، گراز و خرس، شهرت خاصی پیدا کرد و حتی چندین بار تهدید به مرگ شد و ایمیل‌هایی با محتوای تهدیدآمیز دریافت می‌کرد، اما هیچ کدام و حتی قوانین مصوب نیز جلوی او را نگرفتند و همیشه از مأموران می‌گریخت. او شکار کردن را سرگرمی خود اعلام می‌کرد و دوران بازنشستگی را با تفریحات یا کارش مناسب نمی‌دید. حتی در آخرین جمله منتشر شده از او در اینترنت نیز می‌گفت: «می‌دانم که کار اشتباهی انجام نمی‌دهم. من توسط افرادی مورد بازخواست قرار گرفته‌ام که اصلاً مرا نمی‌شناسند. من همیشه عاشق کارم بوده‌ام و همیشه حیوانات را دوست داشته‌ام.»

کوسه ماقبل تاریخ

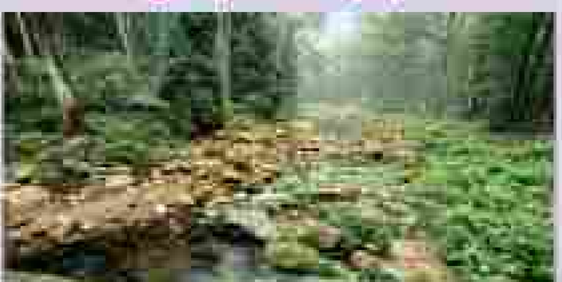
پیرترین جانور مهره‌دار زمین پیدا شد. این جانور یک کوسه گرینلند است که البته چند ماهی است جانورشناسان آن را شناسایی و اطلاعاتی را ثبت کرده‌اند، اما تا کنون نمی‌دانستند که چند سال عمر کرده است. کوسه‌های گرینلند در میان مهره‌داران، طولانی‌ترین طول عمر را دارند و عجیب نیست که یکی از آنها عنوان پیرترین جانور زمین را به خود اختصاص دهد. دانشمندان با مطالعه دقیق در این کوسه ۵ متری متوجه شدند که نزدیک به ۴۱۲ سال سن دارد، یعنی حدود آخر سال ۱۵۰۵ میلادی متولد شده است. این کشف واقعاً شگفت‌انگیز بود و قطعاً بررسی‌های بیشتری را دنبال خواهد داشت تا بفهمند که این جانور چگونه توانسته بیش از ۴ قرن زندگی کند. برای تعیین سن این ماهیان، چشم و عدسی چشم آنها را بررسی می‌کنند و از روی آن می‌توانند به سن ماهی پی ببرند. همچنین این نوع کوسه‌ها هر سال حدود ۱ سانتیمتر رشد می‌کنند و می‌توان از این روش هم برای تعیین سن آنها استفاده کرد. جالب است بدانید که این روش به تازگی به کار گرفته می‌شود و قبل از این راهی



برای این کار نمی‌شناختند. جانورشناسان چندین دهه در تلاش برای یافتن راهی برای تخمین سن ماهیان بودند، اما موفق نشده بودند. یکی از آنها درباره شکست‌های قبلی‌شان می‌گوید: «این نوع کوسه در بالای زنجیره غذایی آبهای سرد قطبی قرار دارد، اما با این حال نمی‌دانستیم که این کوسه می‌تواند ۲۰۰ سال عمر کند یا ۱۰۰۰ سال.» به دلیل اینکه این نوع کوسه اکثراً در اعماق اقیانوسها زندگی می‌کند و کمتر به سطح آب می‌آید، ابعاد ناشناخته بسیاری در زندگی آن وجود دارد. گوشت این کوسه حاوی ماده‌ای است که آن را سمی می‌کند، اما در صورت جوشانده شدن، از این شکل خارج شده و قابل استفاده است و خوراک محبوبی از آن در ایسلند به نام «کاستر هاکارل» تهیه می‌شود.



بازگشت جنگل



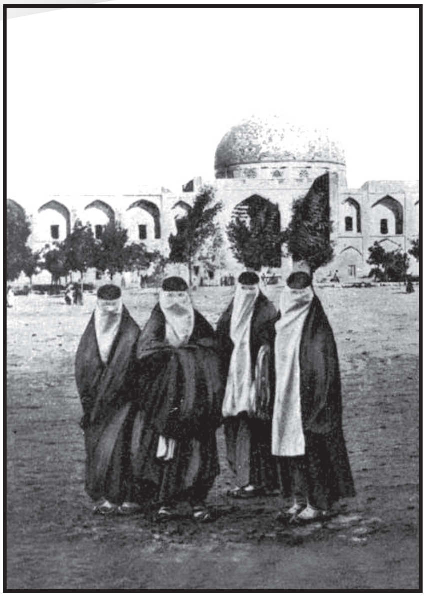
دولت چین اعلام کرده است که برنامه‌ای برای کاشت نزدیک به ۶/۶ میلیون هکتار جنگل در نقاط مختلف را در سال آینده دارد تا بخشی از سهمی که در مدیریت فعالیتهای محیط زیستی دارد را ایفا کند. چین سعی دارد با اجرای اقدامات گسترده جهت مبارزه با تغییرات آب و هوا از این فرصت استفاده کند. اداره جنگلداری چین سعی دارد کاری کند تا درصد مساحتی از این کشور که توسط جنگلها پوشیده شده است، از ۲۱/۷ درصد تا سال ۲۰۲۰ به ۲۳ درصد و تا سال ۲۰۳۰ به ۲۶ درصد برسد. این پروژه عظیم کاشت جنگل شامل همکاری دولت چین و گروههای داخلی و خارجی که متخصص انجام این کار هستند خواهد بود. رئیس اداره جنگلداری چین اعلام کرده است که هر فرد، سازمان یا هر فرد یا اسپانسری که در زمینه گیاهان و درختان مهارت دارد را تا کنون برای شرکت در این فعالیت مهم گسترده می‌پذیریم. همکاری بین دولت و مردم در اولویت قرار دارد. همچنین پروژه مشابهی برای مبارزه با کاهش درختان در صحرای گالی در حال انجام است. آنها سعی دارند کار را تا مرز پر ساختن که خاک مناسبی برای رویش درختان دارد شروع کنند. در سال ۲۰۱۴ بود که کشور چین یک هشدار ملی برای مبارزه با آلودگی اعلام کرد. از آن پس این کشور که حدود ۱/۴ میلیارد نفر جمعیت دارد، سرمایه‌گذاریهای هنگفتی در پروژه‌های ارتقای سلامت محیط و افزایش مساحت و طراحی فناوریهای پاک کرده است. کاشت جنگل تنها یکی از سیاستهای مبارزه با آلودگی است. کاشت در حال از مناطق شمال شرقی هبی، سنگ‌های و گوبر هاتا آغاز یک شروع خواهد شد. چین تا کنون مبلغ ۸۳ میلیارد دلار برای پروژه کاشت جنگل در سالهای گذشته هزینه کرده است و قصد دارد این روند را ادامه دهد تا بتواند سرزمینهای سرسبزتری خلق کند.

اندیشه هرگز در درون مغزهای توانا جوانی خود را از دست نمی‌دهد

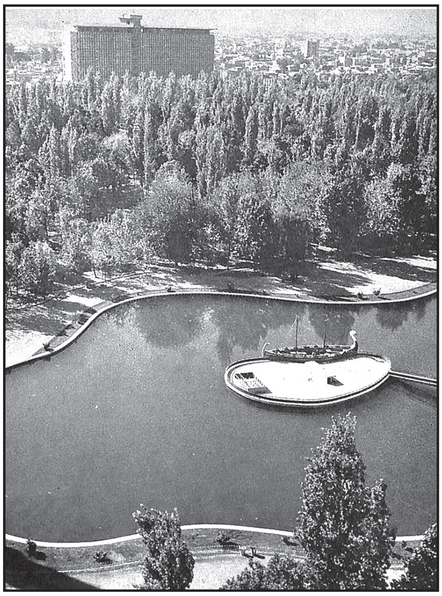
■ ویکتور هوگو

گذر

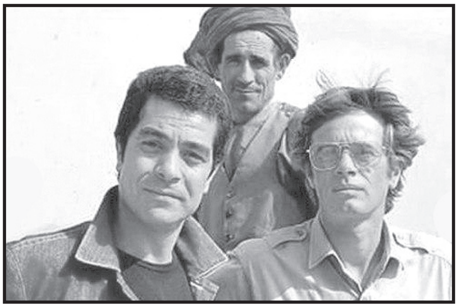
گاهی نگاه کردن بـه تصاویر برای ما با یک دنیا مفهـوم همراه اسـت و گاه ایـن مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شـما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



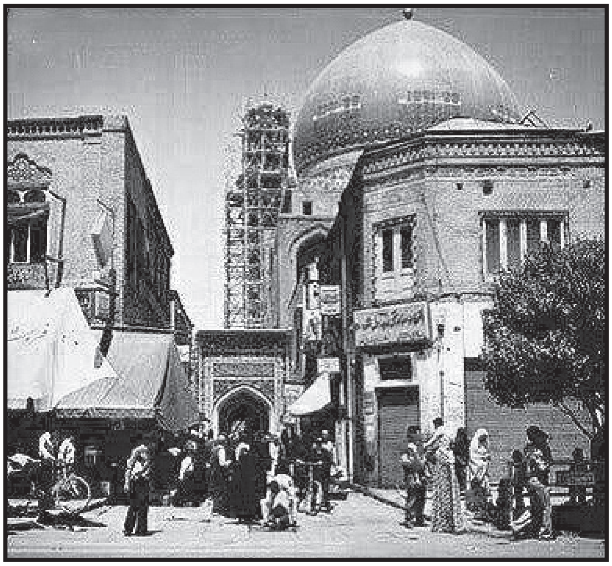
پوشش عمومی زنان، قبل از کشف حجاب رضاشاه (میدان نقش جهان اصفهان – حدود یک قـرن پیش



پارک شهر تهران در سال ۱۳۴۴



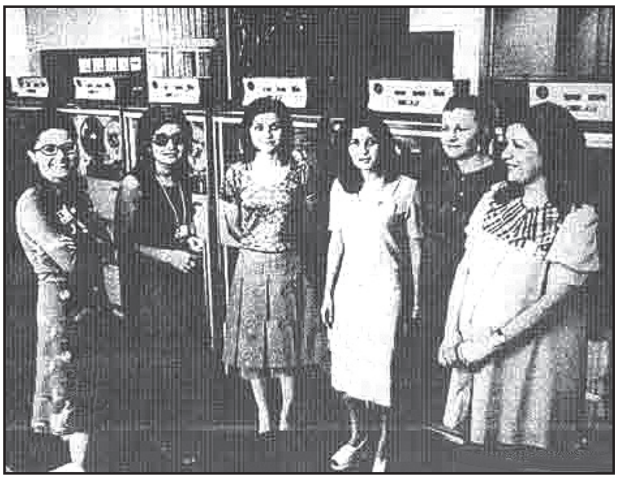
بهروز وثوقي و مایکل سرازین...تصویری از پشت صحنه فیلم سینمایي «کاروانها» محصول مشترک ایران و امریکا، سال ۱۳۵۶



نمایی زیبا از مسجد گوهرشاد مشهد در دهه ۵۰ خورشیدی و مغازه های اطراف آن قبل از طرح توسعه حرم



عشایر ایران سال ۱۳۳۸ خورشیدی



جمعی از کارکنان رادیو ایران



اطلاعیه

آدامس خروس نشان

بزودی قد شما را با طلا اندازه می گیریم

برای بدست آوردن کارت شماره دار شرکت در قرعه کشی جایزه بیسابقه آدامس خروس نشان فقط تا جمعه ۱۰ خرداد ۱۳۴۷ فرصت دارید. هرچه آدامس خروس نشان مصرف میکنید نوار دور بسته های آنرا جمع آوری کرده بصندوق پستی ۱۰۰۲ تهران بفرستید و در مقابل هر سه نوار آدامس خروس نشان ۳ کارت و برای هر سه نوار دور بسته های مختلف (چهار تایی ـ سکه ای بادکنکی و زرده خروس) آدامس خروس نشان یک کارت شماره دار دریافت کنید.

فقط تا جمعه ۱۰ خرداد فرصت دارید

قرعه کشی آدامس خروس نشان در سال ۱۳۴۷



جغجغه و فرفره فروش در دهه ۴۰

علی ملکی

قتل پدر برای تصاحب زمین!

دو پسر ناخلف برای تصاحب ارثیه خانوادگی در توطئه‌ای هولناک پدرشان را به قتل رساندند.

چندی پیش گزارشی مبنی بر تصادفی مرگبار در محور کورزان به روانسر به پلیس گزارش شد و بدین ترتیب مأموران به محل حادثه اعزام شدند و دریافتند که مرد ۶۰ ساله‌ای در تصادف با خودروی پیکان، بدون پلاکی در مسیر بیمارستان جان باخته است.

بنابراین با توجه به مشکوک بودن حادثه، تحقیقات برای یافتن عامل این تصادف آغاز شد و از آنجایی که خودروی پیکان بدون پلاک بوده، فرضیه عمدی بودن این تصادف قوت گرفت و تحقیقات روی خانواده این مرد متمرکز و مشخص شد وی با دو پسر جوانش، اختلاف و درگیری شدیدی داشته است.

بدین ترتیب مأموران سراغ دو پسر جوانش رفتند، اما فهمیدند هر دو پسر پس از مرگ پدرشان متواری شده‌اند.

پلیس منطقه در ادامه تحقیقات مخفیگاه آنها را شناسایی و در یک عملیات غافلگیرانه هر دو نفر دستگیر شدند.

متهمان هم در جریان بازجویی ها، لب به اعتراف گشودند و به قتل پدرشان برای تصاحب زمینهای کشاورزی اعتراف کردند.

یکی از متهمان در این باره اظهار داشت: روز حادثه پدرم را سوار خودرویم کردم و به سمت جاده کورزان به روانسر رفتم و در حاشیه جاده به بهانه خرابی ماشین او را پیاده کردم و خواستم چند متری جلوتر برود و منتظر باشد و وقتی او پیاده به راه افتاد، برادرم که سوار پیکان بود به سرعت جلو رفت و او را زیر گرفت و بعد از اینکه او را غرق در خون روی زمین دیدیم، متواری شدیم.

دو پسر جوان انگیزه خود را دست یافتن سریع تر به زمینهای کشاورزی پدرشان و همچنین مسائل مالی عنوان کردند.

کلاهبرداری پدر و دختر



دختر بنگاهدار که با همدستی پدرش، دو میلیارد تومان از مشتریانش کلاهبرداری کرده بود، از سوی پلیس بندرعباس دستگیر شد.

از چندی پیش شکایتهای متعددی به پلیس رسید، مبنی بر اینکه زن جوانی که بنگاه املاک دارد، به بهانه پیش پرداخت خانه از متقاضیان پول دریافت کرده و متواری شده است.

بنابر این بلافاصله پرونده‌ای در دادسرای عمومی و انقلاب شهرستان بندرعباس تشکیل شد و پیگیری موضوع به صورت ویژه در دستور کار آگاهان پلیس آگاهی قرار گرفت و بدین ترتیب متهم شناسایی و مشخص شد وی با همراهی پدر خود اقدام به دریافت میلیونها تومان به بهانه تحویل واحدهای مسکونی کرده است.

بنابراین مأموران با هماهنگی مقام قضایی در دو عملیات جداگانه پدر و دختر کلاهبردار را دستگیر و به پلیس آگاهی منتقل کردند.

تاکنون ۲۴ نفر از شاکیان این پرونده در پلیس آگاهی بندرعباس حاضر و متهمان را شناسایی کرده‌اند و تحقیقات برای شناسایی دیگر مالباختگان ادامه دارد.

پسر ۸ ساله جان پدر را گرفت!

پسر ۸ ساله گیلانی با روشن کردن خودرویی که روی دنده عقب بود، پدرش را زیر گرفت و او را به کشتن داد.

هفته گذشته در پی اعلام خبر سانحه رانندگی پسر ۸ ساله‌ای که منجر به کشته شدن پدرش شده بود، مأموران بلافاصله به محل حادثه که در یکی از کوچههای حاشیه شهر رشت بود اعزام شدند و در نخستین بررسیها مشخص شد که پسر ۸ ساله در حالیکه خودرو پیکان وانت پدرش روی دنده عقب قرار داشته، پشت فرمان نشسته و اقدام به استارت زدن کرده است، اما ناگهان خودرو به سمت عقب حرکت کرده و با پدرش که پشت خودرو در حال انجام کار بوده به شدت برخورد کرده است. پدر ۴۳ ساله را به سرعت به بیمارستان انتقال دادند، ولی به علت شدت جراحات وی جان سپرد.

شکایت عجیب یک پیرمرد

مرد سالخورده‌ای که مدعی است زن جوانی با نیرنگ و ریا وی را مجبور به برقراری رابطه کرده است با مراجعه به دادگاه از این زن شکایت کرد.

چند روز پیش، مرد ۶۵ ساله‌ای با مراجعه به اداره پلیس گفت؛ هفته پیش با خودروام در خیابان می‌رفتم که خانم جوانی سد راهم شد و پس از توقف او را سوار کردم و در بین راه مقصدش را از او سوال کردم، اما وی به من پیشنهاد دوستی داد و من مخالفت کردم اما او مرا تهدید کرد که اگر با وی ارتباط برقرار نکنم با داد و فریاد آبرویم را می‌برد و من هم به ناچار تن به خواسته‌اش دادم و حالا تصمیم گرفته‌ام علیه این زن جوان شکایت کنم چون حالا از لحاظ روحی مشکلاتی برایم پیش آمده و می‌ترسم از این زن بیماری لاعلاجی گرفته باشم.

به دنبال طرح شکایت این مرد و دریافت آدرس زن جوان، پرونده به زودی در دادگاه کیفری رسیدگی خواهد شد.



۹ روز زندگی با جسد

دختر ۲ ساله اوکراینی که ۹ روز در کنار اجساد پدر و مادرش تنها مانده بود، توسط مأموران پلیس نجات یافت.

دختر ۲ ساله اوکراینی در حالیکه به شدت دچار سوء تغذیه شده بود، به نزدیکترین بیمارستان این کشور منتقل شد. مأموران پلیس "الکساندرا در این باره گفتند ساعت ۱۱ صبح بود که یکی از دوستان خانوادگی این زوج که بیش از یک هفته از آنها بی‌خبر بود، از مأموران پلیس خواست تا به این موضوع رسیدگی کنند و آنها پس از بررسی و تحقیقات به محل زندگی آنها مراجعه کردند. اما به محض ورود به ساختمان ویلایی این زوج متوجه شدند که بوی تعفن تمام ساختمان را فرا گرفته است و در کنار اجساد، دختر ۲ ساله‌ای که نای حرکت نداشت را مشاهده کردند. بدین ترتیب اجساد را به پزشکی قانونی منتقل کردند و دختر ۲ ساله را به بیمارستان و در حال حاضر او تحت مراقبت ویژه قرار دارد. البته علت مرگ این زوج جوان هنوز مشخص نشده و موضوع تحت بررسی است.

هرگز نمی‌خواهم به واسطه خواسته‌هایم، محدود شوم ● استراسیند

مصطفی گلیاری

اعتیاد به ملامت شنیدن

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

با هم بــه زندگی **حمیرا** می‌رویم که ۳۲ســاله اســت. ده ســال پیش بــا **مریــخ** ازدواج کرده که حالا ۳۴ ســال دارد. مریخ برعکس اسمش مردی صلح‌طلب و مهربان اســت. صبری ایوبی دارد و با زن و بچه‌هایش باگذشــت است. در پر و بال دادن به همسرش استاد است. هرگز توی ذوق او نمی‌زند و اگــر حمیرا بگوید می‌خواهم ادامه تحصیل بدهم، سه سوت کتاب و جزوه برایش می‌خرد و می گوید با خیال راحت برای کنکور بخوان. حمیرا می‌خواند و رتبه می‌آورد. اگر دوســه تــرم بخواند و بگوید از این رشــته خوشــم نمی‌آید و می‌خواهم در رشته دیگری درس بخوانم، مریخ می گوید چه رشــته‌ای تا امکاناتش را فراهم کنم. امروز حمیرا دانشــجوی مترجمی زبان انگلیسی است. او به کلاسهای نقاشی و موسیقی هم رفته و از هر کلاسی چکه‌ای برداشته و خســته شده. او از زندگی ناراضی است. از چیزی خوشــحال نمی‌شود. معتقد است مشکلش هرگز و به هیچ وجه حل نمی‌شود.

گاهی فکرهای ســیاهی وارد مغزش می‌شود و به او می گوید خــودت و بچه‌هایت را بکش. هر بار مهر مادری و حس جاندوستی(صیانت ذات) غلبه کرده و او را از لب بام و کنار داروی مرگ و کبریتی بر بنزین دور کرده. او معتقد است شوهرش مردی اســت که هر زنی آرزو دارد زن او باشد. مهربان و ولخرج است و روحیه و زبانی سرزنش‌بار ندارد. غر نمی‌زند، گیر نمی‌دهد، در کارهای خانه هم شریک اســت. با این حال حمیرا نه زندگی را دوست دارد نه مریخ را.

برویــم به کودکی حمیرا نــگاه کنیم تا ببینیم چرا او از چیزی خوشحال نمی‌شود.

حمیرا در یکی از شــهرهای شمال غربی متولد شده. پدرش فوق‌لیسانس و مادرش لیسانس است. حمیــرا می‌گوید: "تا پانزده ســالگی فکر می کردم دختر بســیار زشتی هستم چون پدر و مادرم تلقین می‌کردند کــه دختــر بدگِلی هســتم. در خیابان هروقت کســی نگاهم می‌کــرد، غصه می‌خوردم و فکر می‌کردم چون زشت هســتم نگاهم می‌کنند. روزی یکــی از دبیرهایــی که اولین بــار بود که به کلاس مــا آمده بود، با دیدن من گفت فتبارک الله احســن الخالقین. و او بود که به من فهماند دختری هستم که زیبایی بی‌نظیری دارم. او به مادرم گفت چرا به دختری که بسی خوشگل است، لقب بدگل داده‌اید؟ مادرم گفت تا پررو و مغرور نشه."

تمرکز حمیرا روی این بود که خودش را در چشم پدر و مادرش مقبول و موجه نشــان دهد. همیشه شاگرد اول کلاس بود. در مسابقه‌هایی که مدرسه و آمــوزش و پرورش برگزار می کــرد، از ممتازها بود. وقتی که کارنامــه یا تقدیرنامه را به والدینش نشان می‌داد، می گفتند: "مگه هنر کردی؟ مطمئنم ســؤالها آسون بوده که تونستی جواب بدی. شایدم تقلب کردی وگرنه از مغــز معیوبت برنمیاد نمره خوب بگیــری." در مهمانی‌ها اگر کســی از حمیرا تعریف می کرد، پدر و مادرش او را ســنگ روی یخ می‌کردند. عوضش از بچه‌های فامیل که استعداد کمــی هم داشــتند، کلی تعریــف می کردند و آنها را ســر حمیرا می‌کوفتند. حمیرا هر کاری می کرد تا توجــه و محبت آنها را جلب کنــد. خانه را مثل اوشــین تمیز و گردگیری می کرد. مادرش نظری به خانه می‌انداخت و می گفت: "آرزو به دل شــدم کــه فقط یه بار یــه کار بی‌عیب انجام بــدی. از تو دســت و پاچلفتی‌تر ندیدم. نوبــری واقعا!" حمیرا نقاشــی زیبایی را که در منطقه اول شده بود، به آنها نشان می‌داد. پدرش می گفت: "حیف رنگ و کاغذ و وقتی که برای این چیز چرند تلف کردی. نقاشــی رو دربیار قاب‌شو بده لازمش دارم." حمیرا پیوسته از ایــن کار خوب بــه آن کار خوب می‌رفت تا بلکه یکی از کارهایش چشم آنها را بگیرد.

روزی حمیرا با تقدیرنامه مهمی به خانه آمد که رئیس آموزش و پرورش اســتان آن را امضا کرده بــود. نه پدر به آن نگاه کرد نه مادر. حمیرا از غصه دق کرد و کارش به بیمارستان کشید و دو روز گیج بود. وقتی به هوش آمد، صدای پدرش را شنید که به پرســتار می گفت: "این دختــر خیلی کودنه. از بس نتونســته موفقیتی به دســت بیاره که در شأن ما باشه مریض شده." آنها در سرکوفت زدن مهارتی بلیغ داشتند و روزی نبود که چنــد بار تحقیــرش نکنند. حمیرا انگیزه‌اش را برای اثبات خود از دست نــداد و هر ثانیه در این فکر بود که چه کند تــا پدر و مــادرش قبولش کنند. پدرش ارشــد فیزیک داشت. حمیرا برای فیزیک دانشگاه تهران رتبه آورد ولی باز هم دریغ از یک آفرین.

حمیرا به تهران آمد و ســاکن کوی امیرآباد شد. او بیشتر از پیش به درس چســبید. در همان ترم اول به بهترین دختر دانشــکده تبدیل شــد. درسش حرف نداشت. زیبایی افسانه‌ای او هم طــوری بود که همه را به فتبارک... وا می‌داشــت. و در یکی از روزهای برفی اوایل اســفند مریخ نگاه مشــکی خود را به نگاه ســبز و آبی حمیرا گره زد و گفت: "دوستت دارم و دانم که تویی دشمن جانم." حمیرا گفت: "چرا دشمن؟" مریخ گفت: "نمی‌تونم مقدمه‌چینی کنم. حرف دلم داره میاد ســر زبونم. حمیرا من تو رو خیلی زیاد دوســت دارم. بگو نه تا دانشــگاه رو ول کنم برم. بگو آره تا برات بشم غول چراغ جادو."

جور دیگر:

وقتی می‌بینیم کســی مثل حمیرا غیرعادی اســت، قضاوت نمی کنیم و نمی گوییم خوشــی زده زیر دلش. سرنوشــت کودکی و نوجوانی او را دیدید و حالا درک می‌کنیــد که چرا چیــزی دلش را نمی‌بــرد. او از بس سرکوب شده، به افسردگی شدید دچار شده. در جور دیگر پدر و مادر از فرزندشان طرفداری می کنند اما در ناجورها مثبتهایش را منفی می‌بینند. ســرکوفت زدن عوارض بدی دارد. می گویند سوسک وقتی بچه‌اش را نگاه می کند می گوید قربون دست و پای بلوریت برم! ولی سیســتم ناجورها طوری است که اگر دست و پای بچه بلورین باشد، می گویند مثل شتر کج و کوله‌ای. در جور دیگر به بچه‌ها بها می‌دهیم، تشویق‌شان می کنیم، مجبورشــان نمی کنیم در برابر ما تسلیم شوند. پدر و مادرها گلایه می کنند که بچه ما نه گفتن بلد نیست. و طنز اینجاست که هر وقت بچه می‌خواهد بگوید نه، چنان توی ذوقش می‌زننــد که میرس! نتیجه‌اش این است که بچه نه گفتن را از یاد می‌برد.



به حاشیه نرویم و برگردیم به اصل قصه. ببینیم بعدش چه شد.

عشق حقیقی:

حمیرا به مریخ و پسرهای دیگر حسی نداشت. او چنان تحقیر و سرکوب شده بود که خودش را باور نداشت. فکر کرد مریخ او را اسگل کرده و می‌خواهد مسخره‌اش کند. مریخ با صبر و حوصله اطراف حمیرا پلکید و از نگاهش که پر از عشق و محبت و صداقت بود، به نگاه او انرژی‌هایی دوست داشتنی انتقال داد و توانست اعتماد حمیرا را جلب کند.

مریخ جوانی شیرازی است که در فرهنگ عاشقانه سعدی و حافظ تربیت شده. خانواده پرجمعیتی دارد که همگی با هم مهربان و صمیمی هستند. پدرش کشاورز است. در حد خواندن نوشتن سواد دارد. مادرش هم بلد است قرآن را روخوانی کند. مریخ و خواهر برادرهایش از اول تولد تا حالا از خانواده خود محبت و توجه دیده‌اند. حتی فامیلهای درجه دو و سه هم اهل محبت زبانی و عملی هستند. محیط خانوادگی مریخ و حمیرا کاملاً متضاد همدیگر است. همین تضاد آغازی شد برای اینکه حمیرا به مریخ جذب شود. برای او درددل‌هایی کرد: "من از پدر و مادرم متنفر بودم. خیلی آزارم می‌دادن. چند بار برای خودکشی اقدام کردم. چند بار هم تصمیم گرفتم اونا رو بکشم.

وقتی به اینجای خاطراتش می‌رسید، بغض می‌کرد و بی‌صدا اشک می‌ریخت.

مریخ از ته دل به او محبت و توجه می‌کرد. بارها اقرار کرده بود که تا ابد دوستت خواهم داشت. به تمام سلیقه‌های او آشنا بود و کاری خلاف میلش انجام نمی‌داد. حمیرا هم او را دوست داشت ولی راضی نبود. همکلاس‌هایش می‌گفتند خوش به حالت که مریخ دوستت دارد. بعضی از آنها چند بار کوشش کرده بودند با مریخ کانکت شوند ولی عشقی که مریخ به حمیرا داشت، جلو هر هوسی را گرفته بود. مریخ حتی این هوس را نداشت که او را لمس کند چون می‌دانست حمیرا خوشش نمی‌آید.

آنها چهار سال دوست بودند.

حمیرا گاهی بدقلقی می‌کرد: "تو با توجه و مهربونی‌هات منو به زور به خودت وابسته کردی و نذاشتی سرنوشتم به مسیر طبیعی خودش بره... تو شرایط مناسبی نداری ولی خودت خیلی خوبی. خوبیات باعث شده شرایط نامناسب تو رو به اجبار قبول کنم... چی می‌شد اگه پدر و مادرت تحصیلات دانشگاهی داشتن؟" و در آخرین روزهای ترم آخر به او گفت: "من با تو ازدواج نمی‌کنم." مریخ باز هم محبت کرد و عشقش سرد نشد. پس از اینکه حمیرا آخرین امتحانش را داد، به مریخ گفت: "بریم مشهد." مریخ گفت: "بریم دماوند." حمیرا خشمگین شد و با او بحث کرد.

مریخ با صبر و حوصله اطراف حمیرا پلکید و انرژی‌هایی دوست داشتنی به او انتقال داد تا توانست اعتمادش را جلب کند

و اتفاق جدیدی افتاد: مریخ هم با او بحث کرد. حمیرا عصبی شد و به او سیلی زد. مریخ هم محکم به سر او کوفت و داد کشید. حمیرا آرام شد و گفت: "باشه بریم دماوند." مریخ مثل سابق محبت کرد و بار دیگر از او خواست اجازه بدهد به خواستگاری بیاید. حمیرا قبول کرد.

عروسی آنها بی‌دردسر به انجام رسید. تنها شرط حمیرا این بود که محل زندگی مشترکشان زادگاه خودشان باشد. مریخ گفت: "تو شهر شما واسه من کار نیست. اگه نمی‌خوای شیراز زندگی کنیم، بریم تهرون." حمیرا قبول کرد. مریخ در تهران با کسی شریک شد و دفتر فنی مهندسی زد. خانه‌ای هم در محله خوبی رهن کرد و به سلامتی به تهران آمدند.

جور دیگر:

مریخ تقریباً اهل جور دیگر است. او در خانه پر محبتی بزرگ شده. پدر و مادرش کشاورزند و ساده‌دل. سواد دانشگاهی ندارند ولی سواد غریزی خوب و پررنگی دارند. غریزه و سنتهای خوب به آنها یاد داده چطور زندگی کنند. اگر حمیرا هم جور دیگر می‌دید، سواد خانواده‌اش را به رخ نمی‌کشید و به خودش می‌گفت والدین من باسواد هستند ولی برای اینکه پدر و مادر و همسر خوبی باشند، کاملاً بی‌سوادند. سواد علمی داشتن عالی است ولی اگر سواد عاطفی و اجتماعی نداشته باشیم، ارزشی ندارد.

در سال چهارم زندگی حمیرا اتفاق عجیبی می‌افتاد: مریخ که همیشه مهربان بوده، سر جریان مشهد و دماوند خشن می‌شود و مثل پدر او رفتار می‌کند. آیا حمیرا به خشونت و سرکوفت معتاد شده و از رفتار آرامش‌بخش مریخ خوشش نمی‌آید؟ آیا رضایت حمیرا به ازدواج به دلیل همان توسری بود؟ هنوز نمی‌شود قضاوت کرد. برویم دنباله سرنوشت او را ببینیم.

حمیرا چند ماه پس از عروسی، افسردگی شدیدی گرفت. مدام سر مریخ غر می‌زد که باعث شدی از پدر و مادرم دور شوم. چرا نمی‌توانی کاری کنی که در زادگاه من زندگی کنیم تا من بتوانم هر روز به دیدن آنها بروم. مریخ برایش دلایلی می‌آورد و او را آرامش می‌کرد. این بود و بود تا وقتی که بچه اولش شش ماهه شد. حسابی بداخلاق شد و مریخ را سرزنش باران کرد: هرچی به زندگیم نگاه می‌کنم می‌بینم باعث شدی به زجر بیفتم. من رو وادار کردی تهرون زندگی کنم و تک و تنها باشم. هیچکس نیست که واسه بچه کمکم کنه. من طلاق می‌خوام." مریخ به او پیشنهاد کرد مدتی به زادگاهش برود بعدش اگر باز هم طلاق خواست، اقدام خواهند کرد.

حمیرا و دخترش به شهرستان رفتند و متوجه شد والدینش تغییر کرده‌اند. شاید علتش نوه آنها بود. شاید روزگار در آنها تحولی ایجاد کرده بود و حالا می‌خواستند گذشته را جبران کنند. مادرش در بچه‌داری کمکش می‌کرد. پدرش هدایایی نثار می‌کرد و از گذشته عذر می‌خواست. فامیل‌ها که زیاد اهل رفت و آمد نبودند، به او و دخترش سر زدند و کاسه کاسه به او محبت خوراندند. مریخ هم روزی دو بار تلفن می‌کرد. هر دو هفته به آن شهر دوردست می‌رفت و چند ساعتی پیش آنها می‌ماند. رابطه مریخ با خانواده حمیرا خوب و محترمانه بود. درباره غرها و ناسازگاری‌های حمیرا چیزی نمی‌گفت حتی از او تعریف‌ها می‌کرد.

آن سفر سه ماه طول کشید. حال حمیرا بهتر نشده بود. بیشتر از قبل با مریخ بدخلقی می‌کرد. این زندگی ادامه داشت و حال او بدتر و بدتر می‌شد. بچه دوم هم متولد شد و نارضایتی‌های حمیرا شدیدتر شد. او به مشاورش گفته بود: "کاش مریخ بابام بود نه شوهرم. شاید چون فقط دوسال از من بزرگتره، برام ابهت مردونه نداره. مریخ خیلی خوبه. مومن و نمازخونه. به حلال و حروم مقیده. اهل دود و مشروب و رفیق‌بازی نیست. من رو هیچ محدود نمی‌کنه ولی با این‌حال راضی نیستم. وقتایی که ازش دورم، دلم براش تنگ میشه اما همین که میاد خونه، حس می‌کنم دوستش ندارم. من مطمئنم که حالم هیچ وقت خوب نمیشه. نمی‌دونم چی می‌خوام. بهونه می‌گیرم که تو منو از شهر و پدر مادرم دور کردی درحالی که هیچ خاطره خوبی از اونجا ندارم. حالا هم که رفتار والدینم تغییر کرده، بازم راضی نیستم. انگار دوست دارم هنوز دعوام کنه. آیا بهتر نیست طلاق بگیرم و برم دنبال سرنوشت خودم و زندگی نزیسته خودمو زندگی کنم؟"

جور دیگر:

حالا دیگر می‌دانیم که مریخ اهل جزیره جور دیگر است. شاید اگر این‌طور نبود، حمیرا احساس رضایت می‌کرد چون به سرزنش شنیدن عادت کرده اما اگر دقیق‌تر نگاهش کنیم، نتیجه‌گیری ما عوض خواهد شد چون می‌دانیم دخترها به پدرشان عاطفه‌ای الکترایی دارند و چون پدرش این حس را در او سرکوب کرده، هنوز دنبال آن عاطفه است و می‌خواهد خودش را و توانایی‌هایش را به پدرش ثابت کند اما تصور درستی از پدر ندارد. شاید فکر می‌کند پدر کسی است که سرزنش می‌کند و توسری می‌زند. به نظر شما مریخی باید کمی مریخی و خشن و ملامتگر شود تا حمیرا از زندگی احساس رضایت کند؟ آیا بهتر است طلاق بگیرد و به مسیری دیگر برود؟

مار در آستین

نوشته: افخم

دو مـرد و یـک زن، کـه روی اولیـن ردیـف صندلی‌های دادگاه نشسته بودند، به‌محض ورود قاضی، به‌احترام او از جایشان بلند شدند. قاضی، با اشـاره دست، آنها را دعوت به نشستن کرد و پس از آنکـه نگاهی به خلاصه پرونده انداخت، رویش را به سـمت یکی از مـردان گرداند و گفت: آقای کیوان! قضیه را به‌طور کامل تعریف کنید.

– یـک روز حوالی آخر وقت اداری، یک مأمور پیک، پاکتی پسـتی برایم آورد که حاوی یک نوار کاسـت بود و چون در محل کارم وسیله‌ای برای شـنیدن نوار نداشـتم، آن را به خانه بردم و وقتی روی ضبط صوت گذاشتم، صدای همسرم ژاله را شنیدم که می‌گفت: فرهاد! از قهر کردن همسرت اصلا نگران نباش، آن زن به درد تو نمی‌خورد و در حالی که خودت می‌دانی من چقدر به‌تو علاقمندم، دلیلی ندارد که دلواپس آن زن باشی...

– فرهاد کیست؟

ایـن را قاضی پرسـید و کیوان با دسـت، زن را نشان داد:

– برادر این خانم.

– ادامه بدهید.

کیوان دنباله حرفش را گرفت:

– مجمـوع آنچه روی نوار ضبط شـده بود، از همیـن چند جمله تجاوز نمی‌کـرد، اما در وجود منـی که تمام هسـتی خودم را به پای همسـرم ریخته بودم و شـب و روز برای آسایش او تلاش می‌کردم، آتشـی به‌پا کرد که ناچار همسـرم را صدا کردم و از او خواسـتم نوار را بشنود. او وقتی نوار را شـنید، فقط گریه کرد و بـه هیچ کدام از سـوالاتم جواب نـداد و وقتی او را تحت فشـار گذاشتم، سردرد را بهانه کرد و گفت در فرصت دیگری به سـوالاتم جـواب می‌دهد و بعد، برای خوابیـدن به‌اتـاق رفت و چند بار که به او سـر زدم، دیدم پتویی روی سـرش کشیده و هق‌هق گریه می‌کند. به‌قدری از دسـتش عصبانی بودم که به گریه‌اش اعتنایی نکردم و به‌رغم خسـتگی زیـاد و گرمی هوا، برای اینکـه از آن جهنم فرار کنـم، لبـاس پوشـیدم و از خانه خارج شـدم، پشـت فرمان اتومبیلم نشستم و بی‌هدف شروع به‌رانندگی کردم. فقط یادم هست وقتی به‌خودم آمدم که روی یکی از تختهای بیمارسـتان سینا بودم و شـواهد نشـان میداد با گاردریل یکی از بزرگراه‌های شهر برخورد کرده‌ام، اتومبیلم کاملاً از بین رفتـه و خودم را در حالیکه مجروح بودم، مردم به بیمارسـتان رسانده‌اند. با وجـودی که صدمـه زیادی دیـده بـودم و تمـام بدنم درد می‌کرد، هوش و حواسـم سـر جایـش بود، چند بار بـا خانه‌ام تماس گرفتم تا به اطلاع همسرم برسـانم که چه اتفاقی افتاده، اما هرچه زنگ زدم، کسـی به تلفن پاسخ نداد. به تصور اینکه ممکن است همسـرم بعد از رفتن من تلفن را از پریز کشـیده تا نتوانم بـا او تماس بگیرم، ضمن تماسـی با بـرادرم، از او خواسـتم به‌خانه‌ام مراجعـه کند و قضیه را به اطلاع همسـرم برسـانند. اما حدود یک ساعت بعد، برادرم به بیمارسـتان آمد و گفت به خانه‌ام رفتـه، اما هر چه در زده، کسـی در را باز نکرده. آن‌موقع، با خودم فکر کردم با خروج من از خانه، همسرم به خانه یکی از دوستان یا بستگانش رفته و چون وضع جسـمانی مناسبی نداشتم، آن شب و تمـام روز بعـد، را در بیمارسـتان گذارندم و حوالی غروب روز بعد، وقتی حالم کمی بهتر شده بود، به‌خانه برگشـتم و جسـد همسرم را داخل اتـاق خواب پیدا کـردم و از دخترمان هم اثری نبـود. به‌این جهت، دوان دوان به کلانتری محله رفتم و قضیه مرگ همسـرم و گم شدن دخترم را اطـلاع دادم. دقایقی بعد، مأمـوران انتظامی به‌محل آمدند و بعد از شـنیدن شرح ماوقع، مرا به‌اتهام قتل همسرم بازداشت کردند. آن‌شب را در بازداشـتگاه گذرانـدم و حوالی ظهر روز بعد، به‌مـن اطلاع دادنـد مرگ همسـرم احتمالاً بر اثر خودکشـی بوده و پلیـس مدارکی در خانه‌ام پیدا کرده که نشـان می‌دهد همسـرم با اراده و اختیـار خودش مبادرت به این کار کرده و البته، این را هم گفتند که بـرای اخذ نتیجه نهایی باید منتظر گزارش پزشـکی قانونی بمانند. به‌همین جهت با سـپردن سـند خانه‌ام به‌عنـوان وثیقه، موقتاً آزاد شدم، اما از مأموران انتظامی خواستم برای پیدا شدن دخترم به من کمک کنند و برای انجام ایـن کار، همراه با چند نفر مأمور به خانه‌ام مراجعـه کـردم و مأموران با پـرس و جوهایی که از همسـایه‌ها به عمل آوردند، مشخص شد بعدازظهر روزی که من در بیمارستان گذراندم، یک اتومبیل زردرنگ مقابل خانه ما دیده شـده، اما هیچ‌کس از مشخصات راننده و اینکه دخترم



را با خودش برده یا نه، اطلاعی نداشت. مأموران بعد از پیدا کردن آن سر نخ، مشغول بازجویی از من شـدند تا بدانند همسرم با چه کسانی رفت و آمد داشته و مخصوصاً از بین آشنایانش، اتومبیل زردرنـگ دارد. آن‌موقع، بر اثـر به‌هم ریختگی اعصابـم، هر چه فکـر کردم، اسـم هیچ کدام از آشـنایان همسـرم یادم نیامد و تقریباً مأموران داشـتند ناامید می‌شـدند که یک دفعه یاد این خانم، یعنی تنها کسـی افتادم که اطمینان داشتم با همسرم معاشرت گسـترده دارد. به‌خصوص که به خاطرم آمد چندی پیش همسرم گفته بود که شوهرش برای او اتومبیل خریده. موضوع را بـه مأموران گفتم و آنها هـم حرف مرا به ناحیه انتظامی منتقل کردند.

کیـوان، نفسـی تازه کـرد و دنبالـه حرفش را گرفت:

– صبـح روز بعـد، با دریافت مجـوز قضایی و همراه مأموران پلیس بـه منزل این خانم مراجعه کردیم و وقتی در زدیم، با تاخیری نسـبتاً طولانی در را باز کردند، اما توی خانه از این خانم و دخترم اثـری نبود. مأمـوران با دقـت و حوصله زیادی مشغول وارسی قسـمت‌های مختلف خانه شدند، تا اینکه بالاخره، بعد از جسـتجوی زیاد در اتاقک انباری روی پشـت بام، این خانم را پشـت خرت و پرت‌های داخـل انباری، در حالـی پیدا کردند که جسـم بیهوش دخترم را در آغوش داشـت و مشخص شد باید اطلاعاتی درباره مرگ مشکوک همسـرم داشته باشـد. به این جهت، به کلانتری هدایت شد و در آنجا، به موضوعاتی اعتراف کرد که شرح آن در پرونده موجود است.

قاضی، با تعجب لب برچید و رو به زن گفت:

– لطفـاً خودتـون رو معرفی کنیـد و بفرمایید ارتباطات شما با مرحومه ژاله در چه حد بود و چرا

بعد از مرگ او، دخترش، آن هم به‌حالت بیهوش، در خانه شما پیدا شد؟

زن، نگاهش را از قاضی دزدید، سـرش را پایین انداخت و با لحنی نجوامانند که به دشواری شنیده می‌شد، گفت:

– اسـم فرزانه اسـت، از دوستان ژاله بودم، از دوره دبیرسـتان همدیگر را می‌شـناختیم و تقریباً همزمان ازدواج کردیم و بعد از ازدواج هم دوستی صمیمانه‌یـی داشـتیم، به‌طوری که تمـام اوقات فراغـت من در خانه او می‌گذشـت. مـا از لحاظ روحی شـباهت زیادی به همدیگر داشـتیم، تنها چیزی که توی زندگی ما به هم شـباهت نداشت، این بود که ژاله دختر شیرینی مثل سولماز داشت و من، از نعمت بچه‌دار شدن، محروم بودم و بارها از این بابت توسـط خواهرشـوهر و مادرشوهرم سرزنش شده بودم و متأسـفانه شوهرم هم چون آدمـی دهن‌بینی اسـت و خیلی به حـرف مادر و خواهرش توجه داشـت، بارها زندگیمان تا مرحله طلاق پیش رفت و اگر راستش را بخواهید، از این بابت به ژاله حسـادت می‌کردم و از طرفی، عشق و علاقه زیادی به سـولماز داشـتم و شاید یکی از دلایلی که باعث می‌شد زیاد به خانه ژاله بروم این بود که می‌خواستم بیشتر در کنار سولماز باشم.

زن بعد از مکثی نسبتاً طولانی ادامه داد:

– در همـان اوضاع و احوال، همسـر برادرم با شـوهرش شـدیداً اختلاف پیدا کـرد و به حالت قهـر به خانـه پدرش رفت و با تمـام تلاش‌هایی که کردیم، حاضر نشـد به‌خانه خودش برگردد و برادرم که علاقه عجیبی به همسـرش داشت، از من خواسـت پادرمیانی کنم و موجب آشتی آنها شوم و من، چون همسـرم برادرم را می‌شناختم و خوب می‌دانسـتم او هم علاقه زیادی به شوهرش دارد، بـا خودم گفتم او اگر احسـاس کند پای زن دیگری به زندگی شـوهرش باز شـده، دسـت از لجاجت برمـی‌دارد و به‌این جهـت موضوع را با ژاله در میان گذاشـتم و ضمن جلـب موافقت او، نوار مورد بحث را ضبط کردیم تا همسـر برادرم بشنود و با این ترفند، او را ترس برداشت و به خانه خودش برگشت.

قاضی، کلام فرزانه را برید و گفت:

– البته، این کار شـما اگرچه غیر اخلاقی بود، اما قانوناً جرم نیست، اما چرا نوار را برای آقای کیوان فرستادی؟

فرزانه، با همان لحن نجوامانند پاسخ داد:

– عشق به سولماز باعث این کار شد!

– ممکن است واضح‌تر حرف بزنید؟

– با خودم فکر کردم این کار موجب خواهد شد آقای کیوان ژاله را طلاق بدهد و چون می‌دانستم ژالـه بعد از طلاق جایی بـرای رفتن ندارد، بعد از طلاق او را به‌خانه خودم می‌برم، هم منتی بر سرش می‌گذارم و هم کنار سولماز خواهم بود.

فرزانه، نفس بلند و صداداری کشـید و دنباله حرفش را گرفت:

– بعدازظهر همان روزی که نوار را با پیک برای آقای کیوان فرسـتادم، به دیدن ژالـه رفتم، تا از ته و توی قضیه سـر در بیـارم و بفهمم چه اتفاقی افتـاده و وقتی رسـیدم که آقای کیـوان به حالت قهـر خانـه را ترک کرده بود و ژالـه مثل ابر بهار اشـک می‌ریخت و به محض دیدن من شروع به پرخاش کرد و مدعی شـد من موجب بدبختی او شـده‌ام و من که خـودم را در دو قدمی موفقیت می‌دیـدم، با هر زبانی بود، ژاله را متقاعد کردم که اشـتباه می‌کند و چون حال بسیار بدی داشت و از شـدت اندوه و عصبانیت دچار تشنج شده بود، از کیفم قرص خوابی در آوردم و به او دادم تا بخورد و آرام شـود و قدری بخوابد. بعـد، به بهانه اینکه سـولماز احتیاج به مراقبت دارد و خوب نیسـت شـاهد بعضی قضایا باشـد، از ژاله اجازه گرفتم و سـولماز را بـه خانه خودم بردم. آن شـب، چون سـولماز احسـاس می‌کرد مادرش مریض است، بچـه راحتی بود و بهانه‌گیری نکـرد، اما روزهای بعد، با بهانه‌گیری‌هایـش امانم را برید و ناچار به او قرص خواب می‌دادم تا آرام بگیرد. آن روز هم قرص خواب به سـولماز داده بودم که مأموران به سراغم آمدند و بازداشتم کردند.

– قرصی که شما برای آرام شدن مرحومه ژاله به او دادی، چه قرصی بود؟

– از همین قرص‌های خواب معمولی!

– اما گواهی پزشکی قانونی دلالت دارد بر اینکه مرحومه بر اثر مصرف قرص برنج فوت شده.

– درسـت است آقای قاضی! حالا که کار از کار گذشـته، اعتراف می‌کنم در روز حادثه، ناگهان به ذهنم رسید به ژاله قرص برنج بخورانم. خودم هم نمی‌دانم چـرا؟ اما موقع رفتن به خانه ژاله، قرص را داخل کیفم گذاشتم و دو تا قرص به‌عنوان قرص خـواب‌آور به ژاله دادم و خودم هم برایش لیوانی آب آوردم، کـه یکی از آنهـا را بلافاصله خورد و قرص دیگر را روی عسـلی کنـار تختخواب، کنار لیوان آب گذشـت تا اگر لازم شـد، بعداً مصرف کند و...

قاضی، منتظر شـنیدن بقیـه حرف‌های فرزانه نماند، رو به منشی محکمه گفت:

– جرم این خانم قتل عمد و مبادرت به آدم‌ربایی و اتهام شـوهرش هم مشارکت با او و اختفای جرم است... بنویس آقا... حکم را بنویس.

بعد، به سمت کیوان برگشت و ادامه داد:

– مرحوم همسـرتان عجب ماری در آسـتین خودش پرورش داده بود!

۷۰ سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۳

کـه زندانی بدبخت در کار خود حیران و سـخت مضطرب و پریشـان بود صمد جلودار به عیادتش رفته و می‌گوید که شـما امشـب از شـام زندان نخورید و با یک لقمه نان بسـازید تا شـاید سبب سـاز سبب عنایتی کند و من شـما را از این زندان نجات بخشم.

زندانی به دسـتور مزبور رفتار می‌کند. اول شـب صمد جلودار خود را به آشـپزخانه رسانده و یک شیشه روغن بنک را که با هزار زحمت تهیه کرده، در غذای سـربازان می‌ریزد. موقع شـام زندانی تمـارض می‌کند و لب به غذا نمی‌زند ولی دیگران کـه می‌خورند لحظه‌ای بعد از خود بیخود شـده و مانند مرده به زمین می‌افتند و بیهوش می‌شـوند که گویی سالهاسـت که به خواب ابد فرو رفته‌اند. جلودار فـداکار بندگردان را از گـردن ارباب باز کرده دسـتش را می‌گیـرد و از آن ورطه هولناک خارج می‌کشـد. بر اسـبهایی که قبلاً تهیه کرده بودند سـوار شـده رهسـپار حضرت عبدالعظیم می‌شوند و در پناه آن پناه دهنده درماندگان بست می‌نشـینند. صباح دیگر که زندانبان و سربازان از خواب مستی بیدار می‌شوند می‌بینند مرغ از قفس جسته و بر شاخساری نشسته که از شاه و گدا کسی بدان دسترس ندارد.

خبر را به جانب میرزا سعید خان وزیر دول خارجه می‌برند. دود از سـرش برمی‌خیـزد که کفاره این گناه را چگونه دهد و در جواب شاه چه بگوید. پس از دو سال زحمت و مرارت گنجی به چنگ نیامده که سهل است آخرین تیر هم بر سنگ خورده.

میرزا سعید خان شتابزده در پی زندانی به حضرت عبدالعظیـم می‌رود و آنچه حیله و نیرنگ در چنته داشـته به کار می‌برد تا بلکه صید از کمند گریخته را بار دیگر به دام آورد ولی نتیجه نمی‌گیرد. آنگاه از در عجز و التماس درآمده سعی می‌کند که بلکه با شـرح بدبختی خویش که به غضب شاه گرفتار خواهد شـد زندانی را به سـر رحـم آورد و بازش گرداند. ولی آقا غلامحسین عاقل‌تر از آن بوده که به قول امروزیان فریب اشک تمساح بخورد. مدتی در بسـت به سر می‌برد تا اینکه ورق برمی‌گردد و میرزا حسـن خان سپهسـالار به وزارت می‌رسد و آقا غلامحسـین را که تمام هستی‌اش را از دستش گرفته و به خاک سـیاهش نشـانیده بودند نجات می‌دهـد و در وزارت امـور خارجـه خدمتی به او رجوع می‌کند. آنچه مسلم است گنجینه جواهرات حاجی عبدالکریم قندهاری با همه کوششـی که از طرف دولتیان و نوادگان آن مرحوم به عمل آمده تاکنون کشـف نشده و از قراری که می‌گویند یا در کوچه حمام چال است و یا در رستم آباد شمیران.

زیاده روی در سوگواری در گذشتگان، نشانه ضعف است

● کیوتگ‌مو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

دیر آمدی

دیر آمدی‌ای نگار سرمست
زودت ندهیم دامن از دست
بر آتش عشقت آب تدبیر
چندان که زدیم باز ننشست
از روی تو سر نمی‌توان تافت
وز روی تو در نمی‌توان بست
از پیش تو راه رفتنم نیست
چون ماهی اوفتاده در شست
ای سرو بلند بوستانی
در پیش درخت قامتت پست
بیچاره کسی که از تو ببرید
آسوده تنی که با تو پیوست
چشمت که به کرشمه خون من ریخت
وز قتل خطا چه غم خورد مست؟
"سعدی" ز کمند خوبرویان
تا جان داری نمی‌توان جست
ور سر ننهی در آستانش
دیگر چه کنی، دری دگر هست؟

سعدی

عاقبت

عاقبت روزی به قلبت راه پیدا می کنم
سوزنی از بین کوهی کاه پیدا می کنم
تا که رو در رو بگویم حرفهایم را به تو
فرصتی ـ هرچند هم ـ کوتاه پیدا می کنم
شب پرستان گرچه از خورشید دورم کرده‌اند
راه را در کورسوی ماه پیدا می کنم
سرنخ این زندگی را چون کلاف درهمی
گاه اگر گم می کنم، ناگاه پیدا می کنم
مصلحت باشد اگر، محبوب از من دور نیست
یوسفم را از درون چاه پیدا می کنم

محمد شکری‌فرد ـ تبریز

نمونه شعر نو

حقیقت دارد

حقیقت دارد
تو را دوست دارم
در این باران
می‌خواستم تو
در انتهای خیابان نشسته باشی
من عبور کنم
سلام کنم
لبخند تو را در باران
می‌خواستم
می‌خواهم
تمام لغاتی را که می‌دانم
برای تو به دریا بریزم
دوباره متولد شوم
دنیا را ببینم
رنگ کاج را ندانم
نامم را فراموش کنم
دوباره در آینه نگاه کنم
ندانم پیراهن دارم
کلمات دیروز را
امروز نگویم
خانه را برای تو آماده کنم
برای تو یک چمدان بخرم
تو معنی سفر را از من بپرسی
لغات تازه را از دریا صید کنم
لغات را شستشو دهم
آنقدر بمیرم
تا زنده شوم

احمدرضا احمدی

می‌رقصد

همین که شور شیرین در سر فرهاد می‌رقصد
یقیناً ذهن در گیرش شود آزاد می‌رقصد
تصور کن بهاری می‌رسد از راه و می‌بیند
که گیسوی پریشان کرده‌اش در باد می‌رقصد
زمان خلقت خط لب و ابروش معلوم است
قلم در دستهای ماهر استاد می‌رقصد
به یمن بودنش حتی برای لحظه‌ای کوتاه
تمام غصه‌ها را می‌برد از یاد می‌رقصد
تصور کن کنارش بعد عمری پشت در بودن
برای نوعروس حجله‌اش داماد می‌رقصد
شبیه بستر امنی‌ست آغوشش که این گونه
میان دستهایش ماهی آزاد می‌رقصد
پس از چشم انتظاریها و بعد از بی‌قراری‌ها
خلاصه پیش صیدش یک شبی صیاد می‌رقصد

بهرام مژدهی

گهواره‌های کودکی

وقتی جهان تجلی بی‌مرز نور بود
موسای غفلتم به تماشای طور بود
چیزی شبیه زندگی، امّا قشنگ‌تر
پروانه در حریق، نگهبان نور بود
بیرون از این دو در پی آزادی خودم
چه زندگی، چه مرگ، فقط حرف زور بود
پایان راه، رود ز رفتن کشید پای
دریا پر از جنازۀ ماهی به تور بود
باغی ز خاطرات خودش را مرور کرد
پروانه‌ای که لای کتابی قطور بود
پیش از ظهور فلسفه در روستای ما
هر بچه‌ای هزار ارسطو شعور بود
بر روی روزنامۀ مه، دسته سارها
پروازشان به شکلِ حروف سطور بود
افتاد از بلندی موجی، حباب و باز
دیدم در اوج مرگ سراپا غرور بود
گهواره‌های کودکی‌ام تاب خورده‌اند
بر شاخه‌های توت که در باغ نور بود

پرویز عباسی داکانی



پدرم

پدرم شاعر بود
شب پره را می‌فهمید
و "هست" را
و "خواهد آمد"
معنی متن متین
عصمت ذهن
رزق کتاب
و به وقت خفگی...
گوشهٔ دنج
همه را می‌فهمید
پدرم شاعر بود
مردم چشم ترش اهل جنوب
و سربسته شمالی می گفت
حرف را
زیر سقف دهان
و آویزان
از ماندهٔ ماه
رغبتش را می‌برد
به هیاهوی هجاهای بلند
و نفس تنگی یک نقطه سر راه...
پدرم شاعر بود
و هر روز "ها" می کرد
انگشت کوچک کودک سرمازده را
در ظهر تابستان
و گوش می کرد
خیابان را
و خندهٔ بی‌رنگ کلاغ
و کمی دورتر
خانهٔ بی‌مزهٔ اشرافی را
و زل می‌زد
به زلزلهٔ عینک بی‌دسته
در دست رهای مردی
که آهسته
در گوش خودش می گفت
"عشق زیباست"
پدرم اهل قلم بود
اهل همین واژهٔ "آزادی"
و راه را
سر هر کوچه
بند می آورد
به صدایی که سر کوب نبود
رنگ گندم داشت
و بوی خشتهای قدیمی می‌داد
پدرم بیشتر از عرض عریض کلمات
گوشه‌ای
بی کم و کاست
قرائت می کرد
آفتاب را
و سماوات بلند
و خدا را

شیرین کمالی ـ مشهد

از مجموعه شعر "جفت شش" سروده شبنم حسامی

یأس و امید

خالی ست زرد و قهوه‌ای در کورنگی‌هام
جا مانده‌ای از دشتها از گل پلنگی‌هام
از بس که تلقین کرده‌ای این ترس القا شد
از موشها دورند حالا مار زنگی‌هام
دریای تو دلشوره را تا ساحل آورده‌ست
لرزیده از تو، قلعه قلعه ماسه سنگی‌هام
سوزانده ای با اشک، تصویر مرا آنقدر
کز چشم هر آیینه افتاده قشنگی‌هام
در تنگناها آمدی تا دشمنم باشی
امیدها را کشته‌ای در وقت، تنگی هام
هر فرصتی را مغتنم دانسته‌ای، امّا
گاهی تعلل کرده‌ای در بی‌درنگی‌هام
هم شانهٔ مردان ایلم تا خطر رفتم
بی واهمه جنگیده‌ام در بی‌تفنگی‌ها
کمتر رجزخوانی کن، از اینجا برو ای یأس
آورده‌ای کم در تقابل با زرنگی‌هام

ماه

شاید یادت باشد
شبی که منوّرها را
پرتاب کردم
سمت تو
به جای گلوله‌هایی که درخشاب
پر کرده بودم
تنها ماه شاهد بود
تنها ماه
تو دست تکان دادی
من
خندیدم

رجب افشنگ ـ تنکابن

مشق عاشقی

ما در سپیده‌ای سبز، فیض نَفَس گرفتیم
دل را به همّت عشق، از عقل پس گرفتیم
در مقدم بهاران، زیر زلال باران
از خانقاه دلها، گرد هوس گرفتیم
ما مشق عاشقی را، درس شقایقی را
در مکتب محبت، از هفت کس گرفتیم
شوق تو بود در ما، ای چشم آسمانی
گاهی اگر پر و بال، کنج قفس گرفتیم
در سالنامهٔ ما، تعطیل عاشقی نیست
بی عشق زیستن را عمر عبث گرفتیم

مرتضی دهقان آزاد ـ کرج

جوانه های ادبی

*** خانم نرگس نامی ـ تهران**
ســود با کلماتی چــون دود، رود و بود قافیه می‌شود.

*** آقای جمشید صابری ـ تهران**
سروده‌اید:
شب
روی گلها نشسته است
و نمی گذارد
عطر شان پراکنده شود
شب
تبدیل به شبنم می‌شود
و صبح
عطر گلها در همه جا می‌پیچد
همین که خواسته‌اید از زبان روزمّره فاصله بگیرید، خوب اسـت، امـا باید در پی یافتن مضامین و تصاویر بکر باشید.

*** آقای رضا مقصودی ـ اصفهان**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ توست
وزن ایــن بیــت: "مفاعلن فعلاتــن مفاعلن فعلات" است:
دلت به وص = مفاعلن
ل گل ای بل = فعلاتن
بل صبا = مفاعلن
خوش باد = فعلات
که در چمن =مفاعلن
همه گلبان =فعلاتن
گ عاشقا = مفاعلن
نهٔ توست = فعلات



*** آقای نوروز اکبرپور ـ رشت**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهتر تان می‌خوانیم:
درود بر رود
که به دریا می‌ریزد
و ماهی‌ها را
با هوایی دیگر
آشنا می کند

کجاست؟



کجاست قلم قدیمی‌ام
می‌خواهم از تو بنویسم
خود کارهای امروزی
نام تو را
بلد نیستند

شهره صبوری ـ کرج

مانده از شبهای دورادور، بر مسیر خامُش جنگل، سنگچینی از اجاقی خرد، واندرو خاکستر سردی...

● نیما یوشیج

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

بعضی وقتها آدم برای اینکه زندگی رو پیدا کنه، خودش رو گم می‌کنه، بعضی وقتها هم برای اینکه خودش رو پیدا کنه زندگی رو گم می‌کنه...
حالا من نشونی تو دستامه، خونه دلت رو هم بلدم، اما... نمی‌دونم دارم دنبال چی می‌گردم؟!

سنگ آسمانی

دوست ترت دارم از هر چه دوست
ای تو به من از خود من خویش‌تر
دوست تر از آنکه بگویم چقدر
بیشتر از
بیشتر از
بیشتر

رضا خانی

اینکه هیچکس شبیه حرفهاش نیست، به کنار، چرا هیچکس دیگه شبیه عکسهاش هم نیست؟!

روشا عباسی

ما را به دعا کاش نسازند فراموش / رندان سحرخیز که صاحب نفسانند

امیر عزیزی

برخی آدمها تو را خوب بلدند... مثلاً می‌دانند کدام آجر نصفه دیوار دلت را بیرون بکشند، تا دیوارت یکسره فرو بریزد...

شکلات تلخ

مهربانی زمانی است که نابینا می‌بیند و ناشنوا می‌شنود

پرنده کوچک

پاهایتان را هنگام راه رفتن تصور کنید، پای جلویی غروری ندارد، پای پشتی شرمنده نیست. چون هر دو می‌دانند موقعیتشان تغییر خواهد کرد. زندگی هم همیشه در حال تغییر است، بدون غرور و شرمساری باشیم

شهروز

من پریشان حال و دلخوش با همین دنیای خویشم

زهره اسدی

هرگز نمی‌توانیم در دنیای بیرون چیزی بیشتر از آنچه در ذهن خود به دست آورده‌ایم، کسب کنیم!

حمید انتظاری ـ رشت

چه فرقی می‌کند عاشق تو باشم یا عاشق رنگین کمان وقتی هر دو هفت خطید!!

مجتبی امامی

زمونه بدی شده، حتی با افزودنیهای غیرمجاز هم، اعتباری به ماندگاری بعضی دوستیها نیست...

سعیده وانی

بعضی چیزها را باید بنویسم نه برای اینکه همه بخونن و بگن عالیه... برای اینکه خفه نشم...!

انتظار

آدمها موجوداتی عجیب هستند که برای نزدیک شدنشون باید ازشون دوری کرد!

و.الف. شاهی

زیادی که خودتو دست پایین بگیری، می‌افتی زیر پای کسی که یه روز به اوج رسوندیش!

سمانه عبدی

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد، نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد، خریدی خانه دل را، و آن توست، می‌دانی، هر آنچه هست، در خانه، از آن کدخدا باشد

ممل سعدی

با نگاهت ظلمت شب هم منور می‌شود /ای که چشمانت طلوع صبح شیرین من است

یدالله علافی ـ کازرون

یلداست هر شبی که بدون تو به سر شود / گویی تمام عمر به یک جا هدر شود

بر باد رفته

چون خون مرا رگ زمین خواهد خورد، من نیز خورم خون زمین از رگ تاک

سپیده افخمی

گاهی مواقع فهمیده بودن، یعنی بدانی دقیقاً کجا بایستی و خودت را به نفهمیدن بزنی

فرشاد



دلا بگریز از این خانه که دلگیر است و بیگانه به گلزاری و ایوانی که فرشش آسمان باشد

روژین

دوست داشتن

ـ کم حرف شدی
+ حوصله ندارم
ـ شایدم حرفاتو جای دیگه زدی، واسه یکی دیگه
+بعد از این همه مدت همدیگه رو ندیدیم که این حرفارو بزنیم
ـ واسه تو بعد از این همه مدته، من احمق هر روز وایمیسم کنج دیوارو رفت و آمدتو نگاه می کنم
+اصلا عوض نشدی... هنوز همون پسر بی منطقِ ترم یکی!
ـ آره خب عوض شدن تخصص تو بود... یدفه عوض شدن، اونم با منطق با دلیل با حرف... با دروغ
+مشکلت اینه نمیخوای فراموش کنی
ـ نه...مشکلم اینه باور کردم... حرفاتو... خودتو... چشماتو... حالا نه اینکه نخوام...نمی‌تونم فراموش کنم اون روزارو
+پس بزار یه چیزی بهت بگم... راستش همون روزام توی خلوت خودم نمی‌تونستم دوسِت داشته باشم... اما تو همه چیزو جدی گرفته بودی.
این جمله را که گفت از صحنه نمایش زدم بیرون، هیچ کدام از آن دیالوگها برای نمایشنامه نبود... زدم بیرون و با همان گریم و سر و وضع رفتم گوشه‌ای از دانشگاه که پاتوق بعداز کلاسهایمان بود نشستم روی یک نیمکت.نگاهی به نیمکت خالی کناری‌ام انداختم و چشمانم را بستم...

عباس خاموشی

برای چه آمده‌ایی؟

در این دنیا اگر همه چیز فراموش کنی باکی نباشد. تنها یک چیز از یاد مبر. تو برای کاری به دنیا آمدی که اگر آن به انجام نرسانی، هیچ کار نکرده‌ای.
از آدمی کاری بر آید که آن کار نه از آسمان بر آید و نه از زمین و نه از کوه‌ها، اما تو گویی کارهای زیادی از من بر آید، این حرف تو به این ماند که شمشیر گرانبهای شاهانه‌ای را ساطور گوشت کنی و گویی آن شمشیر را بیکار نگذاشته‌ام، یا در دیگی زرین شلغم بار کنی یا کارد جواهرنشان به دیوار فرو بری و کدوی شکسته‌ای به آن آویزی. این کار از میخی چوبین نیز بر آید. خود را این شیوه ارزان مفروش که بسی گرانبهایی!
بهانه آوری که من با افعال سودمند روزگار گذرانم. دانش آموزم، فلسفه و فقه و منطق و ستاره‌شناسی و پزشکی خوانم، اما اینها همه برای تو است و تو برای آنها نه. اگر نیک بنگری، دریابی که اصل تویی و همه اینها فرع. تو ندانی چه شگفتی‌ها و چه جهانهای بیکران در تو موج زند.
آخر این تن اسبِ توست و این عالم آخور اوست؛ غذای اسب، غذایِ سوار نباشد.

مالک علی نژاد

جدول متقاطع

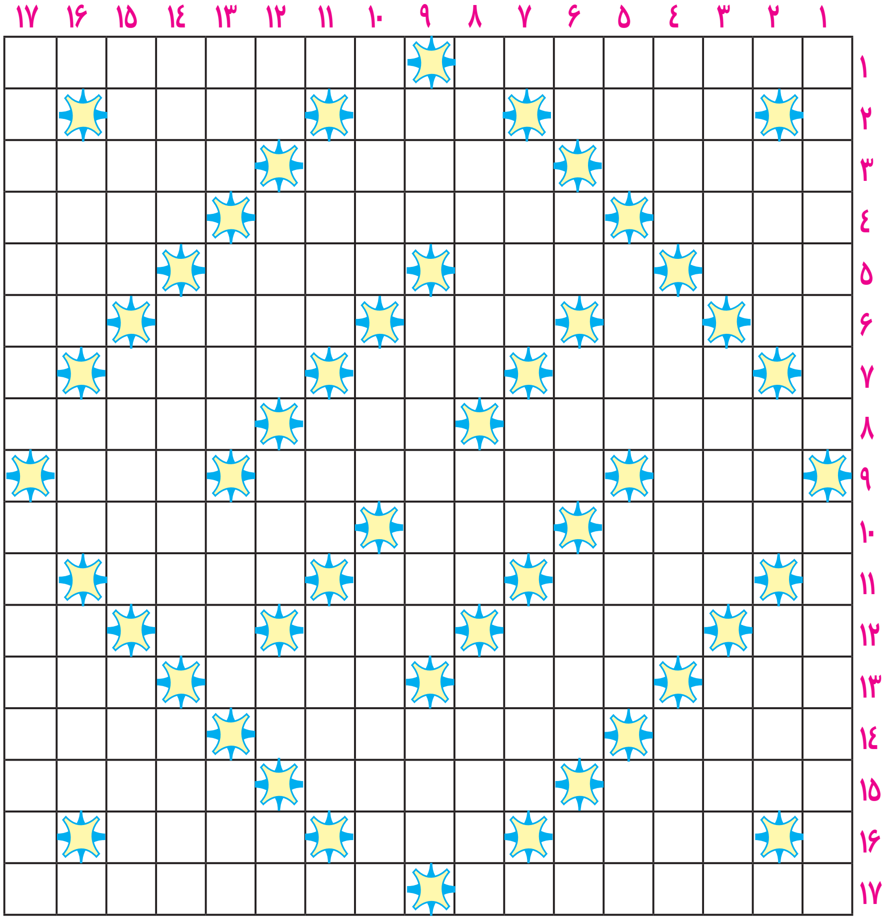


جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (و) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۳۸
۱ـ مجید معتصمی ـ تبریز
۲ـ مصطفی روجا ـ اندیمشک
۳ـ زهره سلطانی ـ قم



خود کامگان، در ژرفنای وجود خویش گم می‌شوند ● رسو

افقی:

۱. دانشی که درباره موجودات زنده بحث می‌کند ـ از توابع شهرستان قوچان
۲. شهری در استان قزوین ـ جزء سوره ـ آهنگر انقلابی و قهرمان
۳. باد مرگ آور ـ عزیز فصل سرما ـ نترس
۴. نوعی تب ـ مسافر آسمان ـ گاو نر
۵. کلمه تنبیه و ندا ـ عدد بسیار زیاد ـ زادگاه رستم ـ دوست
۶. شهر رازی ـ ناپیدا ـ جزیره شطرنجی ـ رستنی پرخاصیت ـ تصدیق چخوف
۷. دانه‌ای روغنی ـ اسم ـ با دشمن دین جنگیدن
۸. محل دانش ـ ضربه‌ای در بوکس ـ غمخوار
۹. چغندر پخته ـ بیماری التهاب نایژه‌های شش ـ خواهش نفس
۱۰. از میوه‌های خوشمزه ـ دیوار بلند و محکم ـ هراسان و آشفته
۱۱. تنگه معروف ایران ـ یاری ـ حمله و هجوم
۱۲. درخت زبان گنجشک ـ هولناک ـ دهان دره ـ نشان مفعول صریح ـ مرتجع لاستیکی
۱۳. شمشیر ـ ظرف دم کردن چای ـ رزق ـ تیز
۱۴. گرامی تر ـ راننده کشتی ـ هر چیز تلخ
۱۵. سیر کوهی ـ پاجامه ـ اخوی
۱۶. کبر ـ قطار ـ بافرهنگ، دانشمند
۱۷. دنیای جدید ـ از اختلالهای شدید روانی

عمودی:

۱. نام دیگر رود جغاتو ـ بت ساخته زرگر مشهور قوم بنی اسرائیل
۲. سزاوارتر ـ شیمی کربن ـ خوب
۳. رقص معروف محلی برزیل ـ صورت فلکی ماه شهریور ـ واحدی برای اندازه گیری مسافت
۴. ضایع ـ زینتی برای خانمها ـ خطی باستانی
۵. حرف شانزدهم الفبا ـ مضحک، خنده آور ـ چاشنی کباب ـ جاری
۶. منقار مرغ ـ موی مجعد ـ روش پسندیده ـ نام پادشاه خدایان در اساطیر یونان ـ نوعی ماهی کنسروی
۷. شمشیر بران ـ شهر بی‌قانونی ـ کشمش هسته درشت
۸. از شیرین کننده‌های مصنوعی ـ بالای ران ـ شهری در جنوب کشور اوکراین
۹. هذیان ـ شاهکار ادبیات فارسی ـ سوره بیست و چهارم قرآن مجید
۱۰. نامی برای آقایان ـ جانوری موذی ـ شاخه‌ای در آموزش و پرورش
۱۱. ساز و برگ اسب ـ چین خوردگی لباس و پارچه ـ از توابع استان فارس
۱۲. بالابر خودرو ـ چرم گر، پوست پیرا ـ هراس ـ طلا ـ طمع زیاد
۱۳. گاو به لفظ عوام ـ تکان ـ نوعی بلوط ـ ابتدا، آغاز
۱۴. از بازیچه‌های کودکان ـ شاعر ـ بزرگوار، بلندقدر
۱۵. پیشوایی ـ تالیف و گردآوری ـ مساوی
۱۶. رها ـ درس ترسیمی ـ از توابع گنبد کاووس
۱۷. غیر کاردان ـ هم کلاسی

حل جدولهای شماره ۳۸۳۸





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ل) چه تعداد است؟

رمان معروف هوگو – واحدی از توپخانه – از اجزای صورت – دلیر – دسته – شالوده – زیستن – مرغ می رود – لیست غذای رستوران – شکیبا – جوی خون – دکان پارچه فروشی – رمان معروف والتر اسکات

منگیاگر – هسته میوه

رده – رسوم – کشوری در آفریقا – قایق – سخن گو – ملی

دشت – مقام طلایی – مقابل شب – لنگه در

بالای هر چیزی – اثر رطوبت – یادداشت – نوعی چرم – زاپوترسان قدیم – ماه خارج – حرف ندا – دریا

مقبول – زشتی – بخشی از جامه – پایه – پایتخت کشور ایسلند

خرس آسمانی – موسس مذهبی در شرق آسیا – قدم یک پا – هزار – فلز چهره – ولیکن – ماه پاییزی – لباس

واکنشگاه – نیست – او – شهری در پاکستان

آبسه – تصدیق روسی – ضمیر وزنی – پیامبر کشتی بان – درخت خرما – از بتهای معروف – قریه

فدراسیون جهانی شنا – خلوت‌خانه‌ای در خانقاه – بخت آزمایی – کیفر

گل سرخ – شهر – شایعه – تظاهر – ثروت – مایع حیات – فضا – سیب

نیاز – ترمز کشتی – روشنایی اندک – زنجیر پای مجرمان

ترمینال – چاه جهنم – شهری در جنوب – حرف همراهی – هیزم – ناموس پرست

گلیم – تکنوازی پیانو – عیب و عار

عدد منفی – بالا آمدن آب دریا – جذاب – سرشوی گیاهی

بانشاط – خون آشام معروف

شهر بادگیرها – تعداد – کلمه آگاه کردن – از جهات اربعه – نوعی شیمی

حرف فاصله – تصدیق آلمانی

وارفته – پژواک صدا – پول کشور قطر

فرش

جدول سودوکو ۳۸۵۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۸	۷						۳	
	۱			۸	۵			
۳			۴		۲		۸	۱
		۱					۵	
۲	۸		۱	۶	۳			
		۶		۵			۱	۲
				۳				
	۲	۳			۶	۹	۷	
۱	۹			۴	۷			۳

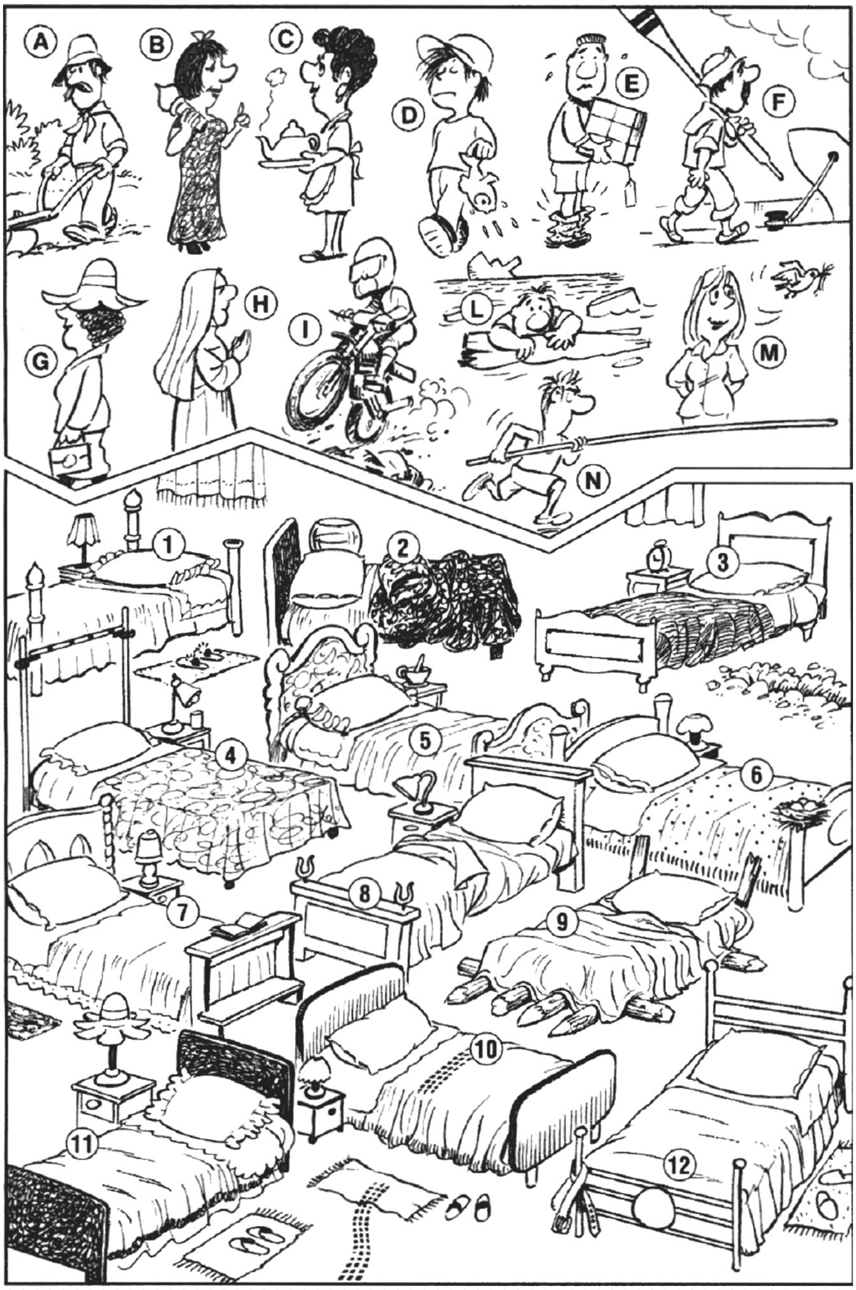
باهوش خودکلنجار بروید

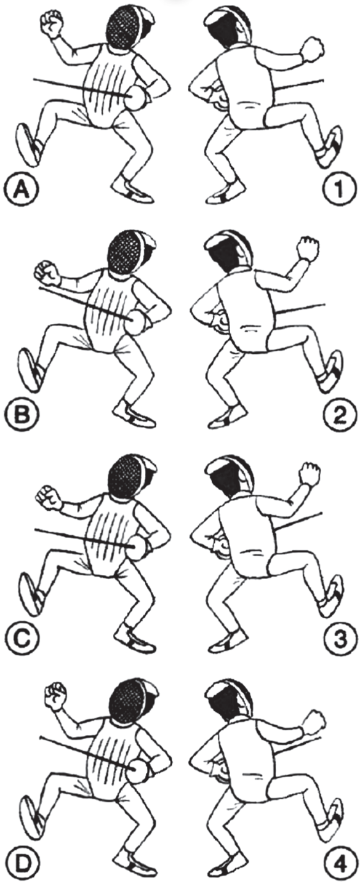
محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

چه اشخاصی بر روی چه تختخوابی می خوابند؟

این تصویر از دو بخش تشکیل شده است. در قسمت بالای آن اشخاصی را می بینید که مشغول کاری هستند و در پایین محل خواب آنها نشان داده شده است. حال می خواهیم بدانیم هر تختخواب متعلق به کدام شخص است؟





شمشیرباز در آینه

در اینجا ۴ شمشیر باز می بینید که آینه ای در پشت آنها تصویر شان را نشان می دهد. اما آینه ها طوری قرار گرفته اند که معلوم نیست کدام تصویر مربوط به کدام شمشیرباز است. از شما می خواهیم آنها را پیدا کنید.

ما بخشی از یک دگر گونی بزرگ در گیتی هستیم
• سقراط



٤ جزء حذف شده در تصویر غذای سوخته

زن آنقدر در آشپزخانه مشغول صحبت با تلفن است که حواسش به قابلمه روی اجاق نیست، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

یک سرگذشت

تا وان انتقام گیری...!

چشمهایم را که باز کردم همه جا تاریک تاریک بود. نمی‌توانستم تشخیص دهم چه موقع از روز است. اصلاً روز است یا شب؟ با دقت به پرده مخمل زرشکی تیره خیره شدم شاید اثری از نور پیدا کنم، اما فایده‌ای نداشت. محال بود نور بتواند از پس دو لایه پرده ضخیم پنجره بربیاید.

کورمال کورمال دستم را به کلید آباژور کنار تخت رساندم و آن را روشن کردم. چند دقیقه‌ای درازکش توی تخت ماندم اما خوب می‌دانستم اگر از جا بلند نشوم تا ساعتها همین جوری زل زده به سقف می‌مانم. همان موقع سریع برنامه‌ریزی کردم. باید به تصمیمی که دیشب گرفته بودم عمل می‌کردم. باید شجاعت پیدا می‌کردم و یک کشیدم و چتر به دست از خانه بیرون آمدم. باید کارهای برگشتنم را همین امروز انجام می‌دادم و بعد بلیت می‌گرفتم و برمی‌گشتم ایران. حتی اگر کسی به استقبالم نمی‌آمد، حتی اگر کسی مرا در آغوش نمی‌گرفت و حتی اگر در خانه‌هایشان را به رویم باز نمی‌کردند، اما باید برمی‌گشتم.

اگر چه سنم از چهل و شش سال گذشته بود ولی اخلاق و رفتارهای بچگانه‌ام را داشتم. از ظاهرم کسی متوجه سنم نمی‌شد. حداکثر سی پنج و شش ساله به نظر می‌رسیدم اما رفتارم حتی شبیه سی و پنج، شش ساله‌ها نبود. کمتر فکر می‌کردم. از آن دسته آدمهای "هرچه پیش آمد، خوش آمد" بودم. شاید برای همین در زندگی همیشه عقب بودم. در خانواده هیچ کس از طرز فکر و زندگی من خوشش نمی‌آمد اما من این مدل زندگی کردن را دوست داشتم. بی‌دغدغه فردا. اگر هم کسی حرف فردا را می‌زد می‌گفتم: "چو و این همه کدورت و نفرت بیرون می‌ریخت. چشمهایم را بستم و غرق در گذشته شدم...

***

من دختر بزرگ خانواده بودم. "ندا" و برادرم از من کوچکتر بودند اما فاصله من و ندا فقط سن نبود. ندا از من خیلی زیباتر بود. نمی‌دانم چرا اما ندا بلند قد بود، بور با چشمهای آبی. من سبزه بودم، قدم کوتاه نبود اما نسبت به ندا کوتاهتر به نظر می‌رسیدم، با چشمهایی قهوه‌ای. ندا موقع راه رفتن سرش را بالا می‌گرفت و با ابهت خاصی راه می‌رفت اما من نه، شانه‌هایم همیشه افتاده بود. گاهی سعی می‌کردم مثل ندا باشم ولی خسته می‌شدم. در سایه ندا من همیشه کمتر دیده می‌شدم. ندا خوش سر و زبان بود. خوش اخلاق بود، اهل شوخی و خنده بود و من ساکت و آرام. دلم می‌خواست مثل ندا باشم اما در مقابل او کارهای من همیشه مسخره به نظر می‌رسید.



بار برای همیشه این قصه را تمام می‌کردم. گذشت زمان اصلا به نفع من نبود. از اتاق خواب که بیرون آمدم چشمم به ساعت بزرگ روی دیوار افتاد. نزدیک هشت صبح بود اما مثل همیشه از آفتاب خبری نبود. چند قدم به سمت پنجره رو به خیابان برداشتم. باران نمی‌بارید اما هوا بدجوری گرفته بود و می‌شد حدس زد تا چند روز آینده هم به همین منوال خواهد بود. من سالها بود به این هوا عادت کرده بودم. از همان روزی که در خانه پدری چمدانم را بستم و بلیت لندن در دستم بود، می‌دانستم باید با آفتاب خداحافظی کنم اما حالا می‌خواستم به آفتاب سلامی دوباره بدهم! سالها از ایران دور بودم اما هنوز خیلی از عادتهایم را ترک نکرده بودم، مثل خوردن نان و چای شیرین صبح را... تا کتری جوش بیاید دوش گرفتم و لباسهایم را آماده کردم. همانجا کنار پنجره لیوان چای را سر فردا شود، فکر فردا کنیم"!

ضرورتی نمی‌دیدم برای اتفاق نیفتاده برنامه‌ریزی کنم. اگر هم مساله‌ای پیش می‌آمد در جا برایش تصمیم می‌گرفتم. اگر چه گذشت زمان به من نشان داد که خیلی اشتباه کردم و یکی از آنها همین شرایطی بود که الان داشتم.

انجام کارهای اداری در سفارت ایران تا ظهر طول کشید اما بالاخره تمام شد و من قبل از برگشتنم به خانه توانستم بلیط هم بگیرم. ناهارم را در یکی از رستورانهای ایرانی خوردم و بعد به سرعت به خانه برگشتم تا وسایلم را جمع کنم.

روی صندلی‌ام در هواپیما که نشستم تپش قلبم را به وضوح احساس می‌کردم. مطمئن بودم روزهای سختی در انتظارم است اما باید می‌رفتم. باید این حرفها را که سالها در گوشه قلبم تلنبار شده بود، می‌گفتم. باید این زخم کهنه سرباز می‌کرد همین باعث شد تا با اینکه دلم می‌خواست شیطنت کنم اما ساکت گوشه‌ای بنشینم و نظاره‌گر باشم.

تا زمانی که بچه بودیم مشکل فقط همین جمعهای دوستانه و فامیلی بود اما وقتی هجده، نوزده ساله شدم مساله جدی و جدیدی در زندگیمان به وجود آمد. مساله‌ای که با آمدن اولین خواستگار برای ندا، خودش را نشان داد.

با شرایطی که ندا داشت مشخص بود که او زودتر از من به خانه بخت می‌رود اما این برای خانواده ما یک فاجعه بود. مادرم آن روز همین که فهمید خواستگارها برای ندا آمده‌اند با صدای بلند جوری که من و ندا هم بشنویم گفت: "تا وقتی دختر بزرگم رو شوهر ندادم محاله ندا رو شوهر بدم"! شب وقتی پدر فهمید برای ندا خواستگار آمده کمی غر زد و بعد هم گفت: "از این به بعد خواستگارهای ندا رو به خونه راه نده!" و به این

ترتیب آب پاکی روی دست ندا ریخت. فهمیدم ندا ناراحت شده. حتی به مادر غر زد که:

"شاید برای این دختر زشت صد سال دیگه هم کسی نیاد خواستگاری!" صدای مادر را نشنیدم اما شترق سیلی و هق هق ندا که بلند شد فهمیدم جواب دندان شکنی گرفته است.

تا قبل از اینکه حرف ندا را بشنوم می‌خواستم به مادرم بگویم کاری به من نداشته باشند و اگر خواستگار خوبی برای ندا آمد شوهرش بدهند اما وقتی حرف ندا را شنیدم، نظرم عوض شد!

بعد از آن چند نفری به خواستگاری من آمدند اما اعتراف می‌کنم همین که ندا را می‌دیدند نظرشان عوض می‌شد و می‌گفتند:" ما برای این دخترتون اومده بودیم!" حالا من ۲۴ سال داشتم و ندا ۲۲ سال. هیچ کداممان هم حال و حوصله ادامه تحصیل و دانشگاه را نداشتیم. هر دو دوست داشتیم ازدواج کنیم. دخترهای دورو برمان هم همه نهایتاً دیپلم گرفته و بعد رفته بودند سر خانه و زندگیشان. از دید خانواده ما دختر ۲۴ ساله یعنی دختری که شش سال از سن ازدواجش گذشته است.ندا هر روز بداخلاق می‌شد. البته یک جورایی حق داشت. خواستگارهای خوبی داشت که به خاطر من از دست می‌داد. کم کم احساس می‌کردم چشم دیدن مرا ندارد. مدام غر می‌زد که:" همسن و سالای من بچه هم دارن و من همین طور باید خواستگارهام رو از دست بدم"

شرایط روحی ندا خیلی بد شده بود. فکر می‌کرد تا آخر عمرش باید پای من بسوزد. راستش من هم کم کم احساس گناه می‌کردم اما شرایط جوری نبود که من دخالت کنم.یکی دو سال بعد همه نگران من و ندا بودند تا اینکه یکی از خاله‌هایم صدایش درآمد. البته فکر می‌کنم ندا از او خواسته بود. خاله‌ام آمد و رک و راست با من و پدر و مادرم حرف زد. تلخ حرف زد اما حقیقت را گفت. گفت:"اگه یه دخترتون شوهر نکنه بهتر از اینه که دو تا دختر ترشیده توی خونه داشته باشین. از کجا معلوم؟ شاید ندا شوهر کرد و بخت این دختر هم باز شد"!جوری حرف زد که پدر و مادرم بالاخره قانع شدند ندا را شوهر بدهند. با اینکه همه چیز به نفع ندا شده بود اما باز هم غر می‌زد و اعتراض می‌کرد و می‌گفت:"به خاطر یک فکر اشتباه سالها من رو از زندگی عقب انداختین. حالا توی سن بیست و هشت سالگی مگه همون خواستگارای ده سال قبل میان؟" مادرم سفره حضرت ابوالفضل نذر کرد، پدرم گوسفند نذر کرد تا بخت هردویمان باز شود و شرمنده من و ندا نشوند."پارسا" که به خواستگاری ندا آمد، با اینکه شرایط خیلی خوبی داشت ولی ندا مدام غر می‌زد و او را با خواستگارهای قبلی‌اش مقایسه می‌کرد. هزار و یک عیب داشته و نداشته سرش می‌گذاشت در حالی که من می‌دانستم قند توی دلش آب شده که او به خواستگاری‌اش آمده. یک بچه پولدار واقعی. ندا هم که همیشه دوست داشت در چشم باشد این بهترین گزینه برایش بود. ماشین عروسی آنچنانی، لباس عروس، حلقه برلیان، خانه، ویلا و ماه عسل اروپا. با این حال باز ناراضی بود. انگار قبلاً پسر پادشاه موناکو خواستگارش بوده! با آن همه غرولندی که کرد صدای مادرم را درآورد که:"به خدا از سرت هم زیادیه!" و ندا هم باز با تلخی گفت:"به لطف شما از سر یه دختر ترشیده معلومه که زیادیه"!

ندا که رفت خانه به آرامش رسید. برادرم پایش را در یک کفش کرد که می‌خواهد برای ادامه تحصیل از ایران برود. مقصد او آلمان بود. اینجا لیسانس خوانده بود. بعد هم آلمان در یک آزمون شرکت کرده بود و آنها هم پذیرفته بودند. حتی اگر قرار بود مجدد امتحان بدهد و اگر نمره خوبی به دست آورد بورسیه شود. پدرم وقتی اصرار برادرم را دید موافقت کرد.

مدتی بعد برادرم هم رفت. حالا من تنها مانده بودم و افسردگی روزبه روز بیشتر مرا در خودش مچاله می‌کرد. یک سالی از رفتن برادرم می‌گذشت که پیشنهاد داد از طریق یکی از دوستانش می‌تواند برای من اقامت انگلیس بگیرد. می‌گفت بروم خارج و ادامه تحصیل بدهم.پدرم اصلاً موافق نبود. دختر تنها راه بیفتد کشور غریب که چه؟ اما مادرم خودش را انداخت وسط که:" اینجا بمونه که رو دل من و تو که چی؟ شاید اونجا شرایط بهتری براش پیش بیاد!" خودم هم ایستادم و گفتم می‌خواهم بروم. زمزمه رفتن من که بر سر زبانها افتاد شرایط تغییر کرد. کسانی که تا آن روز حاضر نبودند با من تا قم همسفر شوند حالا خواستگارم شده بودند!

یکی از کسانی که سعی کرد خودش را به من نزدیکتر کند شوهر ندا بود. باورم نمی‌شد. این را می‌دانستم که ندا با وجود بلندپروازی‌هایش زندگی خارج را دوست ندارد ولی برعکس او شوهرش به زندگی خارج از کشور علاقمند است و به خاطر ندا ایران مانده.پارسا می‌گفت:" دیگه از دست ندا به ستوه اومدم. اگه به خاطر آبروی خانواده‌ام نبود تا حالا طلاقش داده بودم. ندا زن مغرور و لجباز و یک دنده ایه که فقط توی جمع خوش اخلاقه اما توی زندگی بدخلق و غرغروست." می‌دانستم ندا کمی بداخلاق است اما دیگر نه تا این حد که پارسا می‌گفت. ولی راستش آنقدر از ندا ناراحت بودم که احساس می‌کردم الان بهترین فرصت برای انتقام گیری است. بنابراین هیزم زیر دیگ پارسا گذاشتم و حرفهایش را تأیید کردم و به او قول دادم که در انگلیس با او ازدواج می‌کنم!

شش ماه، فقط شش ماه زمان لازم بود تا ندا با شناسنامه‌ای که مهر طلاق رویش خورده برگردد خانه پدر و من بلیت لندن به دست از فرودگاه تهران پرواز کنم! در حالی که پارسا یک روز قبل از من رفته بود!ندا می‌گفت من مقصرم. مادرم مرا نفرین می‌کرد. پدرم می‌گفت عاقم کرده. برادرم پیغام فرستاده بود که:"شانس آوردی من ایران نیستم وگرنه خودم می‌کشتمت و پای اون هم می‌ایستادم!" اما من... من که نمی‌دانم از چه کسی داشتم انتقام می‌گرفتم بلیتم را در هوا تکان دادم و رفتم.سالها در یک شهر کوچک حومه لندن زندگی کردم. کار کردم. سختی کشیدم و دلتنگ شدم. پشیمان شدم اما ماندم. چون نمی‌خواستم برگردم و بگویم پارسا فقط می‌خواست به وسیله من بهانه‌ای برای جدا شدن از ندا داشته باشد. ندا فهمیده بود او با زن دیگری در ارتباط است و نمی‌دانست آن زن خواهرش است. روزگار را تیره و تار کرده بود بر پارسا و بالاخره از او جدا شد و پس از جدایی و دو روز مانده به سفر من راز من و پارسا فاش شد. از ترس به خانه یکی از دوستانم پناه بردم و قبل از رفتن تلفنی با پدر و مادرم خداحافظی کردم.

منتظر پارسا ماندم اما نیامد. اصلاً او را حتی یکبار در لندن ندیدم. شاید اصلاً او به لندن نیامده بود و فقط دنبال راهی برای خلاص شدن از دست ندا بود.

***

از روز اولی که آمدم خودم بودم و همان چمدان و مقدار پولی که آورده بودم اینجا. ظرفشویی کردم. خدمتکار بودم. مدتی در یک رستوران پیشخدمت بودم. خلاصه کلی سختی کشیدم اما سالم زندگی کردم. خودم را حفظ کردم. ورزش کردم. با ایرانیها دوست شدم تا کمتر تحت تأثیر فرهنگ اینجا قرار بگیرم اما دیگر خسته شدم. تصمیم گرفتم برگردم ولی نمی‌دانم در ایران چه در انتظارم است؟ شاید پدر و مادرم را از دست داده باشم، شاید حتی ندا هم نباشد اما بالاخره یکی هست که حرفهای مرا بشنود. من می‌خواستم از ندا انتقام بگیرم اما زندگی خودم تباه شد. آبرویم رفت. تاوان انتقام گیری از خواهرم را سخت پس دادم. نمی‌دانم چه کسی مقصر بود؟ مادرم؟ پدرم؟ ندا؟من؟ پارسا؟ اما هرچه بود زندگیمان را تباه کردیم. در این میان شاید فقط پارسا بود که به بهانه ازدواج با من توانست از ندا جدا شود و هم آبروی مرا ببرد. اما چرا؟ این سوالی بود که باید جوابش را از ندا می‌گرفتم. شاید اگر فاصله بین من و ندا این قدر زیاد نبود او هرگز نمی‌توانست این طور ما را بازیچه خودش قرار بدهد...

بسیاری از چیزها در اطرافتان وجود دارند که به مغز خودتان فرو کرده‌اید که آن چیزها دارای اهمیت هستند • آنتونی رابینز

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفتگو با "نسرین خسروانی" بازیگر سینما و تلویزیون

گفتگو از: مریم احمدی

دوست دارم نقش یک کولی را بازی کنم!

سالهاست او نقش زنان سختکوش خودسر پرست، خسته از درگیریهای خانواده، مادران نگران بچه‌ها، همسران کلافه از بی‌مهری شوهران و... را در فیلمها و سریالها بازی کرده است. نسرین خسروانی همیشه در فیلمها و سریالهایی که بازی کرده، ایفاگر نقش زنانی بوده که در جامعه بارها و بارها آنان را دیده‌ایم و اصولاً نقشهای او مابه ازاء بیرونی در جامعه دارد. خسروانی موفق در بازیگری، حالا در دوبله هم فعالیت می‌کند و جالب اینکه بیشتر در آثاری که دوبله می‌کند "بچه گو" است! او می‌خواهد در کنار بازیگری، صداپیشگی را هم دنبال کند چرا که هر دو هنر را دوست دارد. گفتگوی ما را با این هنرمند خوب کشورمان بخوانید.

مختصری از بیوگرافی خود بگویید.

نسرین خسروان اصفهانی (خسروانی) هستم. دو دختر و یک پسر دارم که هر سه ازدواج کرده‌اند. از سال ۷۲ کار بازی را در گروه تئاتر "برگ سبز" اصفهان با آقای قدرت‌الله ایزدی آغاز کردم. بعد از آن کار آیتمهای کوتاه طنز خانوادگی را ادامه دادم. بعد به سینما دعوت شدم، فیلم "روی خط مرگ" کار شفیع آقامحمدیان که اولین کار سینمایی من بود. بعد در سریال "عیاران" کار کاظم بلوچی ایفای نقش کردم.

یعنی قبل از سال ۷۲ هیچ زمینه هنری نداشتید؟

چرا، از کودکی سخت به هنر علاقه‌مند بودم. یادم می‌آید در کلاس اول، دوم ابتدایی دوستی داشتم که پدر و مادرش در صدا و سیمای شهرستانی کار می‌کردند، ما هم به خاطر شغل پدر در شهرستان بودیم. یک روز از مدرسه به عشق دیدن فضای رادیو با او رفتم و سر یک برنامه کودک حضور پیدا کردم. بعد وقتی به خانه رفتم، برنامه پخش می‌شد، ناگهان مادرم صدایم را شنید و تشویقم کرد اما پدرم عصبانی شدند. بعدها بیشتر علاقمند شدم و به کلاسهای بازیگری رفتم و مدرک گرفتم.

امروز از حضور در دنیای بازیگری راضی هستید؟

بله، این فضا را خیلی دوست دارم. فکر می‌کنم با بازیگری به مردم نزدیک می‌شوم. با دردهایشان آشنا می‌شوم و با مردم احساس نزدیکی می‌کنم. این حس بزرگترین چیزی است که من را در این وادی نگه داشته است. جالب اینکه در دنیای واقعی هم مردم به من لطف دارند و تا به من می‌رسند درد دلشان باز می‌شود. همین چند روز پیش در مترو مادری که پسرش مرحوم شده بود با من درد دل کرد، آن قدر از زندگی خسته و ناامید بود که حالا همه تلاشم را می‌کنم تا او را با زندگی آشتی بدهم.

مگر با مترو هم رفت و آمد می‌کنید؟

چرا که نه، من دوست دارم با وسیله نقلیه عمومی رفت و آمد کنم. حتی سوار اتوبوسهای شلوغ هم می‌شوم.

چند کارگردانی که با آنان کار کردید را نام ببرید.

من با کارگردانان زیادی کار کردم، از جمله کاظم بلوچی(عیاران)، ایرج قادری(طوطیا)، شفیع آقامحمد(روی خط مرگ)، کیانوش عیاری(روزگار قریب)، سیروس مقدم(دریایی‌ها، روز حسرت، مهر خاموش و...)، کیومرث پوراحمد(پرانتز باز)، مهران مدیری(پاورچین)، اصغر فرهادی(در شهر)، مسعود رشیدی(معما و باران بهاری)، علی ژکان(همسفران)، مهدی مظلومی(باغچه مینو و کمربندها را ببندید)، سیدمحسن یوسفی(طلاق در وقت اضافه)، سعید سهیلی(غوغا)، اسماعیل فلاح(تیک)، حسین تبریزی(باغ تنهایی و لحظه دیدار)، فلور اسام(باغ سرهنگ)، رامبد جوان(توطئه فامیلی)، مهدی فخیم زاده(ولایت عشق)، حسین سهیلی زاده(دلنوازان) و...

چرا این روزها کم کار شدید؟

چند سالی فعالیت بازیگری نداشتم. به علت ادامه تحصیل دختر کوچکم مدتی ایران نبودم. بعد از پایان تحصیل ایشان به ایران برگشتم. بعد از ازدواج بچه‌هایم می‌خواهم به طور جدی‌تری به عرصه بازیگری برگردم.

شما غیر از بازیگری چه فعالیت هنری دیگری داشتید؟

طی این چندسال که از بازیگری دور بودم، این شانس را داشتم که در کار دوبله فعالیت کنم و به علت علاقه زیادی که به این حرفه داشتم و دارم، تا اندازه‌ای موفق بودم. مستندسازی و ساخت آیتمهای کوتاه هم داشتم.

با شرایطی امروز سینما و تلویزیون، فکر می‌کنید این روزها عرصه بازیگری ما به کدام سو می‌رود؟

متأسفانه شرایط خوبی را شاهد نیستم. با تاسف شاهد فروش نقش در فیلمها و سریالها هستیم! معلوم است با این روند شرایط خوبی بر بازیگری کشورمان حاکم نخواهد بود. با تجربه‌ها بیکار در گوشه خانه‌ها نشسته‌اند و کسی سراغی از آنان نمی‌گیرد. خیلی از همکارانمان مدتهاست جلوی دوربین نرفته‌اند.

شما چی، با پارتی وارد عرصه بازیگری شدید؟

(متعجب) من گفتم که از تئاتر وارد عرصه بازی شدم، خاک صحنه خوردم و پله پله بالا آمدم. تلاش کردم و سختیهای زیادی کشیدم تا به این جایگاه رسیدم. بازیگری کار راحتی نیست.

فکر می‌کنید چرا تهیه کنندگان بازیگران غیرحرفه‌ای را در کارهایشان می‌پذیرند؟

البته هیچ تهیه کننده حرفه‌ای تمایل به حضور بازیگران غیرحرفه‌ای در کارش ندارد، چرا که حضور این افراد جز اینکه از کیفیت فیلم کم کند و دیگران را هم دچار مشکل، نتیجه‌ای ندارد. اما به هزار و یک دلیل که یکی از این دلایل می‌تواند مشکلات مالی باشد، این افراد غیرحرفه‌ای را در کارها قبول می‌کنند. این باعث تاسف یک جامعه هنری است.

دوست دارید چه نقشی به شما پیشنهاد شود؟

دوست دارم نقش یک کولی را بازی کنم، نمی‌دانم چرا! فکر می‌کنم آدم‌های زلال و خوبی هستند.

تاکنون دغدغه فیلمسازی نداشتید؟

چرا، فیلمسازی را هم دوست دارم، اما تنها کار مستند را دوست دارم. فیلم مستندی در مورد امامزاده‌ای ساختم که می‌گویند از نوادگان حضرت علی(ع) است، البته در هندوستان!

از ایده‌آلهای هنری‌تان بگویید.

امیدوارم و آرزو می‌کنم در جامعه هنری کشور هر کس در جایگاه خودش فعالیت داشته باشد و صرفاً برای آشنایی، دوستی و فامیلی در صف هنرمندان قرار نگیرند. این انصاف نیست هنر و هنرمند واقعی و پیشکسوتان کشورمان دور از خانه خانواده هنری خود به سختی روزگار بگذرانند چرا که بعضی بی‌هنران خانه‌شان را تصاحب کردند!



سروش صحت "فوق لیسانسه‌ها" را نصف کرد



تهیه‌کننده مجموعه "فوق لیسانسه‌ها" درباره ساخت فصلهای جدید و اینکه آیا قصه این سریال امتداد خواهد یافت؟ اظهار کرد که فصل سوم در ۴۰ قسمت در حال تولید است و پس از آن "فوق لیسانسه‌ها" به اتمام می‌رسد و نمی‌شود کار را ادامه داد. رضا جودی درباره کاهش ساخت مجموعه‌های طنز در تلویزیون اظهار کرد: سریال طنز کم و بیش در تلویزیون ساخته می‌شود اما در نهایت باید دید سیاستگذاری تلویزیون چیست و اینکه آیا قصد افزایش تولید کار طنز را دارند یا نه. این تهیه‌کننده با بیان اینکه ۴۰ درصد از سری سوم مجموعه "لیسانسه‌ها" ساخته شده است، گفت: این مجموعه در ۴۰ قسمت تولید و به پایان می‌رسد. این روزها در لوکیشنی واقع در شهرک هما، لوکیشن مربوط به بیژن بنفشه‌خواه تصویربرداری می‌شود و این بازیگر به همراه امیرحسین رستمی، متین ستوده، هوتن شکیبا و امیر کاظمی مقابل دوربین هستند.

سریال "فوق لیسانسه‌ها" فروردین ماه امسال در دانشگاه خوارزمی واقع در خیابان مفتح کلید خورد. این مجموعه به نویسندگی سروش صحت و ایمان صفایی و کارگردانی سروش صحت ساخته می‌شود و از شبکه سه سیما روی آنتن خواهد رفت. هوتن شکیبا، امیر کاظمی، امیرحسین رستمی، عرفان برزین، بهنام تشکر، بیژن بنفشه‌خواه، مهران رجبی، متین ستوده، رؤیا میرعلمی، کاظم سیاحی، عزت‌الله مهرآوران، آتنه فقیه نصیری که در فصل نخست این مجموعه بازی داشتند در این فصل نیز حضور دارند.

مردم حوصله نمایش‌های رادیویی بلندمدت را ندارند



فریبا متخصص عصر حاضر را عصر کوتاه‌گویی و گزیده‌گویی دانست و از تولید نمایشهای کوتاه رادیویی استقبال کرد. این بازیگر خاطرنشان کرد: در حال حاضر شرایط به صورتی است که مردم مانند گذشته حوصله گوش کردن به نمایشهای رادیویی بلندمدت را ندارند و دوست دارند در کمترین زمان ممکن به نتیجه‌گیری برسند. وی با اشاره جشنواره نمایش با موضوع نمایشهای کوتاه رادیویی، خاطرنشان کرد: اصولا جشنواره‌هایی که در خصوص نمایش کوتاه رادیویی باشد را دوست دارم؛ چرا که به دلیل زمان کوتاهشان، فرصت گوش کردن را به مخاطب می‌دهند.

این روزها رادیو نمایش در حال جمع‌آوری آثار بخش حرفه‌ای و مردمی برای شرکت در سومین جشنواره نمایشهای کوتاه رادیویی "نوایش" است و علاقه‌مندان می‌توانند برای دریافت فراخوان و نیز شرکت در این جشنواره به سایت www.radionamayesh.ir مراجعه کنند.

امین حیایی "آقازاده" شد



امین حیایی بازیگر سینما و تلویزیون که مدتهاست او را به عنوان داور مسابقه عصر جدید شبکه سه تلویزیون در قاب رسانه می‌بینیم، به سریال شبکه نمایش خانگی "آقازاده" به نویسندگی و تهیه‌کنندگی حامد عنقا و کارگردانی بهرنگ توفیقی پیوست. امین حیایی پیش از این در نخستین سریال شبکه نمایش خانگی یعنی "قلب یخی" با ایفای نقشی که چندوجهی‌ترین شخصیت این سریال به حساب می‌آمد با حامد عنقا کار کرده بود و حالا برای ایفای نقشی پر فراز و نشیب به کار تازه عنقا یعنی سریال "آقازاده" پیوسته است. پیش از این از حضور یک بازیگر ناشناخته به عنوان نقش اصلی زن این سریال و احتمال حضور کیوانچ سوپراستار ترک در این سریال خبر رسیده و همچنین اعلام شده بود مهدی سلطانی و امین تارخ نقش پدرهای قصه را که مقابل یکدیگر قرار دارند ایفا می‌کنند.

فردوسی‌پور در نمایش "علیه من شهادت نده ۹۰"

بازیگران نمایش "علیه من شهادت نده ۹۰" با موضوع جدایی عادل فردوسی‌پور از صدا و سیما و حذف برنامه نود از شبکه سه بعد از ۲۰ سال، معرفی شدند. به گزارش روابط عمومی نمایش علیه من شهادت نده ۹۰، آتش تقی‌پور، بابک انصاری، دلارا نوشین، سجاد دیرمینا، سهیل غلامرضاپور، یزدان دارابی، هیلا رضائیان و شیوا ترابی در این نمایش ایفای نقش می‌کنند. نمایش علیه من شهادت نده ۹۰، به نویسندگی آرمان طیران و کارگردانی حسین حیدری‌پور از ۲۰ مرداد ماه هر شب ساعت ۲۱ در تماشاخانه سپند به صحنه می‌رود. حیدری‌پور که پیش از این نمایش چه می‌کنه این! عادل فردوسی‌پور را در سال ۹۴ در فرهنگسرای نیاوران به صحنه برده؛ واکاوی و آسیب‌شناسی فوتبال را از چندین جهت و زاویه مختلف در این نمایش بررسی می‌کند. در خلاصه داستان نمایش آمده است: "تا وقتی که نود بود، فوتبال نود دقیقه نبود. حالا..."



کیانفر بعد از مدتها جلوی دوربین می‌رود

با اضافه شدن شش بازیگر تازه به فیلم سینمایی "پیش میشی"، فهرست بازیگران این فیلم تکمیل شد. فیلم سینمایی "پیش میشی" به تهیه‌کنندگی احمد احمدی و کارگردانی حسین قناعت آخرین مراحل پیش تولید را پشت سر می‌گذارد. یوسف صیادی، علی کاظمی، ساعد هدایتی، محمد شیری، عباس محبوب و صدیقه کیانفر شش بازیگر جدید هستند که به این پروژه پیوستند. پیش از این رضا شفیعی جم، بهاره رهنما، ارژنگ امیرفضلی و نفیسه روشن برای ایفای نقش در این فیلم انتخاب شدند و قرارداد بستند.



احمد احمدی تهیه‌کننده فیلمهایی چون "لازانیا" حسین قناعت و "رد کارپت" رضا عطاران است.

ما در اینکه چگونه رویدادهای زندگی را تغییر کنیم، مؤثر هستیم ● نیچه

آرش پارساپور

نقد فیلم قصر شیرین

یک خانواده دوست داشتنی

رضا میرکریمی با "قصر شیرین" بار دیگر به سینمای همیشگی خود بازگشته، سینمایی کاراکتر محور که در آن فراز و فرود یک شخصیت به نمایش درمی‌آید؛ شخصیتی که عناصر بیرونی داستان در این تغییر و تحولاتش نقش بسزایی دارند و تمامی کاراکترها در خدمت قهرمان فیلمنامه هستند. قصر شیرین داستان جلال است؛ شوهر شیرین که چند سالی است بدون او زندگی می‌کند و طلاق عاطفی از همسرش گرفته ولی با شنیدن خبر تصادف شدید شیرین و به کما رفتنش، دوباره پایش به زندگی زن سابقش باز می‌شود.

فیلمنامه قصر شیرین هم پر از نقص است و هم پر از جذابیت. نوساناتی که در این فیلمنامه وجود دارد باعث شده که وزنه ترازو گاه به سمت بد بودن کشش پیدا کند و گاه به سمت درست بودن. در برخی موارد فیلمنامه عقبه و پیشینه درستی از کاراکترها نمی‌دهد و یا آنچنان گنگ موضوعی را تعریف می‌کند که بیننده را اقناع نمی‌کند و در برخی مواقع نیز فیلمنامه با هوشمندی تمام ریز جزییاتی را به مخاطب تحویل می‌دهد که او را ترغیب به دیدن ادامه داستان می‌کند. فیلمنامه در حقیقت دو داستان تنیده به یکدیگر است، یکی ماجرای جلال و اینکه چرا از زنش جدا شده و تا الان خبری از او نبوده و دیگری داستان حاضر جلال که آمده بر بالین زن بیمارش و بچه‌هایش (که به سختی او را می‌شناسند) را نیز بالاجبار با خود همراه می‌کند.

دو داستانی که در قصر شیرین روایت می‌شوند، هر دو دارای حفره‌هایی هستند که به سادگی نمی‌توان از خالی بودن آنها گذشت. این درست است که میرکریمی سعی کرده قصه خود را به ساده‌ترین شکل ممکن روایت کند و آن را به دور از پیچیدگی‌های مرسوم به تصویر بکشد؛ ولی پایه‌های فیلمنامه در برخی از این حفره‌ها کاملا می‌لرزد. فیلم از وسط ماجرا شروع می‌شود و مخاطب را تا پانزده دقیقه ابتدایی معطل خود می‌کند تا داستانش را شروع کند. بعد از این پانزده بیست دقیقه ابتدایی، تازه فیلم روی دور می‌افتد. این شروع خسته کننده شاید در نگاه اول هوشمندانه به نظر برسد ولی مخاطب باحوصله‌ای برای رسیدن به انتهای داستان را می‌طلبد.

مقدمه فیلم قصر شیرین، یک مقدمه طولانی است که بیش از نیمی از سکانسهای آن ضروری به نظر نمی‌رسد. این مقدمه حکم یک پیشگفتار را دارد که در صفحه‌هایی پاره و نصفه و نیمه خوانده می‌شود و مخاطب از حدس‌ها و گمانه‌زنی‌های خود باید پازل داستان را روی هم بچیند. این موضوع به خودی خود مساله بدی نیست ولی اوضاع وقتی بد می‌شود که تکه‌های این پازل چندان مناسب هم در نمی‌آیند و در برخی جاها مشکل است که آنها را کنار یکدیگر جاسازی کرد.

شخصیت جلال (با بازی باشکوه حامد بهداد که خوشبختانه از تیپ همیشگی بازیگری‌اش فاصله گرفته) بزرگترین معمای حل نشده این پازل است. جزییاتی که فیلمنامه از این کاراکتر به ما می‌دهد جزییات بسیار ریزی هستند و فیلم سعی می‌کند به مرور ابعاد پنهانی از شخصیت جلال را نشانمان دهد. بازی حامد بهداد به این مساله کمک کرده و با قدرت هنرپیشگی دقیق و ماهرانه او می‌توان جلال را با وجود بی‌هویتی‌اش دوست داشت. جلال در پازل فیلمنامه اما جایی قرار می‌گیرد که با دیگر تکه‌های پازل گاهی همخوانی ندارد و معلوم نیست رفتارش در قبال برخی شخصیت‌ها از کجا نشات می‌گیرد.

یکی از مهم‌ترین روابط حاکم در فیلم قصر شیرین، رابطه جلال و دو فرزند خردسالش (یک دختر و یک پسر) است. این رابطه صرفا با بازی‌های شگفت انگیز و زیبای هر سه بازیگر شکل گرفته (دو بازیگر کودک فیلم غوغا به پا می‌کنند و گاهی گوی سبقت را از حامد بهداد با سابقه نیز می‌ربایند) وگرنه فیلمنامه نمی‌تواند به آن بال و پر دهد. تا آخر فیلم مشخص نیست که چرا جلال با بچه‌هایش رابطه خوبی نداشته و این همه سال از آنها دوری می‌کرده است. بچه‌ها نیز با وجود اینکه تیپ‌های شخصیتی منحصر به خودشان را دارند ولی رابطه‌شان با پدرشان دقیقا مشخص نیست. دنیای معصومانه این دو کودک حال و هوای دیگری گرفته و در این بین علی (پسرک) بیشتر از خواهر کوچکترش در گیر این فضای تاریک زندگی شده است. بازی زیرپوستی بازیگرد خردسال نقش علی کولاک به پا می‌کند و اینکه کارگردان از او

نقدی بر سریال بوی باران

فیلم هندی، گانگستری، مافیایی یا...؟

بوی باران سریال پرکشش و پربیننده‌ای است. در این تردیدی نیست. برگ برنده این روزهای شبکه یک سیما است. تابه حال بیش از چهل قسمت آن به نمایش درآمده و هنوز هم سرنوشت محور اصلی داستان که به اتهام قتل در زندان و در آستانه اعدام است دستخوش کش و قوس است هرگاه که می‌خواهد گرهی باز شود گره جدیدی رخ می‌نماید. اما نکته اینجاست که فیلمنامه نویس وکارگردان برای کشدار کردن ماجرا، می‌خواهد چند قصه را به صورت همزمان پیش ببرد اما شوربختانه در انجام این پروژه موفق نمی‌شود و به همین جهت شخصیت‌پردازیها و آنچه که این شخصیتها در رفتار و عمل بروز می‌دهند خام و ناپخته و دچار تناقضهای آشکارند. تحولات شخصیتی خامدستانه و غیرواقعی هستند از جمله تحول شخصیتی پدری که تنها در دیالوگ می‌فهمیم آدم بد قصه است و به یکباره از چهره‌ای جهنمی به یک قدّیس بدل می‌شود که برای نجات یک مادر و کودک افغان تمام آبروی خود را در یک سینی تقدیم مخالفانش می‌کند و یا مادری که مدیر یک مدرسه است و قاعدتاً فردی با ویژگیهای اخلاقی و انسانی شایسته است اما وقتی پای دفاع از فرزند خلافکارش به میان می‌آید به چنان دژخیمی بدل می‌شود که حاضر است به هر کسی اتهام بزند و حتی حاضر به اعدام جوان بیگناهی شود که هیچ آدم معمولی هم نمی‌تواند با آن کنار بیاید چه برسد به یک مدیر مدرسه مسئول که کوچکترین خلاف دانش آموزانش رانیز تاب نمی‌آورد. اگر بخواهیم از این دست تعارضها و حوادث کارتونی و کاملاً شبیه فیلم هندی و البته با طعم فیلمهای گانگستری و مافیایی در حاشیه کار مصداق بیاوریم مثنوی هفت دفتر می‌شود که مجالش نیست. اما به عنوان یک مصداق و نمونه دم دستی به آخرین شاهکار قهرمان ماجرا یعنی ترانه می‌پردازیم که نرگس محمدی نقش آن را بازی می‌کند. پزشکی که برای نجات برادرش در نقش یک کارآگاه ظاهر می‌شود و بعد خدمتکار خانه‌ای که قتل در آن اتفاق افتاده و نیز در کارخانه جمع‌آوری زباله به عنوان کارگر شروع به کار می‌کند و در این کش و قوس شاهدی را به تور می‌اندازد که فرزند دوست همکارش در کارخانه بازیافت است که متعلق به پدر قاتل اصلی است. بامزه اینکه این پسر جوان تطمیع شده به

کمتر از سـایر بازیگران استفاده کرده، تماشاگر را دچار سوال و حتی تا حدودی ناراحت می‌کند.

جدا از رابطـه جلال با فرزندانـش (که رابطه قـوی بر حسـب بازیگری خلق شـده وگرنه روی کاغذ فیلمنامه منطق چندانی ندارد) جلال با افراد دیگری نیز برخورد دارد. او که با فرزندانش سوار بر ماشـینش در جاده‌ای به سـمت ناکجا آباددر حرکت اسـت، در این جاده زندگی به مشکلات و شخصیت‌های زیادی برمی‌خورد. فیلم قصر شیرین در این لحظات تبدیل به یک فیلم جاده‌ای می‌شود کـه قهرمانش از ابتدا تا انتهـای این جاده در حال دگردیسـی اسـت و تعامل او با دیگر کاراکترهای داستان، قصه را پیش می‌برد.

زن فعلی جلال از جمله همین شخصیت‌هاست که حضورش در فیلم در نگاه اول یک حضور اضافه و بی‌معناسـت اما به تدریج دیالوگ‌های مهمتری را از زبان او می‌شنویم.شـخصیت زن فعلی جلال پیرامون رابطه جلال با همسـر اولش (شیرین) که حـالا بعد از کمـا رفتنش مرده، بیشـتر معنا پیدا می‌کند. جلال به او به چشـم شریک نگاه می‌کند و نسبت به شیرین همچنان غیرت دارد. این موضوع پیچیده و عاشـقانه درست روایت نمی‌شود و دیگر نقص فیلم در همین نکته پیدا می‌شـود. مشـخص نیسـت که چرا جلال همچنان شـیرین را دوست دارد و اینقدر پیگیر اوست. رابطه او با زن فعلی‌اش نیز بعد از مدتی معنای خاصی پیدا نمی‌کند و بی‌سر و ته آغاز شده و بی‌سر و ته‌تر تمام می‌شود.

خرده روایت‌هایی که در فیلم قصر شـیرین به نمایش در می‌آیند، یک به یک در زندگی کاراکتر اصلی و ماهیت و ذات او مؤثر هسـتند. جلال یک ضدقهرمان است که با پلیدی‌ها و بدجنسی‌هایش



در ابتدای فیلم، شـخصیت منفوری برای بیننده به حسـاب می‌آید ولی همراه شدن او با دو فرزندش و قرار گرفتنش در دنیای معصومانه این کودکان، قرار اسـت که همه چیز را عوض کند. نکته مهم و جالب توجه فیلم قصر شـیرین در این اسـت که تا پایان فیلم ما هیچ تصویری از شـخصیت شـیرین نمی‌بینیم ولی سـایه او و مهر مادرانه‌اش در تمامی سکانس‌ها و نماها و دیالوگ‌های فیلم سایه افکنده است؛ از نوار قصه‌های بچه‌ها تا عروسک‌ها و رنگ قرمز ماشـین گرفته تا پیام عاشقانه‌ای که به جلال در لحظـات قبل از مرگش ارسـال کرده اسـت. شـیرین شخصیتی است که فیلمنامه آن را با دقت و وسـواس تمام پردازش می‌کنـد و کارگردان به زیبایی او را عنصر جدانشدنی از داستانش می‌کند؛ عنصـری ناپیدا که مهم‌ترین تأثیر را در فیلم بدون

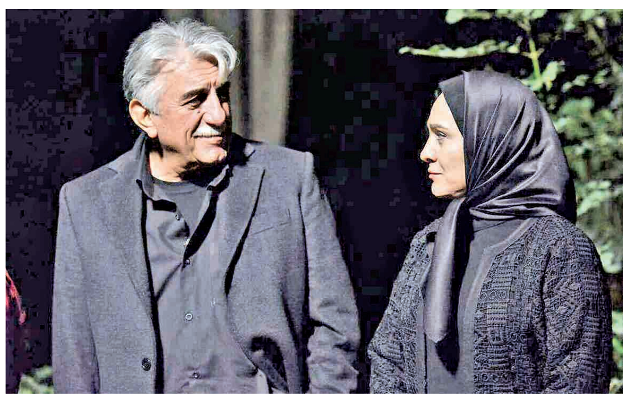
گفتن یک دیالوگ یا داشـتن یک شـات بر عهده دارد.قصر شـیرین فیلم ضد و نقیضی است که در انتهای داستان بیشـتر وزنه ترازوی آن به سمت خوب بـودن گرایش پیدا می‌کنـد. نقصهای فیلم ناشی از نشانی ندادن و آدرس ندادن دقیق برای برخی داستان‌ها و شخصیت‌هاست؛ موضوعی که شاید به مذاق عده‌ای حتی خوش بیاید. فیلمنامه تا دقایق پایانی مشغول بازگو کردن قصه دوم (قصه پیـش از فیلم) اسـت و تا آخریـن لحظه در حال گره‌گشـایی است. دو قصه فیلم قصر شیرین اما با وجود دلنشـین بودن، بی‌ایراد نیستند البته تمامی این ایرادات در کنار بازی بسیار قوی تیم بازیگران فیلم، کمرنگ‌تر می‌شود.

رضا میرکریمی در تدوین برخی سکانس‌های فیلمـش نیز بی‌سـلیقگی به خـرج داده و فیلم در برخی لحظات کشـدار می‌شود. کارگردان در این لحظات بیشتر از آنکه قصه را روایت کند، سینما را به تصویر می‌کشـد و از آنجایی که چندان انتخاب صحیـح و خارق‌العاده‌ای در فیلمبرداری و انتخاب موسـیقی و... از او دیـده نمی‌شـود، فیلـم در این صحنه‌ها حوصله‌سـربر می‌شود. میرکریمی استاد قصه‌گویی اسـت و قصه‌اش را بـا وجود ایراداتش بـا بهترین شـخصیت‌ها بیان می‌کنـد؛ او در قصر شیرین نمی‌تواند از حیث فنی و در مقام کارگردانی حرف‌هـای بهتر و یـا جدیدتری نسـبت به آثار سینمایی گذشـته‌اش بزند. قصر شیرین پیشرفتی برای میرکریمی محسـوب نمی‌شود اما عقبگردی هم نیسـت؛ فیلم جدید این کارگـردان یک درام خانوادگـی با پایان‌بندی منحصر به فرد و خلاقانه است که دیدنش در سینمای تکراری این روزهای کشورمان خالی از لطف نیست.

هر کس همان گونه است که فکر می کند، مراقب افکار خود باشید

● جی تی واسوانی

یکباره دچار عذاب وجدان می‌شود و با شوهر ترانه قرار می‌گذارد که یک فلش مموری حاوی اعترافاتش را به او بدهد اما قبل از اینکه سـر قرار برود به صورت بچگانه‌ای به دیدن یکی از عوامل باند می‌رود که درصدد قتل اوست. دوستش شهرام که قبلاً می‌خواست در آب خفه‌اش کند او را تعقیب می‌کند و به جای آنکه سـر راه او را بکشـد و فلش را از او بگیرد صبر می‌کند تا او سر قرار برود و فلش را به شوهر ترانه بدهد و بعد تازه او سراغ مرد برود و در درگیری او را بکشد. در تمام مدت درگیری و قتل

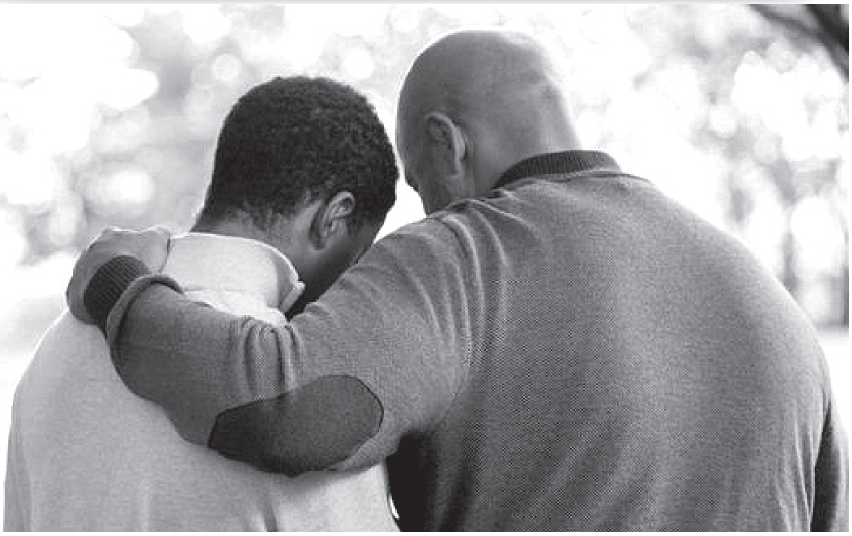


او البته هیچکس آنها را نمی‌بیند اما همین که ترانه که شـوهرش تلفنی او را خبـر کرده تا به دفترش بیاید و فلش اعترافات را بگیرد به بالای سـر جنازه شـوهرش می‌رسد به یکباره چند نفر شاهد پیدا می‌شوند و مسخره تر از همه اینکه ترانه مثلاً شـوکه شـده یک میله خونی که در کنار جنازه افتـاده و عامل قتل اسـت را به صورت کاملاً غیرقابل باوری در دسـت می‌گیرد و راه راهرو و خیابان را در پیش می‌گیرد و چند شـاهد هم از راه می‌رسند و او می‌شود متهم به قتل همسرش...!! که هیچکدام از این اعمال با شـخصیت محکم و اسـتواری که از ترانه دیده‌ایم کوچکترین همخوانی ندارد و کاملاً باسمه‌ای و صرفاً برای کشـدار کردن ماجرا و ساخت چند قسـمت حوصله سربر و سـر کاری دیگر برای پیشـبرد درام و رساندن سـریال به قسـمتهای پنجاه و یا احتمالاً شصت اسـت. رفتار ترانه بعد از رسـیدن بالای سر جنازه، گرفتن بدون دلیل و منطق آلت قتل در دستش و راه افتادن مثل افراد خل وضع به خیابان بدون آنکه حتی حداقل به فکر برداشتن فلش مموری باشد و بعد سکوت کامل در برابر بازپرس و وکیل و.. با آنچه که قبلاً از این شـخصیت دیده‌ایم از جمله آخرین شاهکارهای سریال اسـت. خدا کند که کارگردان محترم تماشاچی رابه قول بچه‌های این دوره و زمانه گاگول فرض نکرده باشد.

فانتزی

زنگ انشاء

محب



از وقتـی میانه‌ام با حمید بـه هم خورده بود، اصلا حال و حوصله درسـتی نداشتم. من آدمی هسـتم که تا حالا، آزارم حتی به یک مورچه هم نرسیده. به همین جهت وقتی می‌دیدم همکلاسی رفیق و شفیقی مثل حمید از من رنجیده، عذاب می‌کشـیدم و دلم برای به هم خوردن رفاقتمان می‌سوخت.

البته، قهر و آشتیهای دوره مدرسه، یک موضوع کاملاً طبیعی است و به احتمال قوی خود شما هم در دوره تحصیل بارها با همکلاسی‌هایتان قهر و آشـتی کرده‌اید، اما بگذارید بدون رودربایستی بگویم در قهـر من و حمید، به این جهت عذاب وجدان داشتم که من مقصر بودم.

راستش را بخواهید، یک روز که درس انشاء داشتیم، دبیر ادبیاتمان از ما خواست تا به عنوان انشـاء نامه‌ای به پدر خودمان بنویسـیم و از او بخواهیـم در تعطیلات تابسـتان ما را به ییلاق ببرد. من که آن وقتها هم، مثل حالا، خیلی سرم می‌شد، از معلم اجازه گرفتم، بلند شدم و گفتم:

ـ آقا اجازه! وقتی پدرمان در کنارمان اسـت، خیلی مسخره است که برایش نامه بنویسیم. در ثانی، هیچ کدام از ما، هنوز نمی‌دانیم ییلاق چه جور جایی اسـت و البتـه پدرمان هم که ممکن اسـت آب حوضی، کیسه کش حمام یا خرکچی باشـد، هم سـواد ندارد که بتوانـد نامه‌مان را بخوانـد، هم نمی‌داند ییلاق چیسـت! و باید ما را کجا ببرد؟!

خـدا را گواه می‌گیرم کـه وقتی آن حرف را زدم، یادم نبود که پدر حمید کیسـه کش حمام اسـت، امـا حمید بـه خیالش رسـید که قصد مسـخره کردن او را دارم و از همان لحظه، رفتار و کـردارش بـه اندازه ۱۸۰ درجه و شـاید هم بیشـتر تغییر کرد و فهمیدم دیگر علاقه‌مند به ادامه دوستی با من نیست.

بعـد از قهـر حمید، ضمـن اینکـه از حرف نسـنجیده خودم خجالت می‌کشیدم، یک غصه بزرگ دیگر هم گریبانم را گرفت.

خانه مـن و حمید، در فاصله کمی از همدیگر قرار داشـت، اما فاصله خانه‌هایمان تا مدرسـه زیاد بود. بـه این جهت، برادر بزرگتر حمید که در کارخانه قند و شکر کار می‌کرد و به اصطلاح دستش به دهانش می‌رسید، یک دوچرخه دست دوم، به صورت از دم قسـط برای او خریده بود تا از بابت دوری راه رفتن و برگشـتن به مدرسه مشـکلی نداشته باشـد. تا موقعی که رابطه‌ام با حمید تیره و تار نشـده بود، هر روز صبح، موقع رفتن به مدرسـه، دنبالـم می‌آمد و مرا بر ترک دوچرخه‌اش می‌نشاند و گاهی هم خودش ترک دوچرخه می‌نشسـت و اجازه می‌داد من رکاب بزنـم، اما از وقتی قهر کرد، هـم از لذت راندن دوچرخه محروم شـدم، هـم ناچار بودم فاصله طولانـی خانه‌مان را تا مدرسـه پیاده گز کنم و بالعکس. قبول بفرمایید که در آن سـن و سال، چنیـن دردهایی، درد کوچکـی نبود که آدم به راحتی بتواند چشـمهایش را روی هم بگذارد و از آنهـا بگذرد. بـه همین دلیـل از هر راهی که فکرش را می‌کردم، وارد شـدم تـا حمید را به سمت آشـتی هدایت کنم، منتهی تمام تیرهایم به سنگ خورد و به هیچ نتیجه‌ای نرسیدم.

یک روز ظهر، وقتی از مدرسه به خانه برگشتم، هنوز عرقم خشک نشده و مادرجواب سلامم را درست و حسـابی نداده بود که حکم کرد بروم نان بخرم و من با وجودی که راه زیادی را پیاده پیموده بودم، چون چاره‌ای جز اطاعت از مادرم نداشتم، پول را گرفتم و از خانه بیرون رفتم.

نانوایی محله‌مـان نزدیک خانـه حمید بود و برای رسـیدن به آن بایـد از جلو خانه حمید می‌گذشـتم. وقتی به مقابل خانه حمید رسیدم، در خانه‌شـان باز بود و دوچرخه موصوف داخل راهرو به دیوار تکیه داشـت. نگاه حسرت باری بـه دوچرخه انداختم، خاطرات شـیرینی که از دوچرخه سواری داشـتم، یادم آمد و به خودم گفتم: "پسر خوب! وقتی اشتباه کرده‌ای و خودت هم اشـتباهت را قبول داری، فرصتی بهتر از این بـرای عذرخواهی پیدا نمی‌شـود. برو در بزن و وقتی حمیـد جلو در آمد، از حـرف نامربوط و نسـنجیده‌ای که زده‌ای عذرخواهی کن و باعث تحکیم دوباره دوستیها بشو. حالا اگر حمید آدم یک دنده و لجبازی است، تو که آدم بزرگواری هستی! تواضع نشان بده و به خاطر دوچرخه‌اش هم که شده، قدم اول را برای آشتی بردار!"

اما مگر غرورم اجازه داد؟ ناچار، نگاه حسرت بار دیگری بـه دوچرخه انداختم و بعد، راهم را کشیدم و رفتم.

نانوایی شـلوغ بود و چاره‌ای جز ایستادن در ته صف نداشـتم. بـه اجبار ایسـتادم و منتظر نوبت ماندم و موقع برگشـتن همین که به خانه حمید رسـیدم، ناگهان دیدم پسربچه‌ای که قد و قواره‌اش از دور داد می‌زند دزد اسـت، از راه رسـید، وارد خانه حمید شـد و جلو چشـم من، درحالیکه دوچرخه را دنبال خودش می‌کشـید، از خانـه بیرون آمد. با دیدن دوچرخه حمید که در حال دزدیده شـدن بود، رگ غیرتم جنبید، خونم به جوش آمد و به خودم گفتم:

"درسـت اسـت کـه مـن و حمیـد الان با همدیگر قهر هسـتیم، اما به پاس سابقه رفاقت گذشـته‌مان نبایـد اجازه بدهـم دوچرخه‌اش، آن هم دوچرخه‌ای کـه خاطرات زیادی از آن دارم، دزد ببـرد. بایـد به هر قیمتی شـده جلو این کار را بگیـرم و دزد را ناکام بگذارم." وقتی این اندیشـه‌ها از سرم گذشت، خیزی به طرف پسربچه برداشتم و وقتی به او رسیدم که، سوار

دوچرخه شده بود. با خیز دوم، خودم را روی دوچرخه انداختم و دوچرخه و دوچرخه‌سوار را به زمین کوبیدم و از روی غیرت و محبت به حمید، مشغول کتک زدن پسربچه شدم و در همان حال، با خودم فکر کردم:

"حمید وقتی از خانه بیرون بیاید و ببیند با فداکاری و از جان گذشتگی مانع سرقت دوچرخه‌اش شده‌ام، به خاطر جوانمردی من شرمنده می‌شود، از خر شیطان پایین می‌آید و دوباره رابطه‌مان جوش می‌خورد." اما هنوز بیش از چند تا مشت و لگد به نوجوان سارق دوچرخه نزده بودم که فریادش بلند شد:

ـ دایی... دایی به دادم برس... این بابا می‌خواهد دوچرخه را بدزدد.

با بلند شدن صدای پسربچه، اول حمید و بعد برادر بزرگترش سراسیمه از خانه بیرون دویدند و تا بیایم به خودم بجنبم، با لگد برادر حمید به وسط کوچه پرتاب شدم و حمید زبان گرفت:

ـ ممنون داداش! بزن و پدرش را دربیاور! این لعنتی از مدتی پیش پایش را روی دمب! من گذاشته و دنبال فرصت بوده تا زهرش را به من بریزد. چون زورش به خودم نمی‌رسد، دق دلش را سر بچه خواهرمان خالی کرده است!

با حرف حمید، برادرش که به هیجان آمده بود، شانه‌هایم را گرفت، با حرکتی برق آسا از زمین بلندم کرد و در حالیکه هیکل نحیفم را به دیوار می کوبید، در جواب حرف حمید گفت:

ـ الان نشانش می‌دهم یک من ماست چقدر کره می‌دهد!

حمید هم متعاقب حرف برادرش، دو بامبی توی سرم کوبید:

ـ حالا دیگر کارت به جایی رسیده که زورت را به بچه خواهر من می‌رسانی؟ آخر تو که می‌خواهی آدم بشوی؟ چرا اینقدر به من صدمه می‌زنی؟ اگر یک دفعه دیگر این طرفها پیدایت شود، مادرت را به عزایت می‌نشانم.

باز خدا پدر یک عده از رهگذرها را بیامرزد که به دادم رسیدند و مرا از زیر چنگ و بال حمید و برادرش نجات دادند.

برادر حمید، وقتی از گوشمالی دادن من فارغ شد، با کف دست، ضربه‌ای به کف کله حمید زد:

ـ چند بار به تو گفتم با این بچه‌های بی‌سر و پا معاشرت نکن؟ ببین دوچرخه‌ات را به چه روزی انداخت؟ باز خدا را شکر که به موقع رسیدیم. وگرنه الان دوچرخه‌ات را دزدیده بود.

خواستم دهان باز کنم و به برادر حمید بگویم:

ـ آباء و اجدادت دزد است. من خیال می‌کردم که دارم به برادرت خدمت می‌کنم و دوچرخه‌اش را در برابر دزد حفاظت می‌کنم!اما ترجیح دادم ساکت بمانم... یعنی اگر راستش را بخواهید، آن قدر کتک خورده بودم که نای حرف زدن نداشتم. وگرنه، ممکن بود چنان حرفهایی بزنم و مقادیر دیگری کتک برای خودم بخرم.

به این ترتیب دفتر رفاقت من با حمید برای همیشه در تاریخ بسته شد و تا حالا هم بسته مانده، اما آن حوادث برایم درس عبرت شد که دیگر با هیچ چیزی مخالفت نکنم، مبادا به کسی بربخورد و دردسر تازه‌ای برایم درست شود.

هنرمند مردود، از هر کشنده‌ای زیانبارتر است ● اوستاوز

داستان زندگی

اشکهایی به بهای آرامش

بقیه از صفحه ۱۵

می‌کردیم. من می‌دانستم "فرح" از اینکه سیگار می‌کشم ناراحته، مخصوصاً وقتی داخل خانه سیگار می‌کشیدم عصبانی می‌شد. من هم مراعات می‌کردم، اما بعضی وقتها که با من لج می‌کرد، منم واسه اینکه حرصش را دربیارم توی خانه پشت سر هم سیگار می‌کشیدم! تا آن روز لعنتی و نکبت فرا رسید؛ ظهر بود و هوا گرم بود و دوتایی هوس کردیم برویم فرحزاد کباب بخوریم. من پشت فرمان نشسته بودم و داشتم اخبار رادیو را می‌شنیدم که یک دفعه فرح هوس کرد موزیک بشنوه و سی دی را توی ضبط گذاشت! من هم برای اینکه تلافی کنم یک سیگار روشن کردم. او دو بار گفت سیگار را خاموش کن و من نکردم، پشت چراغ قرمز که بودیم برای مرتبه سوم گفت، اما من پکهای غلیظ‌تر زدم تا حرصش را دربیاورم! که ناگهان فرح ـ که می‌دانست من دوست ندارم جلوی مردم سرم داد بزنند ـ سیگار را از دستم گرفت و از پنجره بیرون انداخت و طوری که سرنشینان بقیه ماشینها هم صدایش را بشنوند فریاد زد: "چند دفعه باید بگم این لعنتی را خاموش کن!" وقتی بقیه راننده‌ها نگاهمان کردند، حس کردم غرورم لگدمال شده و برای اینکه کم نیاورم، سیلی کوبیدم توی صورت زنم و او برای اینکه جاخالی بدهد سرش را به سرعت عقب برد، اما هم دستم به صورتش خورد و هم گیجگاهش به شدت با ستون کنار پنجره برخورد کرد و... و فرح من در جا مرد!

برای اولین و آخرین بار اشکهای عموحسن را دیدم، اشکهای کاملاً بی‌صدا...! و سپس آهی کشید و آخرین جمله‌اش را به من گفت: "بعضی وقتها سر هیچ و پوچ همه چیز نابود میشه، اصلاً برام مهم نیست که برادران زنم ـ که خونخواه خواهرشان هستند ـ تقاضای قصاص کردند و حتی حاضر نشدند که دیه بگیرند، اصلاً برام مهم نیست که فردا صبح زود اعدام میشم، فقط جگرم از این می‌سوزه که فرح ـ هرچند ناخواسته ـ توسط من از این دنیا رفت و با رفتنش، آرامش هم از من دور شد!"

عمو حسن آن شب دیگر با هیچکس حرف نزد و فردا صبح زود اعدام شد!

***

عسل باورش نمی‌شد که من حاضر شده باشم مهریه‌اش را بپردازم. اما پرداختم و از زندان آزاد شدم. جلوی زندان هم خودش به استقبالم آمد و برای اولین بار شرمندگی را در نگاهش دیدم و بلافاصله گفتم: "همه چیز تقصیر من بود" اما عسل بغض کرد و گفت: "نه... تقصیر من بود!" نگاهش کردم و با لبخند گفتم: "باز هم لجبازی؟" و او خندید و سپس سوار تاکسی شدیم و به خانه عماد رفتیم و موقعی که از او سراغ سکه‌ها را گرفتم، بدون هیچ کلامی رفت داخل باغچه خانه کوچکش و زمین را نیم متر کند و همه سکه‌های طلا را داخل همان کیسه‌ای که تحویلش داده بودم، به دستم داد و گفت: "چه لذتی بردند کرمهای داخل باغچه از طلابازی! و چه نفرتی پیدا می‌کنه حالا عسل خانم از من!"

عسل که در طول راه مدام به من می‌گفت: "بهت قول میدم آقا عماد همه سکه‌ها را بالا کشیده"! این حرف عماد را شنید سرش را انداخت پایین و گفت: "آقا عماد مرا حلال کن!" و بعد با اصرار زیاد عماد را برای شام به منزلمان دعوت کرد تا از آن به بعد، عسل هر چند روز یک بار بپرسد: "مهرشاد نمی‌خوای عماد رو واسه شام دعوت کنی؟"

***

حالا و با گذشت دو سال از روز آزادی من از زندان، پنجشنبه‌های آخر هر ماه، من و عسل به بهشت زهرا می‌رویم و بر مزار مردی فاتحه می‌خوانیم که از زنش لجبازی دید و با زنش لج کرد و... و حالا هر دو در کنار همدیگر در بهشت زهرا به آرامش رسیده‌اند!... مردی که در آخرین ساعات به من فهماند که عشق را نباید با لجبازی به نفرت یا دریغ و حسرت بدل کرد.



ظرفیت‌های دست‌نخورده کشور

ایران با دارا بودن یک درصد جمعیّت جهان، دارای ۷ درصد ذخایر معدنی جهان است: منابع عظیم زیرزمینی، موقعیت استثنائی جغرافیایی میان شرق و غرب و شمال و جنوب، بازار بزرگ ملّی، بازار بزرگ منطقه‌ای با داشتن ۱۵ همسایه با ۶۰۰ میلیون جمعیّت، سواحل دریایی طولانی، حاصلخیزی زمین با محصولات متنوّع کشاورزی و باغی، اقتصاد بزرگ و متنوّع، بخشهایی از ظرفیّتهای کشور است؛ بسیاری از ظرفیّتها دست‌نخورده مانده است. گفته شده است که ایران از نظر ظرفیّتهای استفاده‌نشده‌ی طبیعی و انسانی در رتبه‌ی اوّل جهان است.

بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)

قسمت نهم



مرحـوم ابوالقاسـم حالت در طـول دوران طنزنویسـی خویش با اسـامی مستعار: خروس لاری، شـوخ، فاضل مآب و ابوالعینک، از جمله مهمترین طنزپردازان معاصر ایران اسـت که تا آغـاز دهه ۷۰ کـه انجام کارش بـود، دهها اثر شـیرین در ادبیات طنز ایران بر جای گذاشت. او در اواخر سلطنت رضا خان همکاری با نشریه فکاهـی توفیـق را آغـاز کرد و بحـر طویلهای مشـهور خود را با امضای هدهـد میرزا در این نشـریه با اسامی مستعاری که ذکر شد به چاپ رسـاند. او به زبان عربی مسـلط بـود و علائق مذهبی خاصی هم داشت و شعر نخستین سرود جمهوری اسلامی ایران کار اوست. این سرود تا سال ۱۳۷۰ که سرود اصلی جمهوری اسلامی با شعر سـاعد باقری به تصویب رسید و همچنان سرود رسمی کشور است در مراسم رسمی اجرا می‌شـد. استاد ابوالقاسم حالت در سال ۱۳۷۱ و در سن ۷۳ سالگی در اثر سکته قلبی درگذشت.

در این شـماره از این شاعر طنزپرداز و توانا در تاریخ معاصر ایـران، یاد می‌کنیم که عمری آنچه نوشته و برگزیده به مذاق خواننده شیرین می‌آید و آن را در قالبی ریخته که به دل نشسته و اثرگذار بوده است. از این رو کمتر نوشته‌ای از او می‌توان یافت که پندی در برنداشـته باشد و یا تلخی آن بر کام ریاکاران و بدکاران احسـاس نشـود و اینک یکـی دو مـورد از لطائف و طنز حالـت را می‌خوانید. اولیـن مطلب در مقام نقد آن دسـته از حجاجی است که بیشتر از آنکه به فکر معنویات و درک فضایل بی‌نظیر این سـفر روحانی و زیارت و فیض باشند، در گشت و گذار بازار و بیشـتر به فکر خرید سـوقات بوده‌اند یا هسـتند. با آرزوی قبولی طاعات و عبادات همه حجاج عزیز ایرانی که اکنون در سـرزمین وحی مشـغول به جای آوردن فرایض این واجب الهی هستند به این طنز حالت توجه می کنیم:

حاجی رجب از مکه چو برگشت به میهن
آورد دو صد گونه ره آورد به خانه
اجناس گران قیمت و اشیاء نفیسی
کز حُسن و ظرافت همه را بود نشانه
از رادیو و ساعت و یخچال و فریزر
تا ادکلن و حوله و آیینه و شانه
در جعبه محکم همه را بسته و چیده
تا لطمه نبینند ز آفات زمانه
دیدم که بر آن جعبه نوشته است ظریفی
(مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه)

گزیده‌ای دیگر از شعر معروف ابوالقاسم حالت در مورد کراوات:

محتسب دید کراواتم و غرّید چو شیر
گفت چیست این بر گردن تو ای اکبیر!
گفتمش، چاکرتم، نوکرتم، سخت مگیر
می کنم پیش تو اقرار که دارم تقصیر
کانچه اسباب گرفتاری هر مرد و زن است
همه تقصیر کراوات من است!

باز می‌پردازیم به طنز دیگری از حالت:

میان کوچه به یک شب دو جیب‌بر دیدم
که خود ز دیدن ایشان راست شد مو به تنم
یکی ز راه نصیحت به دیگری می‌گفت
هزار توبه که دیگر به جیب کَس نزنم
برای آنکه شبی هیکل جوانی شیک
مرا نمود مصمّم که جیب او بکنم
چو کیف او به درآوردم و نمودم باز
نبوده هیچ در آن کیف، غیرعکس زنم!

برگزیده‌ای از مثلاوصیتنامه استاد:

بعد مرگم نه به خود زحمت بسیار دهید
نه به من بر سر گور و کفن آزار دهید
نه پی گورکن و قاری و غسّال روید
نه پی سنگ لحد پول به حجّار دهید
این دل سنگ مرا هم که بود سنگ سیاه
به فلان سنگتراش سر بازار دهید
این دو چشمان قوی را به فلان چشم چران
که دگر خوب دو چشمش نکند کار دهید
ریه‌ام را به جوانی که ز دود و دم شهر
درجوانی ریه او شده بیمار دهید...

طنزداستانی

طوطی

مردی می‌خواست یک طوطی سخنگو بخرد، طوطیهای متعددی را دید و قیمت جوان‌ترین و زیباترین آنها را پرسید.

فروشـنـده گفـت: "-این طوطـی؟ سه چهار میلیون!... و

دلیـل آورد: -"ایـن طوطـی شعر نـو میگه، تمـوم شعرای شاملو، اخـوان، نیما و فروغ رو از حفظه!"

مشتـری به دنبال طوطـی ارزان‌تر، یکی پیدا کرد که پیر بود اما هنوز آب و رنگی داشت، رو به فروشـنـده گفت: "- پس این را می‌خرم که پیر است و نباید گران باشد"

-ایـن؟!... فکرش رو نکـن، قیمت این بالای شش هفت میلیونه...

چـون تمام اشعار حافـظ و سعدی و خواجوی کرمانی رو از حفظه... مرد ناامید نشد و طوطی دیگـری پیدا کرد کـه حسابی زهوار در رفته بود،

گفـت: "-ایـن کـه مردنـی اسـت و حتماً ارزان..."

-ایـن؟!... فکرش رو نکـن، قیمت‌اش بالای پونزده شونزده میلیونه...

چـون اشعار سوزنـی سمرقنـدی و انوری و مولوی رو حفظه...

مرد کـه نمی‌خواست دست خالی برگردد به طوطی دیگری اشاره می‌کند که بال و پر ریخته بر کف قفس بی‌حرکت افتاده و لنگ‌هایش هوا بود...انگار نفس هم نمی‌کشید.

"-ایـن یکـی را می‌خرم کـه پیداست مرده، حـرف که نمی‌زند، حتماً هیچ هنری هم ندارد و باید خیلی ارزان باشد..."

-این یکی ؟!... اصلاً فکرش رو نکن! قیمت این بالای شصت هفتاد میلیونه!

"- آخـه چرا؟ مگـه اینم شعر می‌خونه؟"

"-نه... شعر نمی‌خونه، حتی ندیدم تا امـروز حرف بزنه، اصلاً هیچ کاری نمی‌کنه... امـا این سه تا طوطی دیگه بهش میگن استاد!



چه نیک انسانهایی که همچون باران می‌بارند، برای شکوفا شدن اندیشه

• زیوند



کمیل قاسمی:

رنگ مدال رفتارم را عوض نمی‌کند

سالها بود که رکورد رسول خادم در کشتی دست نخورده مانده بود. یک طلا و یک برنز در المپیک، خادم را بعد از انقلاب منحصر به فرد کرده بود. خیلی‌ها بودند که می‌توانستند این رکورد را جابه‌جا کنند. حمید سوریان، امید نوروزی و قاسم رضایی می‌توانستند به رکورد رسول خادم برسند و حتی از آن عبور کنند اما برخی نامهربانی‌ها باعث شد تا در نهایت فقط قاسم رضایی به طلا و برنز رسول خادم برسد. حالا اما بعد از گذشت سالها به یکباره اتفاقی افتاد که رکورد رسول خادم شکسته شود و کمیل قاسمی که با نقره و برنز المپیک هم بهترین بود با دوپینگ تایمازوف در المپیک لندن به مدال طلا برسد تا بعد از غلامرضا تختی بهترین کشتی گیر تاریخ در المپیک‌ها نام بگیرد. مدالی که خیلی‌ها درباره آن شک و شبهه دارند اما کمیل آن را یک اتفاق بزرگ می‌داند که کمی دیر رخ داد: "اگر در سال ۲۰۱۲ این طلا به نامم ثبت شده بود، مسیر زندگی‌ام به طور کامل تغییر می‌کرد."

٭ تبریک، مدال مهمی به دست آوردی.چه حسی داری ؟

اتفاق عجیبیه تا حالا چنین حسی را تجربه نکرده بودم البته من یک نقره و برنز المپیک داشتم، اما مدال طلای المپیک چیز دیگری است و همچنین توصیف نشدنی!

٭ معتقد هستید که این مدال الان به اندازه سال ۲۰۱۲ ارزش دارد؟

اگر در آن زمان به دست می‌آمد افتخار خیلی بزرگی بود. شکست دادن تایمازوف و رسیدن به مدال طلای المپیک علاوه بر اینکه افتخار بزرگی بود، زندگی‌ام را به طور کلی تغییر می‌داد.

٭ چرا برای این مدال حاشیه درست شد؟

بحث زیادی به راه افتاد که باید به بلال ماخوف می‌رسید.اما من حریف مستقیم تایمازوف بودم و با شکست مقابل او به فینال نرسیدم و طبیعی بود که با مثبت اعلام شدن دوپینگ او، مدال طلا برای من باشد.

٭ وقتی خبر را شنیدی چه حسی داشتی؟

آرتور تایمازوف واقعا کشتی گیر بزرگی است و نباید این اتفاق برای او رخ می‌داد. به نظرم نباید این اتفاق به جایگاه تایمازوف خدشه وارد کند و تاثیر گذار باشد. اما من واقعیتش وقتی برای نخستین‌بار شنیدم کمی شوکه شدم و نمی‌دانستم چه باید بکنم ولی قبول کنید به هر حال داشتن این مدال افتخاربزرگی است.

٭به پرافتخارترین کشتی گیر تاریخ بدل می‌شوی؟

من هیچ‌وقت به دنبال این القاب نبودم. همیشه سعی کرده‌ام که کشتی را به خاطر زیبایی‌هایش دوست داشته باشم، نه چیز دیگر و هر چه خدا بخواهد ،باعث خوشحالی و افتخار من است که برای کشورم و مردمم مقامی کسب کنم

٭فکر می‌کنی کِی مدال را تحویل بدهند؟

نمی‌دانم. واقعیتش به این موارد فکر نکرده بودم و حتی نمی‌دانم فرایند اعطای مدال چگونه است.

٭ برای تایمازوف ناراحت نشدی؟

چرا. واقعا برای او احترام قایلم. کشتی گیر بسیار بزرگی است و جایگاه مهمی دارد، اما این اتفاقاتی که رخ می‌دهد به نظرم خیلی خوب نشان می‌دهد که این کشورها ۱۰ سال از علم دوپینگ جلوتر هستند و تکنولوژی بعد از ۱۰ سال توانسته که این مشکلات را شناسایی کند.

٭ چند وقتی هست از کشتی خداحافظی کرده‌ای و الان به چه کاری مشغولی؟

کار خاصی ندارم. مسایل شخصی که از دوره قهرمانی و حضور در اردوها باقی مانده بود، روی هم جمع شده که تلاش دارم این مشکلات را رفع کنم. یکسری وعده‌ها به من داده شده بود که به‌دلیل پیگیری نکردن، این وعده‌ها عملی‌نشده باقی مانده که تلاش کردم به این موارد رسیدگی کنم، ضمن اینکه پیگیر دانشگاه و تحصیل هم هستم.

٭به مربیگری هم فکر می‌کنی؟

خیلی به مربیگری علاقه دارم. به هر حال همه هستی‌ام از کشتی است و هر چه دارم متعلق به آن است که باید این تجربه را در اختیار سایر علاقه‌مندان به این رشته قرار بدهم.

٭ علاوه بر افتخارات کم‌نظیری که کسب کردی، با مربیان بزرگی هم کار کردی، فکر نمی‌کنی که خیلی از آنها آموختی؟

بله، من افتخار شاگردی مربیان بزرگی همچون رسول خادم را داشته‌ام و خیلی مسائل را از این افراد آموخته‌ام که سعی می‌کنم این موارد را در اختیار دیگران قرار بدهم،ولی فعلا ترجیح می‌دهم مشکلاتم را رفع کنم و بعد سعی می‌کنم به امید خدا به عرصه مربیگری هم ورود کنم.

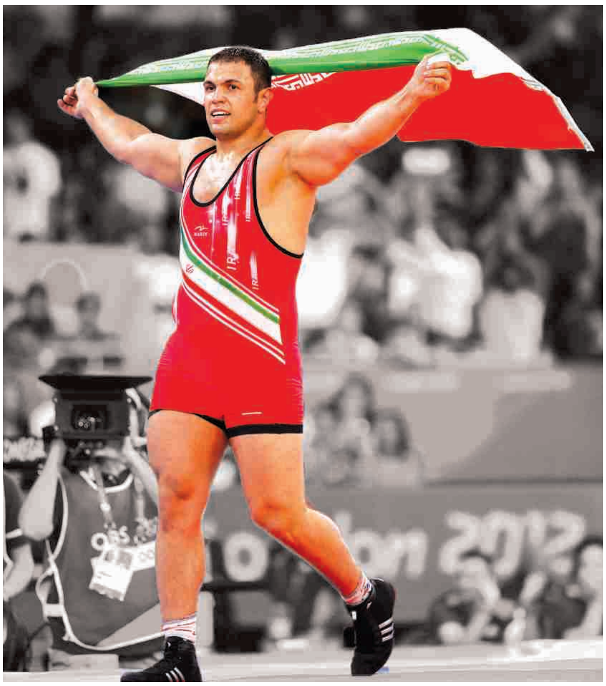
٭ برای بازنشستگی کمی زود نبود ؟

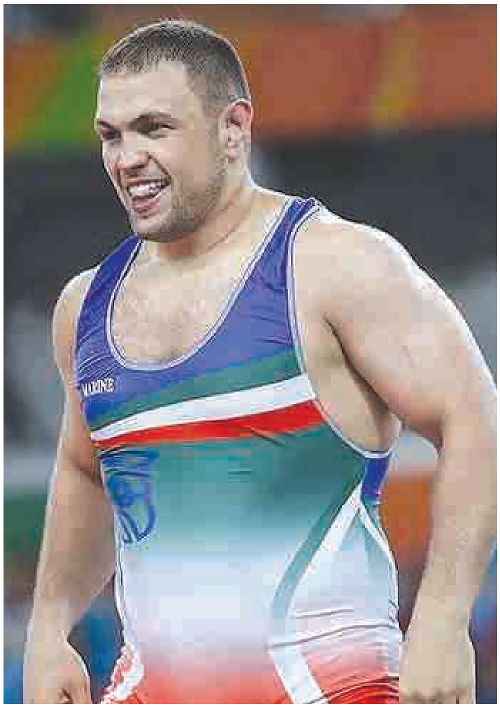
خیلی‌ها این حرف را به من می‌زنند که می‌توانستی ادامه بدهی، چرا خداحافظی کردی؟!اما فکر می‌کنم خود کشتی گیر بهتر از هر کسی می‌تواند تشخیص بدهد زمان خداحافظی فرا رسیده است یا نه

٭ البته خداحافظی باشکوهی هم داشتی ؟

شاید تنها کشتی گیر بعد از رسول خادم بودم که اینگونه از کشتی خداحافظی کردم، اگرچه با شکست همراه شد وبه نظرم زمانش رسیده بود و باید خداحافظی می‌کردم.

٭ در این باره با کسی مشورت کردی؟





البته به مشورت کردن اعتقاد دارم اما در این مورد واقعاً با کسی صحبت نکرده بودم و فقط حس درونی و تصمیم خودم بود

٭ از قبل برنامه‌ریزی کرده بودی یا در حین مسابقه اتفاق افتاد؟

نه، برنامه‌ریزی وجود نداشت، بلکه به‌خاطر نتیجه، این وضعیت پیش آمد و احساس کردم که باید برای همیشه کشتی را کنار بگذارم.

٭ اما از پرویز هادی جوانتر هستی؟

بله من حداقل یک سال از پرویز کوچکتر هستم، اما واقعاً کشتی گرفتن به سن و سال نیست. باید خیلی از موارد را رعایت کنی که بتوانی شش دقیقه مبارزه کنی.

٭اگر حریف را شکست می‌دادی ،می‌ماندی ؟

. همه چیز بستگی به نتیجه داشت. کشتی گرفتن نیاز به یک فاکتورهایی دارد که باید همه این موارد را با هم داشته باشی. اگر به لحاظ روحی و روانی آماده نباشی آمادگی جسمانی فایده‌ای ندارد. من هم بهتر از هر کسی می‌دانستم که الان باید خداحافظی کنم و در نهایت هم این تصمیم را گرفتم چون واقعاً در آن زمان شرایط ایده‌آلی نداشتم.

٭ در اردوی تیم ملی مشکلی وجود داشت؟

نه مشکلاتی بود که به خارج از اردو مربوط بود.

غلامرضا محمدی بهترین مربی و بهترین دوست من در اردو بود و از سال ۲۰۱۱ هم کارم را با او شروع کردم.

٭ بعد از خداحافظی چطور، پشیمان نشدی؟

خودم که فعلاً از خداحافظی پشیمان نشده‌ام اما دوستان و خانواده خیلی در این مدت به من گفته‌اند که می‌توانستم در بازی‌های المپیک ۲۰۲۰ توکیو هم به میدان بروم و کشتی‌های بسیار خوبی را به نمایش بگذارم اما خودم فکر می‌کنم بهترین تصمیم را گرفتم.

٭ کمیل قاسمی در کشتی نام خوبی داشته. فکر می‌کنی راز این کار در چه چیزی بوده؟

خانواده بسیار خوبی دارم و در خانواده‌ای بزرگ شده‌ام که همیشه برای آنها اخلاق از هر چیزی مهم‌تر بوده است. قسمت این بود که بعد از هفت سال رنگ مدالم تغییر کند و به مدال طلا برسم، اما این باعث نمی‌شود که اخلاق و رفتار من تغییر کند. این اخلاق از خانواده به من به ارث رسیده و به این راحتی‌ها تغییر نمی‌کند.

٭ خاطره خوبی از حضورت در کشتی داری؟

کشتی گرفتن در تمام این ۸ سال برای من خاطرات خوبی را ساخت. اما مهمترینش را که همیشه گفته‌ام شرکت در المپیک لندن جزو بهترین خاطرات ورزشی من بوده.

٭ که با این طلا شیرین تر هم شد؟

بله با این مدال طلا شیرینی این خاطره بیشتر شد، اما واقعاً قبل از این هم بارها گفته بودم که لندن بهترین خاطره ورزشی من است.

٭ نخستین تجربه حضور شما در المپیک بود؟

بله. اصلاً قبل از آن خیلی هم در تیم ملی جایگاه ویژه‌ای نداشتم و کسی روی مدال من حساب باز نمی‌کرد، اما رفتم و با باخت مقابل آرتور تایمازوف به فینال نرسیدم و مدال برنز را کسب کرفتم.

٭ در آن مقطع کشتی آزاد تیم خوبی داشت؟

به نظرم یکی از بهترین تیمهای دهه‌های اخیر بود. پر ستاره و با کشتی گیران مدعی که در سطح جهان حرفهای زیادی برای گفتن داشتند. حداقل در آن تیم سه نفر شایسته مدال طلا بودند. مهدی تقوی، صادق گودرزی، رضا یزدانی و حتی احسان لشگری و یا مسعود اسماعیل‌پور واقعاً فوق‌العاده بودند.

٭رضا یزدانی سخت ترین قرعه خود را در دور اول شکست داد. کشتی به یادماندنی با گادیسوف.

بله. واقعاً مسابقه خوبی بود، اما رضا یزدانی بدشانسی آورد. مصدوم شد و به مدال نرسید.

٭ما یک طلا از المپیک لندن طلب داشتیم، درست است ؟

بله در لندن واقعاً توانایی این را داشتیم که با طلا برگردیم اما حالا خوشحالم از سه طلا حداقل یکی به تیم ایران برگشت. البته در المپیک واقعاً شرایط بسیار سخت و دشوار است و به این سادگی‌ها امکان اینکه بتوان پیش‌بینی کرد چه اتفاقی رخ می‌دهد، وجود ندارد.

٭ و خاطره بد کشتی

مسابقات جهانی ۲۰۱۴ واقعاً حسرتش به دل ماند. در آن مسابقات باید قهرمان می‌شدم، اما در یک لحظه غفلت طاها آکگول طلا را از دست من خارج کرد.

٭در آن مسابقه از طاها سر بودی.چه اتفاقی افتاد ؟

بله من همیشه در کشتی با طاها می‌توانستم راه حمله کردن او را ببندم. در این مسابقات هم تا لحظات آخر این کار را کردم، اما در یک لحظه همه چیز به هم ریخت و مدال طلا از دستم خارج شد. همیشه حسرت این مسابقه را می‌خورم.

٭ در المپیک ریو هم فرصت جبران داشتی؟

واقعاً این فرصت را داشتم، اما باز هم به طاها باختم و مدال نقره کسب کردم. این دو مدال نقره بدترین خاطرات من در کشتی بود.ولی معتقدم که هر دو مدال نقره باید برای من طلا می‌شد وباید این اتفاق رخ می‌داد که نشد.

٭ در سال ۲۰۱۲ پاداش مدال برنز را گرفتی و حالا صاحب مدال طلای آن بازیها شدی. تفاوت این پاداش تعلق می گیرد؟

واقعاً نمی‌دانم اما اگر در این شرایط بد اقتصادی این اتفاق رخ بدهد و این مابه‌التفاوت را بدهند که خیلی خبر خوبی است چون متأسفانه خیلی اوضاع مالی خوبی ندارم.



در این جهان عمل کنید و شنوید دقیق بمانید

● رساله یعقوب

درباره قهرمان:

کمیل قاسمی (زاده ۸ اسفند ۱۳۶۶ در جویبار مازندران) کشتی‌گیر آزادکار ایرانی است. کمیل قاسمی در بازی‌های المپیک تابستانی ۲۰۱۲ موفق به کسب مدال طلا[۲] نائب قهرمان المپیک ۲۰۱۶ ریو و مسابقات قهرمانی جهان ۲۰۱۴ تاشکند در وزن ۱۲۵ کیلوگرم کشتی آزاداست. از افتخارات دیگر او می‌توان به کسب مدال طلا بازی‌های آسیایی دوحه و کسب مدال طلا و نقره در چندین دوره مسابقات قهرمانی آسیا اشاره کرد.

ماجرای عجیب شماره بازیکن

بنا شـده فصل آینـده پیراهن شـماره ۱۰ دو تیم سـرخابی به ترتیب در اختیار فرشاد احمدزاده و مهدی قائدی قرار بگیرد؛ انتخاب‌هایی که با واکنش گسترده و بعضاً منفی هواداران دو تیم همراه شده است. فرشاد احمدزاده به‌خاطر معامله‌ای که در پایان لیگ هفدهم با پرسـپولیس کـرد و این تیم را در کشـاکش محرومیت تنها گذاشت، به‌شدت از چشـم هواداران افتاده و به‌نظر می‌رسـد ترمیم رابطه او با پرسپولیسـی‌ها نیاز به گذر زمان دارد.
در استقلال هم رسیدن شماره خاص ۱۰ به مهدی قائدی بحث‌برانگیز شـده؛ چراکه این بازیکن دو فصل کامل در استقلال توپ زده و نه‌تنها دستاورد فنـی خاصی برای آبی‌ها نداشـته، بلکه بیشـتر با حواشـی عجیب و غریبش و آن تصادف مشهور و مشکوک شناخته شده است.
در ایـن میان اما اظهارنظر جواد زرینچه، باب یک فصل جدید را گشـود؛ جایی که سرپرسـت آبی‌ها گفت: "با دادن شماره ۱۰ به قائدی خواستیم بـه او انگیزه بدهیم." حـالا فرصت خوبی برای طرح این سـوال اسـت کـه آیا بار معنایی شـماره پیراهـن می‌تواند به یک بازیکن هویت بدهد یا ممکن است تاثیری معکوس داشته باشد؟ در این مورد به‌نظر می‌رسد فوتبال ایران سال‌هاست که راه را اشـتباه پیموده است.امیدواریم ترفند استقلالی‌ها در اعطای پیراهن شماره ۱۰ به مهدی قائدی برای انگیزه‌بخشـی به او به نتیجه برسـد و بالاخره شـکوفا شدن این اسـتعداد جوان فوتبال ایران را ببینیم، اما تا به‌حال بازیکنان بسیار زیادی در فوتبال ایران وجود داشـته‌اند که زیر بار فشـار شماره‌های خاص صدمه دیده‌اند. در همین استقلال شماره پیراهن فرهـاد مجیدی چنین نقشـی بازی می کند. بعد از بازنشسـتگی فرهاد، خریدهـای گران‌قیمتی مثل بیت‌سـعید و بختیار رحمانی پیراهن شماره ۷ را پوشیدند تا شاید تبدیل به ستاره‌های بعدی استقلال شوند، اما اتفاقا فشـار روانی مضاعف این مسوولیت باعث شـد آنها خیلی زودتر از ریل خارج شوند. بعد از فرهاد این شـماره فقط به مامه تیام وفا کرد که او هم خارجی بود و از مناسـبات فوتبـال ایران آگاهی نداشـت؛ اتفاقی که استقلالی‌ها امیدوارند برای شیخ دیاباته هم رخ بدهد.
از قضا در پرسـپولیس هم پیراهن شماره ۷ همین شرایط را دارد. لباسی که علی پروین به‌واسطه آن به سلطان فوتبال ایران تبدیل شد، در این سال‌ها بر تن بسیاری از بازیکنان پرسپولیس رفته، اما به‌جای اینکه باعث سـعادت و کامیابی آنها شود، وارثان پیراهن پروین را زمین زده اسـت. از حمید علی‌عسـکری و سروش رفیعی تا محمد، پسر خود پروین از جمله کسانی بودند که اگر نگوییم قربانی طلسـم شماره ۷ شدند، حداقلش این است که نتوانستند کمک خاصی هم از این پیراهن پرافتخـار بگیرند. موضوع ساده اسـت. وقتی یکی مثل بختیار رحمانی پیراهـن فرهاد مجیدی را می‌پوشد، آسـتانه تحمل و مدارا با او پاییـن می آید و همه انتظار دارند خیلی زود جای خالی اسطوره آبی‌ها را پر کند. این مسـاله قطعا فشار مضاعفی را متوجه بازیکن جدید می کند و ممکن است او را به نقطه‌ای برسـاند که دیگر نتواند این فضا را تحمل کند.
در نقطـه مقابـل امـا خیلـی از قدیمی‌ها و استخوان خردکرده‌های دنیای فوتبال عقیده دارند این بازیکن است که می‌تواند به شماره پیراهن شـخصیت بدهد.
در حقیقـت در بسـیاری از مواقـع، شـماره‌های معمولی با درخشش فوق تصور بازیکنـان تبدیل به شماره‌های ویژه شده‌اند؛ همان‌طور که علی‌پروین و فرهاد مجیدی با شـماره‌های ۷ پرسـپولیس و اسـتقلال چنین کردنـد. نمونه‌هـای دیگری هم داریـم، البته مثلا فرشـاد پیوس که شـماره ۱۷ پرسـپولیس را تبدیل به یک پیراهـن ماندگار و باشخصیت کرد، هرچند در ادامه راه عمده کسانی کـه این لباس را به تن کردند نتوانسـتند فشـار ناشـی از وارث پیـوس بودن را تحمـل کنند. در یک مثال خفیف‌تر، محسـن مسلمان نیز طی چند سال گذشـته پیراهن شماره ۷۷ را به تن کرد و با نمایش‌های خوبش باعث شـد چند بازیکن دیگر در تیم‌های متفاوت لیگ برتری، مایل به استفاده از این شـماره شوند. پیراهن شماره ۲۰ پرسپولیس و استقلال هم زمانی بر تن مهدی هاشمی‌نسب و بهروز رهبری‌فـرد بود، دسـت‌کم در همـان مقطع زمانی شرایط مشابهی پیدا کرد. این تازه غیر از ارزش آفرینی مضاعف ستاره‌ها برای شـماره‌های کلاسیک است؛ کاری که مثلا مهدی مهدوی کیا با پیراهن شـماره ۲ کرد، کریم باقری با شـماره ۶ انجامش داد و نسلی از بزرگان پرسپولیس در پیراهن شماره ۸ از عهده چنین مأموریتی برآمدند.
در هر صورت نکته کلیدی این اسـت که بازیکن بتواند به‌طور مستقل و چشمگیر، کیفیت بازی‌اش را نشـان بدهد. در این صورت مهم نیسـت چه شـماره‌ای به تن می کند، چون بعد از مدتی همان شماره تبدیل به پیراهنی خاص خواهد شد.





چرا پارس جنوبی زیر و رو شد؟

معمولـاً در نقل‌وانتقـالات لیـگ برتر بیشـترین توجهات رسانه‌ای و فوتبال‌دوسـتان به پرسپولیس و اسـتقلال و در نهایت چند تیم مدعی مثل سپاهان و تراکتور معطوف می‌شـود و نقل‌وانتقالات سـایر تیم‌هـا چندان بازتاب ندارد برای همین عدم توجه کافی رسـانه‌ها به سـایر تیم‌ها باعث می‌شـود که اتفاقات عجیـب و غریبی که گاهـی در این تیم‌ها رخ می‌دهد از چشم همه پنهـان می‌ماند؛ اتفاقاتی که شـاید حتی ارزش خبـری‌اش از نقل‌وانتقالات سـرخابی هـم مهمتر باشـد. با نگاهی بـه جدول نقل‌وانتقـالات لیگ برتر و ورودی و خروجی ۱۶ تیـم لیگ برتری نکات جالب و عجیبی درباره چند تیم دیده می‌شـود که از جمله رکورد استقلال در تعداد بالای خروجی‌هـا که با ۱۷ بازیکن مـازاد در صدر جدول نقل‌وانتقالات قرار گرفته و نفت آبادان با ۳ خروجی کمترین لیسـت مـازاد را دارد. امـا نکته عجیب‌تر از خروجی‌های اسـتقلال لیسـت ورود و خروج تیم پارس جنوبی اسـت که با ۱۸ ورودی و ۱۳ خروجی اعداد و ارقام جالب و کم‌نظیری ثبت کرده است.
پس از جدایی مهدی تارتار از پارس جنوبی مسئولان باشگاه با فـراز کمالوند برای هدایت تیمشـان به توافق رسیدند و با حضور این مربی شاهد جابه‌جایی زیادی در پارس جنوبی بودیم به طوری که این تیم ۱۸ بازیکن جدید جذب کرده است.
در لیسـت خروجی هـم نام امیر شـبانی، رحمان احمدی، ابراهیم صالحی، حسـین پورامینی، محمد سـتاری، احمد گوهری، سـعید محمدفرد، مجتبی لطفی، مجیـد علیاری، روحا... سـیف‌اللهی، حامد نورمحمدی، عماد میرجـوان و میثم نقی‌زاده قرار گرفته‌اند. قطعا هماهنگی ۱۸ بازیکن با ۷، ۸ بازیکن باقیمانده از فصل گذشـته کار سختی نخواهد بود، چرا که احتمالاً ۱۱ نفـر اصلی از همین ۱۸ بازیکن جدید و تازه جذب شده انتخاب خواهند شد.

خبرهای از فوتبال ایران و جهان

علی دایی شاید از ایران برود



سرمربی سابق تیم ملی و سایپا با پیشـنهادات باشـگاه‌های خارجـی مواجـه شـده و علاقه‌مند بـه رفتن از فوتبال ایران اسـت.علی دایی بعد از جدایی پُر سـر و صدایی که از سایپا داشت و با مصاحبه‌های تند علیه مدیریت جدید این باشگاه به کارش با نارنجی پوشان پایان داد، سه ماه دور از رسـانه‌ها بود و تنها شـایعاتی مبنی بر سرمربیگری او در تیم ملی، پرسـپولیس، تراکتور، فولاد و... مطرح می‌شد.سرمربی فصل گذشته سایپا با وجود پیشنهادات و اخبار زیادی مبنی بر حضورش در این تیم‌ها، با هیچ تیمی پای میز مذاکره نهایی ننشست و در شروع لیگ برتر روی نیمکت هیچ تیمی حاضر نخواهد بود.علی دایی بعد از سـکوت سه ماهه، راجع به مسائل مهمی صحبت کرد که این مسایل در رسانه‌های داخلی و خارجی بازتاب گسترده‌ای داشت و طی روزهای اخیر اخبار و واکنش‌های زیادی پیرامون اظهارات آقای گل فوتبال جهان مطرح شده است.

دایـی بخش مهمی از حرف‌های خود را به مسـائل غیر فنـی و البته مداخله افراد سیاسـی در جدایی‌اش از تیم ملی، پرسپولیس و سایپا اختصاص داد که این موارد عنوان شـده از سوی او، بازتاب بیشتری نسبت به دیگر صحبت‌ها در فضـای مجازی و رسـانه‌ها پیدا کرد .یکی دیگر از مهم‌ترین مسـائلی که علی دایی به آن پرداخت، بحث شـایعه سرمربیگری‌اش در یک تیم فوتبال آفریقایی بود که سرمربی سابق تیم ملی و سایپا آن را رد کرد، اما تاکید داشت علاقه‌مند به هدایت یک تیم غیر ایرانی و فعالیت در خارج از کشور است.

آقای گل فوتبال جهان عنوان کرد بخاطر عدم آرامش در باشـگاه‌های ایران، او تنها ۲۰ الی ۳۰ درصد می‌تواند به مسـائل فنی در تیم‌های خود بپردازد و دغدغه‌اش مسـائل غیر فنی مثل عدم پرداخت قراردادها و مداخله افراد در امور تیم اسـت؛ به همین دلیل دایی علاقه‌مند اسـت تا کارش را در بیرون از ایران دنبال کند.علی دایی می‌گوید آرامش در فوتبالِ بیرون از ایران بیشـتر وجود دارد و در حال حاضر نیز دو، سـه پیشنهاد خارجی دارد که طی دو، سه ماه آینده روند نهایی آنها انجام خواهد شد.

فوتبال برای نزدیکی ملت‌ها



یاران آتنا تیمی از ایران است که این روزها در آلمان در تورنمنت دیسکاور فوتبال به بـازی می پردازد. مریم ایراندوسـت و تعدادی از بازیکنان ملوان بندرانزلی این روزها در تورنمنتی که برای نزدیکی ملتها به یکدیگر است به میدان می روند.

تورنمنت دیسـکاور فوتبال، عنوان فسـتیوالی اسـت که همه ساله در آلمان و بـرای نزدیکتر شـدن ملتها به یکدیگر برگزار می شـود. در این بازیها تیم یـاران آتنا(دروازه بان فقید تیم بانوان ملوان) حضور دارند که به همت مریم ایراندوست، سرمربی تیم ملوان دور هم گرد آمده اند.

در این دوره از رقابتها تیم هایی از آرژانتین، آلمان، شیلی، بولیوی، نپال، اسپانیا، سوریه، اردن، صربستان، ایتالیا، ارمنستان، لیبی، استرالیا، افغانستان، پاکستان، فرانسـه، آفریقای جنوبی و گینه نو حضور دارند که به صورت انفرادی و تیمی به بازی می پردازند.نکته جالب درباره رقابت های این فسـتیوال اینکه بازیها بـه صورت هفت نفره و در زمینی با ابعـاد کوچکتر از زمین های اصلی برگزار می شـود و همین موضوع باعث شده تا از حساسیت های رایج در رقابت های فوتبال در آن خبری نباشد.

یـاران آتنا تیمی ۱۲ نفره هسـتند که برای حضور در این بازیها به دو دسـته شش نفره تقسیم شدند. سارا قمی، هاجر شاه ملک پور، سمانه قاشیه، معصومه حصرتی، مهسا پورمحمدیان و مریم ایراندوست، شش بازیکن ابتدایی را تشکیل می دهند که به همراه شـش نفر از بازیکنان تیم ارمنسـتان یک تیم را تشکیل دادند.در سوی دیگر سـپیده نزهتی، الهام عبدالرحمانی، مینا قنبرزاده؛ فاطمه نوری، مژده وثوق و فاطمه صادق زاده نیز شش نفر دوم یاران آتنا هستند که به همراه شش بازیکن از تیم صربستان تحت نام یک تیم به میدان رفتند.

لژیونر فوتبال ایران برای انتقال به لیورپول رقیب پیدا کرد



مسئولان باشگاه لیورپول ۲ مهاجـم قدرتمند لیگ برتـر فوتبال روسـیه را بـرای نقـل و انتقـالات تابستانی مد نظر دارند.

مسئولان باشگاه لیورپول انگلیـس در صفحه نقل و انتقالاتی فصل تابسـتان پایگاه خبری خود به بررسـی فروش، جذب یا انتقال قرضی برخی از مطرح‌ترین بازیکنان لیگ‌های مطرح جهان پرداخته‌اند. سردار آزمـون لژیونر فوتبال ایـران و چالوف، بازیکنان حاضر در لیگ برتر روسـیه اصلی‌ترین گزینه‌های جذب سرخپوشان آنفیلد هستند.

تیر خلاص به داوری زنان



یوفا اعلام کرد "استفانی فراپـارت" داور زن فرانسـوی ۱۱روز دیگر دیدار لیورپول و چلسـی در سـوپرکاپ اروپا را قضاوت می کند؛ انتخابی کـه شـاید بـه قیمـت پخش‌نشـدن این بازی جذاب از تلویزیون ایران تمام شود! شاید این انتخاب برای اروپایی‌ها نیز کمی تازگی داشت، اما کسی به آن ایراد نگرفت و تعجب هم نکرد. البته بعید نیست به زودی چنین اتفاقی در رشته فوتسال برای گلاره ناظمی، داور بین‌المللی ایران هم رخ دهد چون او مسابقات مهمی در فوتسال بانوان را تاکنون سوت زده است. همزمان با انتخاب غیرمنتظره یوفا، در ایران هم انتشـار یک عکس از قضاوت ۲ داور زن در مسابقات نونهالان در بوشهر سـروصدای زیادی به پا کرد و واکنش‌های زیادی را در پی داشت. براساس پیگیری‌ها بعد از انتشار این عکس قضاوت داوران زن برای مسابقات پسران حتـی در رده نونهالان هم ممنوع شـد! البته این بـرای اولین‌بار نبود که در ورزش ایران شـاهد قضاوت داوران زن در مسـابقات مردان بودیم وهمین چند روز قبل خبر رسید برای اولین‌بار در مسابقات قهرمانی کیک‌بوکسینگ مردان، ۶ داور زن در کنار داوران مرد حاضر شدند و این مسابقات را قضاوت کردند. البته اتفاقی که بیش از همه سروصدا به پا کرد، قضاوت یک داور زن در مسابقه بسکتبال مردان در اراک بود. این اتفاق که تقریبا یک‌سال قبل رخ داد، با انتشار یک فیلم رسانه‌ای شد و بازتاب‌های مختلفی هم در پی داشت.

مهربانی مهمترین کاری ست که یک انسان می تواند انجام دهد!

● تورین لیسه

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *همسر عزیزم، طهورا جان*، خوشبختی من در بودن با تو است و روز تولد تو تقدیر خوشبختی من است تو آمدی و عمیق ترین نگاه را از میان چشمان دریایی‌ات به وصال قلبم نشاندی زیباترین گلهای دنیا تقدیم به تو بهترین همسر دنیا و سالروز تولدت مبارک

حمید دانش ـ مارلیک

✽ *طهورا جان، مادر عزیزم*، کوچکترین لبخند تو کافیست تا احساس کنم جهان در دستهای من است سالروز تولدت مبارک ای بهترین هدیه خداوند

آرشا ـ فردیس

✽ *معین جان*، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل نیلوفر به تو تبریک می گویم

عموحسین شفیعی ـ تهران

✽ *عروس گلم*، سبد سبد گل تقدیمت می کنم به مناسبت سالروز تولدت مهربانم ۶ مردادسالگرد شکفتنت مبارک

سیده طاهره دریاباری ـ فیروزکوه

✽ *همسر عزیز و دوست داشتنی من، عباس جان*، ۸ مرداد همیشه برایم همراه یک خاطره متفاوت است و این روز زیبا را هرگز فراموش نخواهم کرد، مهربانم سالروز تولدت مبارک

سیده طاهره دریاباری

✽ *خواهر دوست داشتنی من، فاطمه جان*، تو امید زندگی من هستی، بی تو نفس کشیدن برایم معنا ندارد ۱۳ مرداد سالروز تولدت مبارک، امیدوارم همیشه در سایه پروردگار در صحت و شادکامی باشی

خواهرت طاهره دریاباری ـ فیروزکوه

✽ *محمدم، پسر گلم*، خدا را هزاران بار شکر می کنم که چنین پسری مهربان و باهوش نصیبم کرده است، قبولی‌ات در سال تحصیلی ۹۸ ـ ۹۷ با عنوان شاگرد ممتاز را تبریک می گوییم خیلی دوستت داریم

پدر و مادرت، محسن و مریم شکارسری ـ کرمان

✽ *عزیز دل و بهترین هدیه خداوند، آوا جان*، هفت آسمان پر از گلهای یاس و نرگس با صد تا دریا پر از عشق و اشتیاق فقط می خواد بهت بگه: نازنینم ۲۴ مرداد سالگرد روزی که تو فرشته مهربان، زندگانی را آغاز کردی مبارک باد

خاله رویا، دایی سیامک، خاله مهنوش، دایی مرتضی و کیانا جان ـ تهران

✽ *همسر مهربانم، زهرا جان*، سالروز تولدت را در روز ۱۹ مردادماه به تو ای تک ستاره زندگی‌ام تبریک می گویم

همسرت، کوشا صباغی ـ تهران

✽ *سرکار خانم سپیده شجردوست*، ۱۷ مرداد روزی که خداوند شما را به ما هدیه داد برای ما همراه شادی و مبارکی است و امیدواریم در کنار احسان جان زندگی خوبی را سپری کنید

رضا و سینا شجردوست ـ تهران

✽ *برادرزاده عزیز و گرامی‌ام، ژیلا جان*، سالروز تولدت در ۱۶ مرداد، با تقدیم هزاران شاخه گل رز بر تو مبارکباد

عمه مینا و عموحسین ـ تهران

✽ *فرزند عزیز و گرامی‌ام و گل همیشه بهارم، معین جان*، سالروز تولدت در روز ۱۹ مرداد با تقدیم هزاران شاخه گل مریم به تو تبریک می گوییم و امیدواریم شادکام و سلامت باشی

پدرت سیدجلیل و مادر و خواهرت ـ سقز

✽ *مریم جان*، قشنگترین صدای زندگی تپش قلب توست و باشکوهترین روز دنیا روز تولدت، پس برای ما بمان و بدان که عاشقانه دوستت داریم. عزیز دلمان تولدت مبارک

پدرت محمداسماعیل، مادرت طاهره و خواهرت مرضیه و برادرت سعید ـ تهران

✽ *مادر مهربان و عزیزمان، منیژه خانم*، جملات برای توصیف عشق و علاقه‌ای که به شما عزیز داریم آنقدر زیادند که در یک دفتر جا نمی شود، فقط از خدای مهربان می خواهیم که سالیان سال سایه‌ات بالای سرمان و عطر و بویت همیشه در زندگیمان باشد، دوستت داریم عزیزترینمان، تولدت مبارک

فرزندانت رویا، رزیتا، سیامک، حامد، مهنوش، آوا، مرتضی و کیانا کرمی ـ تهران

✽ *خواهر دوست داشتنی و گلم، رزیتا جان*، تمام گلهای روی زمین را تقدیم وجود نازنینت می کنم و بدان تو یگانه خواهر مهربان تک شاخه گل همه گلهای روی زمینی محبوب قلبمان تولدت مبارک

خواهرت، رویا کرمی و سیامک دیدار ـ تهران

✽ *هنرمند ماندگار، سرکار خانم آویشا جعفری*، سالروز زمینی شدنتان را به شما هنرمند گرامی تبریک گفته و برای شما آرزوی سلامتی و تندرستی داریم

رضوان حق پرست، رویا رضایی، محمد کوچکیان و حسین بخشی ـ اصفهان

✽ *بابامهدی مهربان*، هر لحظه می گوییم دوستت داریم چون امروز روز توست، روز تولدت و بهترین بهانه برای یادآوری این که بی‌تو نمی توانیم زنده بمانیم. عزیزتر از جانمان، تولدت مبارک بهانه زندگیمان.

همسرت ماریا و فرزندانت سام و ساغر مکی وند

✽ *بابا هوشنگ عزیز*، بزرگ خاندان مشهدی فتحعلی، ورق خوردن برگ سبز دیگری از زندگی‌ات را تبریک می گوییم. تولدت آذین زندگی‌ام باد پدر خوبم

دخترت، شهناز و نوه‌ات آیدا چاوشی اقدم

✽ *مادر عزیزم، مهوش جان*، تو را دوست دارم همانند تک تک ستاره‌های آسمان، این را بدان که در زندگی‌ام تو از همه چیز و همه کس برایم عزیزتری، ای ماندگارترین، تولدت را به تو تبریک می گویم

مهلا اسکندری ـ اراک

✽ *امیر جان*، ای بهترین دوستم، شروع کار جدیدت را به تو تبریک می گویم و امیدوارم همیشه بتوانی پله‌های ترقی را طی کنی که ما به تو افتخار می کنیم

دوستانت، علی، پویا و محمد رستمی ـ تبریز

✽ *همسر مهربانم، زهرا جان*، ۱۷ مرداد سالروز تولدت مبارکباد و امیدوارم همیشه شادکام و سلامت باشی‌ای بهترین هدیه خداوند

همسرت، علی اکبر مرتضوی ـ تهران

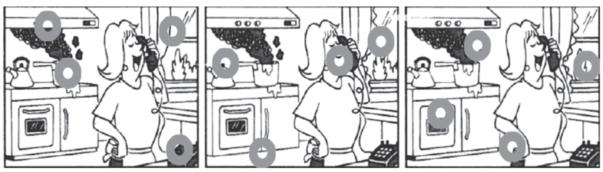
پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ شمشیرباز در آینه:

تصویر ۱ به شمشیرباز C، ۲ به A، ۳ به D و ۴ به B متعلق است.

پاسخ چه اشخاصی بر روی چه تختخوابی می خوابند:

تخت شماره یک متعلق به فرد B است زیرا سر یکی از ستونهای تخت در دست اوست. تخت ۲ متعلق به فرد D است زیرا تنگ ماهی ای که در دست دارد در کنار تختش می باشد. تخت ۳ متعلق به A مرد کشاورز است که در کنار تخت خود هم زمین را شیار زده است. تخت ۴ متعلق به N است که بالای تختش را به شکل میله پرش در آورده است. تخت ۵ متعلق به C است زیرا فنجان چایش در کنار تختش قرار گرفته است. و به همین ترتیب تخت ۶ به M، ۷ به H، ۸ به F، ۹ به L، ۱۰ به I، ۱۱ به G و ۱۲ به فرد E تعلق دارد.



پاسخ ۴ جزء حذف شده در تصویر غذای سوخته

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

معتقدید این روزها هیچ چیز شمابه قبل شباهت ندارد، اما همچنان محدودیتهای زیادی برای خود ایجاد کرده‌اید تا بتوانید تعهدتان را پاسخگو باشید و این موضوع بسیار ارزشمند است و یقین بدانید ماندگاری انرژیهای مثبت آن بسیار خواهد بود. به همین دلیل است که امیدوارم قبل از هر حرکت کلیدی به عواقب آن خوب فکر کنید و اگر مجبور به گرفتن تصمیمی شدید به گونه‌ای عمل کنید که خدمات ارزشمندتان جای خود را در زندگیتان حفظ کند و تفکرات مثبت در شلوغیها گم نشوند.

اردیبهشت

این روزها دوست دارید در آسمانها سیر کنید وحداقل کمی از واقعیت دور شوید و کمی به خودتان در خلال فشارهای مختلف زندگی فرصت نفس کشیدن بدهید، ولی گویا خبر ندارید که همین حالا هم در چنین شرایطی به سر می‌برید و همین که توانستید تمام پیچیدگیها را کنترل کنید یعنی کولاک کرده‌اید و بدانید امروز شما با دیروز تفاوتهای اساسی دارد و کافیست کمی جدی تر به قولهایی که به خودتان داده‌اید پایبند بمانید و آرام باشید.

خرداد

سعی کرده‌اید مجبور به گرفتن تصمیمی طولانی مدت و تعیین کننده در زندگیتان نشوید، اما حالا پذیرفته‌اید که برخی کارها ناگزیر تحمیل می‌شوند و با این وجود باید خوشحال باشید چون هنوز هم قوانین اصلی زندگیتان را حفظ کرده‌اید و همین که خودتان را با وجود کاستی‌ها ثابت کرده‌اید، بسیار ارزشمند است و در مورد موضوعی که ذهنتان را اشغال کرده هم امیدوارم به خودتان فرصت بیشتر بدهید که موفقیت نزدیک است.

تیر

سوالی را در ذهنتان مرور می کنید و دوست دارید هرچه زودتر به پاسخ آن برسید و حس می کنید تغییرات خوبی را تجربه خواهید کرد، اما گاهی شک به سراغ شما می آید و موضوعی تمام معادلات ذهنی تان را درهم می‌ریزد درحالیکه باید بدانید تأثیر مثبت بر زندگی گذاشتن، همیشه واکنشهای باورنکردنی را با خود به همراه خواهد داشت و هیچ بلندی بدون سراشیبی وجود خارجی ندارد، پس احساس مثبت درونی تان را قدر بدانید و دریابید!

مرداد

این روزها شما هم مانند خیلی‌ها خودتان را در گیر دست امواجی می‌بینید که هیچ تأثیری بر آنها نمی‌توانید داشته باشید و متأسفانه این شرایط گاه ذهن و روح ما را به هر کجا که می‌خواهد می‌برد و کاری که ما می‌توانیم بکنیم این است که مرزهای قانون زندگی مان را بدانیم و در کنار تغییرات ناگزیر زندگی درخشندگی روحمان را فراموش نکنیم. درمورد سوال ذهنی تان هم توصیه می کنم خودتان را درگیر صحبتها و انرژی منفی اطرافیان نکنید.

شهریور

اگرچه در اطراف شما اتفاقات زیادی در حال رخ دادن است، اما از گذشته می‌دانید که در این شرایط آنچه برایتان اهمیت دارد آرامش است، پس سعی کنید شما دنیای پیرامونتان را تحت تأثیر قرار دهید و نگذارید این کالای ارزشمند زندگیتان در خلال فشارهای متفاوت این روزها گم شود. در مورد موضوع ذهنی تان هم توصیه می کنم قدم به قدم پیش بروید و ارزشها را قربانی گذر زمان نکنید که اعتماد داشتن راز زندگی و پیشرفت شماست.

مهر

اتفاقاتی برایتان پیش آمده بود که به لطف حضرت دوست همگی ختم به خیر شد، پس قدردان دوست باشید و سعی کنید از این پس را قدم به قدم به گونه‌ای پیش بروید که امکان کنترل حواشی آنرا داشته باشید و در مورد سوال ذهنی تان باید بگویم همین که کلیت ماجرا را می‌دانید می تواند تعیین کننده باشد و در این شرایط است که می‌توانید برای آینده‌تان برنامه‌ریزی کنید. دوست خوبم! انرژی تان را کنترل کنید و بر سر قولهایتان بمانید!

آبان

احساس متفاوتی را تجربه می کنید و نه تنها از شرایط، بلکه از سلامت روحی خوبی برخوردار هستید و همین به شما انگیزه می‌دهد تا راهتان را با اراده بیشتری ادامه دهید و به فکر تغییرات تعیین کننده باشید. در مورد مواردی که ذهن شما را آزار می‌دهد هم توصیه می کنم علاوه بر دوری از انرژیهای منفی، سعی کنید خودتان را درگیر کنجکاوی روی مواردی نکنید که از آنها بیخبر هستید، اگرچه لازم است هوشیاریتان را در کلیت ماجرا حفظ کنید.

آذر

با موضوعی درگیر شده‌اید که ذهنتان را بیش از قبل دچار سوءتفاهم کرده و حالا درگیر و دار شناخت کلید قفلهای ذهنی تان هستید، اما حس می کنید انرژی زیادی را باید برای حل آن بگذارید و تردید منجر به کند شدن قدرت حرکتتان شده است، درحالیکه بهتر از هر کسی می‌دانید شلوغیهای ذهنی در مورد مواردی که پیرامونتان قدعلم می کنند چطور معادلات را برهم می‌زند و توصیه می کنم در مورد چیزی که مطمئن نیستید عجله نکنید و با پلکهای باز عمل کنید.

دی

این روزها بیشتر از هر وقتی در آرامش ذهنی هستید و سعی می کنید با انرژی مثبت از افکاری که شما را آزار می‌دهند دوری کنید، اما گاهی تردید پا پیش می گذارد و با این بهانه که اتفاقی افتاده و شما از آن بی‌خبر هستید، سعی در تغییر معادلات دارد که در این شرایط بهترین کار این است که باتکیه بر اتفاقات مثبتی که در وجودتان شکل گرفته اوضاع را کنترل کنید و نگذارید آرامش شما و اطرافیان قربانی تردید شود.

بهمن

از مدتها پیش به فکر ایجاد تغییراتی عمیق در زندگی تان بودید و حالا این اتفاقات مثبت در حال شکل گیری هستند و باید به خودتان یادآور شوید که جرات برداشتن قدمهای اولیه را نداشتید، اما با تکیه بر "او" چطور پیش رفتید و در نقطه‌ای ایستاده‌اید که می‌توانید بدرخشید، پس به خودتان کمک کنید و بپذیرید که وقتی با تمام وجود تصمیم می گیرید همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا آرامش مهیا شود.

اسفند

در مقایسه با قبل کمی در روابط احساسی سرسخت تر شده‌اید و انعطاف پذیری گذشته را ندارید، اما همین که قدرت بررسی افکار خود را دارید، یعنی همه چیز می تواند تحت کنترل باشد، اگر از داشته‌های ارزشمند درونی تان کمک بگیرید واز انرژیهای مثبت دور نمانید. در مورد سوال ذهنی تان هم توصیه می کنم با خودتان خلوت کرده و سعی کنید عاقلانه و متفاوت شرایط را بسنجید و درگیر هیجان نشوید.

آموزش نادرست، نابودی توانمندیهاست

● نندسب



مسابقه در نمایشگاه: در بزرگترین نمایشگاه بازیهای کامپیوتری که در آلمان برگزار شد، علاوه بر غرفه‌های معرفی و نمایش نرم افزارها و بازیهای جدید، سیستمهای کامپیوتر متعددی در اختیار علاقمندان قرار گرفته بود که می‌توانستند بازی مورد نظر خود را روی سیستم اجرا و آن را امتحان کنند. این امکان جدید به شدت مورد استقبال و تقدیر قرار گرفت و همانطور که در تصویر می‌بینید بسیاری از بازدید کنندگان را سرگرم کرد!



جنگلهای آمازون: جنگلهای آمازون، وسیع‌ترین و متراکم‌ترین جنگلهای روی زمین هستند و آنها را ریه‌های زمین می‌دانند. اما قطع بی‌رویه درختان تا حد زیادی از وسعتشان کاسته است. اما فعالیتهای دیگری هم به آن صدمه می‌زند. در تصویر بخش عظیمی از این جنگلها را می‌بینید که بدلیل حفاریهای غیرقانونی برای یافتن طلا نابود شده است. این منطقه معروف به مگا ۱۲ در جنوب جنگلهای آمازون قرار دارد.

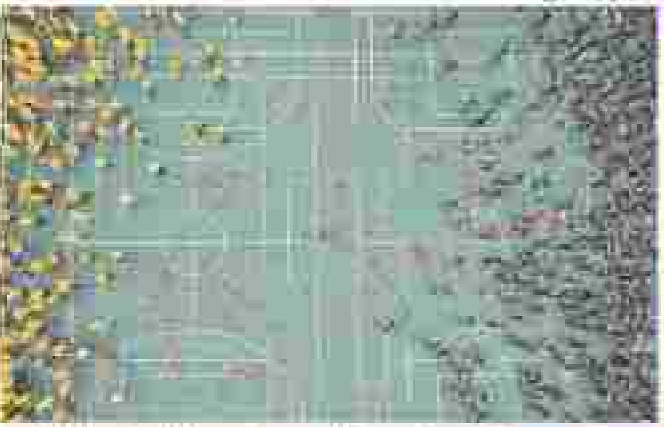


تعویض: مسابقات فرمول یک با سرعت و هیجان زیادی همراه هستند و یکی از کلیدی‌ترین قسمتها، زمانی است که تیم فنی باید در فرصتی چند ثانیه لاستیکهای خودرو را تعویض و روغن و بنزین آن را کنترل کند. در این تصویر "براد کسلوسکی" را می‌بینید که نتوانست به موقع خودرویش را در محل مخصوص برای تعویض چرخها متوقف کند و به اعضای تیم فنی‌اش برخورد کرد. خوشبختانه کسی صدمه جدی ندید اما تاخیر ایجاد شده باعث شد جایگاه خود را در مسابقه از دست بدهد.

تجمع موتورسواران: دهها هزار موتورسوار و علاقمندان به موتورسواری در جشن و یادبود صدمین سال افتتاح شرکت موتورسازی "هارلی دیویدسون" با موتورهایشان به میلواکی آمدند. اما هیچکس به اندازه رئیس این شرکت موتورسواری نکرد. رئیس کنونی این شرکت نیز به همراه ۷ نفر از دوستانش از محل سکونتش تا شهر میلواکی را سواری کرد تا خود را به مراسم برساند. این موتورها یکی از قدیمی‌ترین و پرطرفدارترین نوع موتورها در سراسر دنیا هستند.



رکورد: ۲۰۱۹ نفر از دانشجویان دانشگاه آلبرتا توانستند رکورد تعداد نفرات در بازی "داج بال" را بشکنند و نام خود را در کتاب گینس ثبت کنند. در این بازی که قوانین مشابه به بازی وسطی ما ایرانیها دارد، اعضای تیم باید توپهای پرتاب شده از طرف حریف را قبل از برخورد با زمین بگیرند و یا جاخالی بدهند. رکورد قبلی با تعداد ۱۷۰۰ بازیکن به دانشجویان دانشگاه آروایِن در کالیفرنیا تعلق داشت.



هنر و سنگ چوبی: "دریک هاتدمن" را می‌بینید که در حال انجام مراحل نهایی مجسمه‌ای چوبی از پینوکیو است. او یکی از دهها شرکت کننده مسابقه بین‌المللی مجسمه‌های چوبی است که در آلمان برگزار می‌شود. همه مجسمه‌ها در ابعاد بزرگ بوده و حداقل یک و نیم متر ارتفاع دارند.



ترامپ و اخراجهای متناقض

و صرف صدها هزار دلار از بودجه دولتی برای این سفرها در ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۷ ناچار به استعفا شد.رسانه‌های آمریکایی در آن زمان گزارش کردند که "آقای پرایس در ۸ ماهی که از سر کار آمدن دولت دونالد ترامپ می‌گذرد ۲۴ پرواز اختصاصی به هزینه دولت داشته و مجموعا بیش از ۴۰۰ هزار دلار برای اجاره جت‌های خصوصی خرج کرده است."تام پرایس حدود ۸ ماه سر کار بود.

استیو بنن، استراتژیست



استیو بنن، ملی گرای دست راستی است که پیش از پیوستن به کارزار انتخاباتی دونالد ترامپ، وبسایت راست افراطی "بریتبارت" را می گرداند.خروج آقای بنن از کاخ سفید در ۱۸ اوت ۲۰۱۷درپی تغییراتی رخ داد که جان کلی، رئیس دفتر وقت کاخ سفید در بین کارکنان ارشد آقای ترامپ آغاز کرد.گفته شده برخی از مشاوران تاثیر گذار ترامپ از جمله جرد کوشنر، دامادش ماهها برای کنارگذاشتن آقای بنن از دولت تلاش کردند.منتقدان آقای بنن او را به یهودی ستیزی و نژاد پرستی متهم می کردند. استیو بنن یک سال در این پست بود.

آنتونی اسکاراموچی، مدیر ارتباطات کاخ سفید



دونالد ترامپ آنتونی اسکاراموچی را تنها پس از ده روز کاری برکنار کرد و این ده روز با جنجال های خبری زیادی همراه بود.بدگویی با کلمات رکیک درباره راینس پریبوس، رئیس دفتر سابق آقای ترامپ از جمله این جنجال‌ها بود.این سرمایه‌گذار بورس نیویورک سال‌ها آقای ترامپ را می‌شناخت و در مصاحبه‌های تلویزیونی از او حمایت می کرد.

راینس پریبوس، رئیس دفتر کاخ سفید



رئیس سابق کمیته ملی جمهوریخواهان یکی از معدود کهنه کاران واشنگتن بود که توانست در دولت ترامپ پستی به دست آورد، اما در نهایت دونالد ترامپ او را از کار برکنار و جان کلی را به جای او منصوب کرد.برکناری او در حالی صورت گرفت که تلاش های جمهوریخواهان برای لغو قانون اصلاح خدمات درمانی (اوباماکر) ناموفق ماند.راینس پریبوس شش ماه این پست را در اختیار داشت.

شان اسپایسر، سخنگوی کاخ سفید



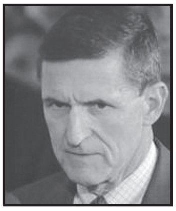
آقای اسپایسر تنها شش ماه پس از آغاز به کار دونالد ترامپ در ۲۱ ژوئیه ۲۰۱۷از مقامش کناره گیری کرد.بسیاری اظهارنظرهای او را در کنفرانس های خبری روزانه کاخ سفید "بسیار جالب توجه" و "گاه جنجال برانگیزتر" از ترامپ ارزیابی می کردند.برخلاف بسیاری از افرادی که نامشان در این مطلب آمده، آقای اسپایسر ظاهرا بدون کدورت با دونالد ترامپ سمتش را ترک کرد.شان اسپایسر شش ماه در این سمت بود.

جیمز کومی، رئیس پلیس فدرال امریکا



دونالد ترامپ، رئیس اف‌بی‌آی را دراقدامی غیرمنتظره برکنار کرد.کاخ سفید علت این تصمیم آقای ترامپ را به نحوه رسیدگی آقای کومی به ماجرای ایمیل‌های هیلاری کلینتون، نامزد دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری مرتبط دانست.اما منتقدان دلیل اصلی اخراج جیمز کومی را با تحقیقات او در مورد تماس‌های احتمالی تیم ترامپ با روسیه در جریان کارزار انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا مرتبط می‌دانند.جیمز کومی سه سال و هشت ماه این سمت را در اختیار داشت و کمتر از ۴ ماه در دوران ترامپ رئیس اف‌بی‌آی بود.

مایکل فلین، مشاور امنیت ملی



ظاهرا آقای فلین در ۱۴ فوریه ۲۰۱۷استعفا داد، اما تنها سه هفته پس از آغاز به کار، دونالد ترامپ او را برکنار کرد.آقای فلین به این دلیل برکنار شد که روشن شد پیش از آغاز ریاست‌جمهوری ترامپ، در مورد آینده تحریم‌های آمریکا علیه روسیه، با سفیر این کشور در واشنگتن گفتگوهای بی‌مجوز داشته و در این باره به مایک پنس، معاون آقای ترامپ واقعیت را نگفته است.مایکل فلین ۲۳ روز در این پست بود.

سالی ییتس، کفیل دادستان کل



دونالد ترامپ، خانم ییتس را در ۳۱ ژانویه ۲۰۱۷به این دلیل برکنار کرد که مشروعیت قانونی فرمان او را برای ممنوعیت ورود اتباع هفت کشور مسلمان از جمله ایران به آمریکا را زیر سوال برد.باراک اوباما خانم ییتس را به این سمت منصوب کرده بود.در بیانیه کاخ سفید آمده که خانم ییتس "با خودداری از اجرای فرمانی قانونی که برای حفاظت از شهروندان آمریکا صادر شده، به وزارت دادگستری خیانت کرده است."
سالی ییتس دردوران دونالد ترامپ تنها ۱۰ روز سرکار بود. اما در فاصله سال های ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۷ به عنوان معاون دادستان کل خدمت کرده بود.

پریت بهارا، دادستان فدرال نیویورک



آقای بهارا یکی از ۴۶ دادستانی بود که در دوران باراک اوباما، رئیس جمهور پیشین منصوب شده بود و به او گفته بودند که آقای ترامپ خواسته در دولت جدید هم به فعالیت خود ادامه بدهد.اما گمانه زنی در مورد اخراج او در بین دموکرات‌ها و برخی دیگر وجود داشت، مبنی بر این که حوزه قضایی آقای بهارا که برج دونالد ترامپ را شامل می‌شود، احتمالاً باعث نگرانی رئیس جمهور شده بود.پریت بهارا کلا ۷ سال و ۷ ماه در این سمت بود که کمتر از دو آن ماه در دوران دونالد ترامپ بود تا اینکه آقای ترامپ او را اخراج کرد.

پل مانفورت، مدیر کمپین انتخاباتی ترامپ



دونالد ترامپ آقای مانفورت را پس از پنج ماه کار در ۱۹ اوت ۲۰۱۶در کمپین انتخاباتی از کار برکنار کرد.کارزارانتخاباتی آقای ترامپ دلیل برکناری او را بیان نکرد و تنها با صدور بیانیه‌ای برای او آرزوی موفقیت کرد!
البته گزارش‌هایی قبل از برکناری او منتشر شد، مبنی بر این که آقای مانفورت از منابع نزدیک به روسیه در اوکراین پول دریافت کرده است پل منافورت سه ماه در این پست بود.

الکس آکوستا، وزیر کار



الکس آکوستا، وزیر کار دولت آمریکا که در جریان پرونده آزار جنسی میلیاردری به نام جفری اپستین تحت فشار بود در ۱۲ ژوئیه ۲۰۱۹از مقام خود کناره‌گیری کرد.
آقای آکوستا در زمان نخستین محاکمه جفری اپستین که حدود ۱۰ سال پیش در ایالت فلوریدا رخ داد، دادستان آن ایالت بود.
او متهم شده بود که در جریان آن محاکمه در توافقی با جفری اپستین که در نهایت به حکمی سبک برای آن سرمایه‌دار منجر شد، نقش داشته است.جفری اپستین در آن زمان به رابطه جنسی با کودکان زیر ۱۸ سال متهم بود و در نهایت به ۱۳ ماه زندان محکوم شد.

نقاشیهای شما



معصومه علید ۱۳ ساله - رشت



شایان وحیدی - تهران



آدرین آزاد ۶ ساله - سبزوار



راتوین نفیسی مشهد



معصومه فرخی



ساجده عزت - بهشهر



سیده ملکا قائم مقامی چهار و نیم ساله - تهران



تارا اسکویی ۹ ساله - تهران



سهیل حاجی محمد طاهری


همراه اول
www.mci.ir
همراه اول
۱۰۰٪ معتبر
خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت ۱۰۰ هزار تومان
مهلت فقط تا پایان شهریور ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰